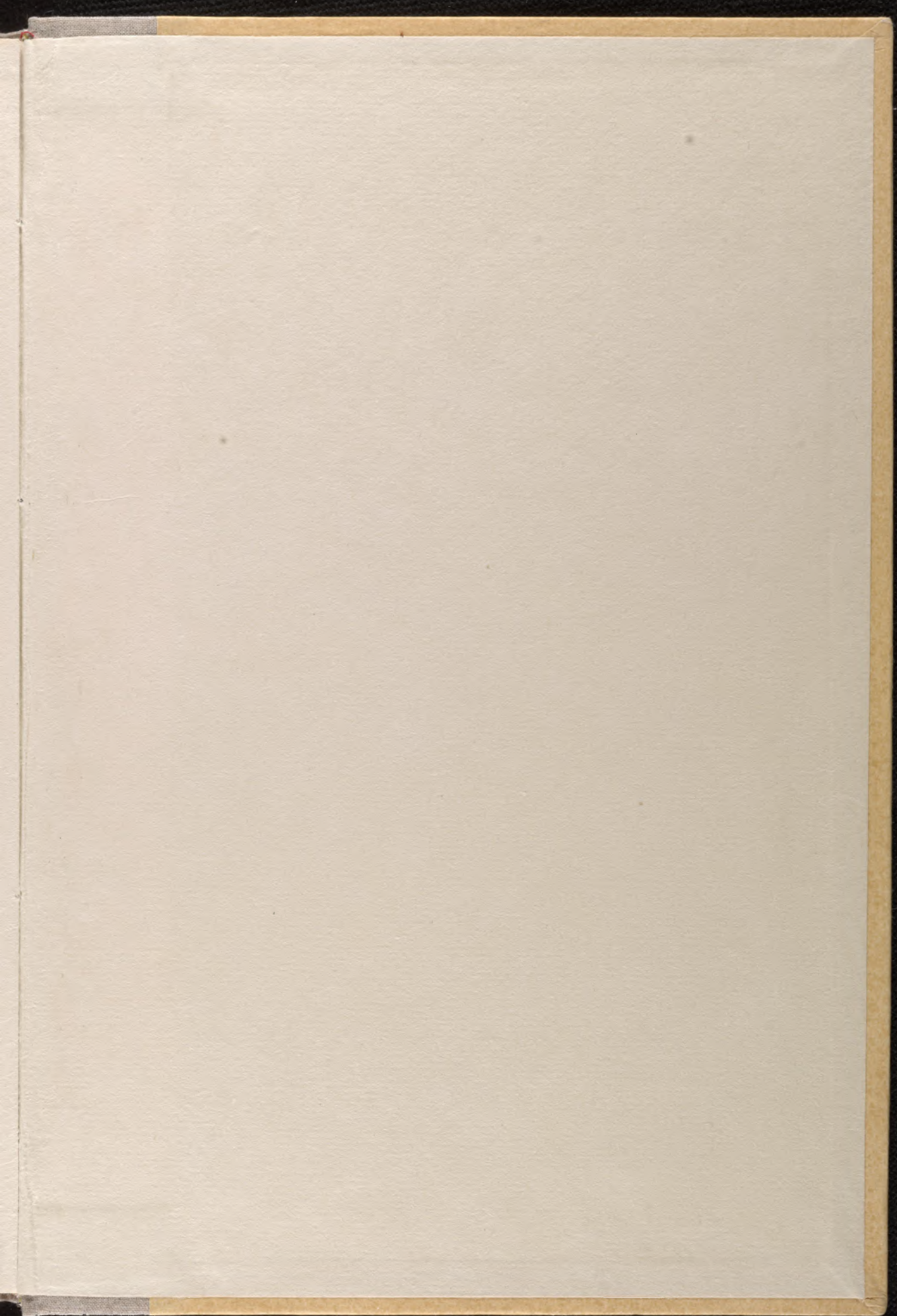
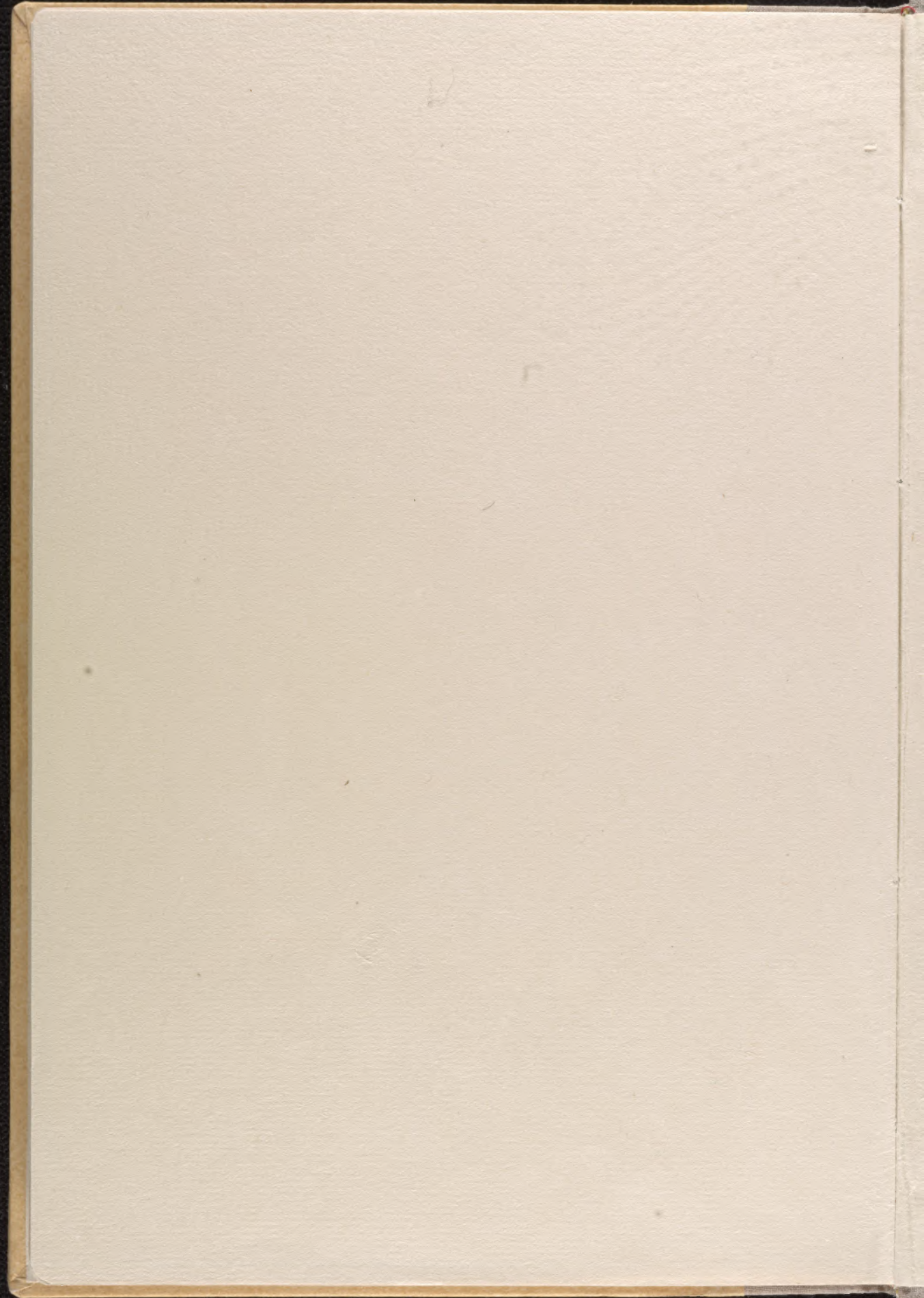
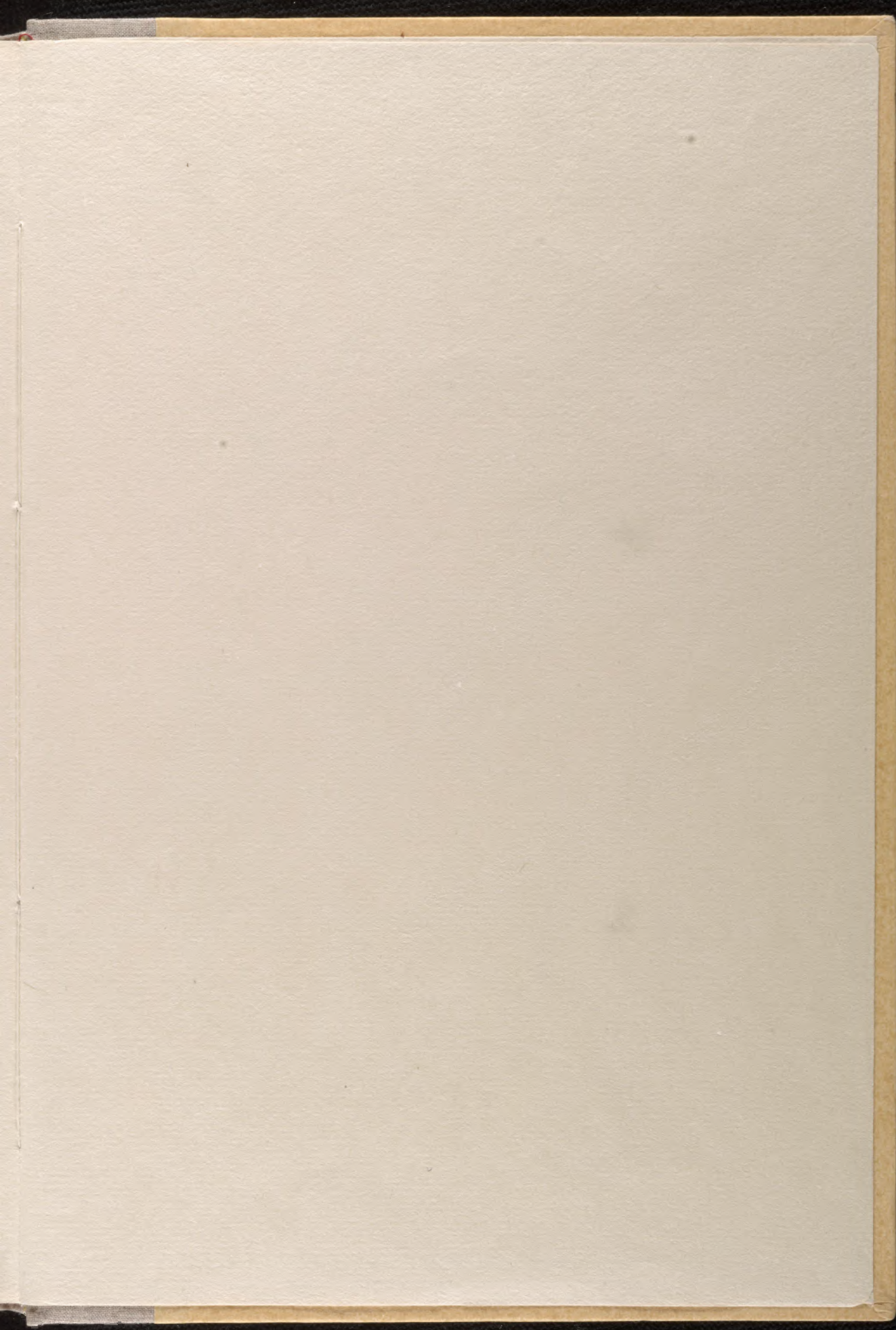
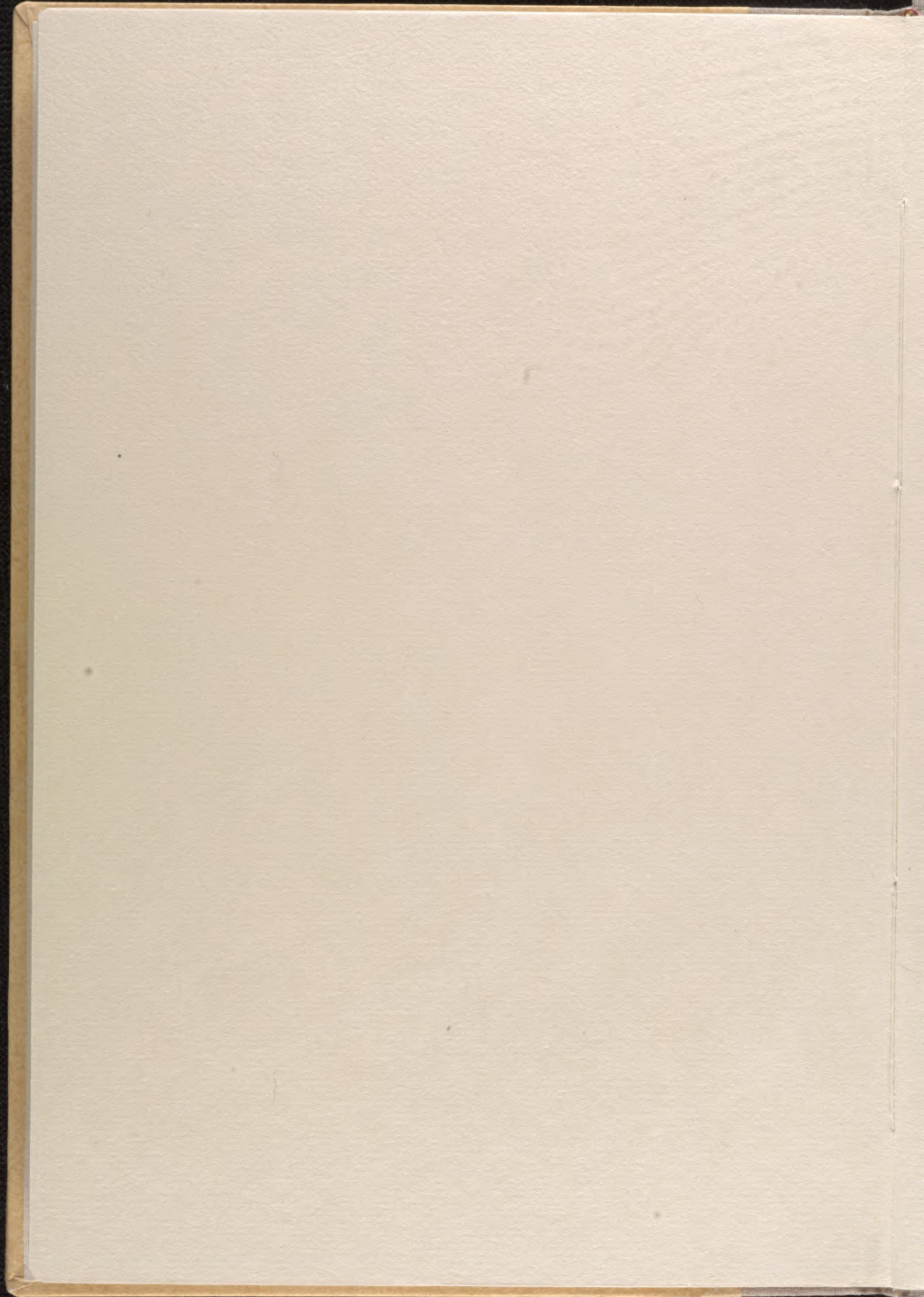


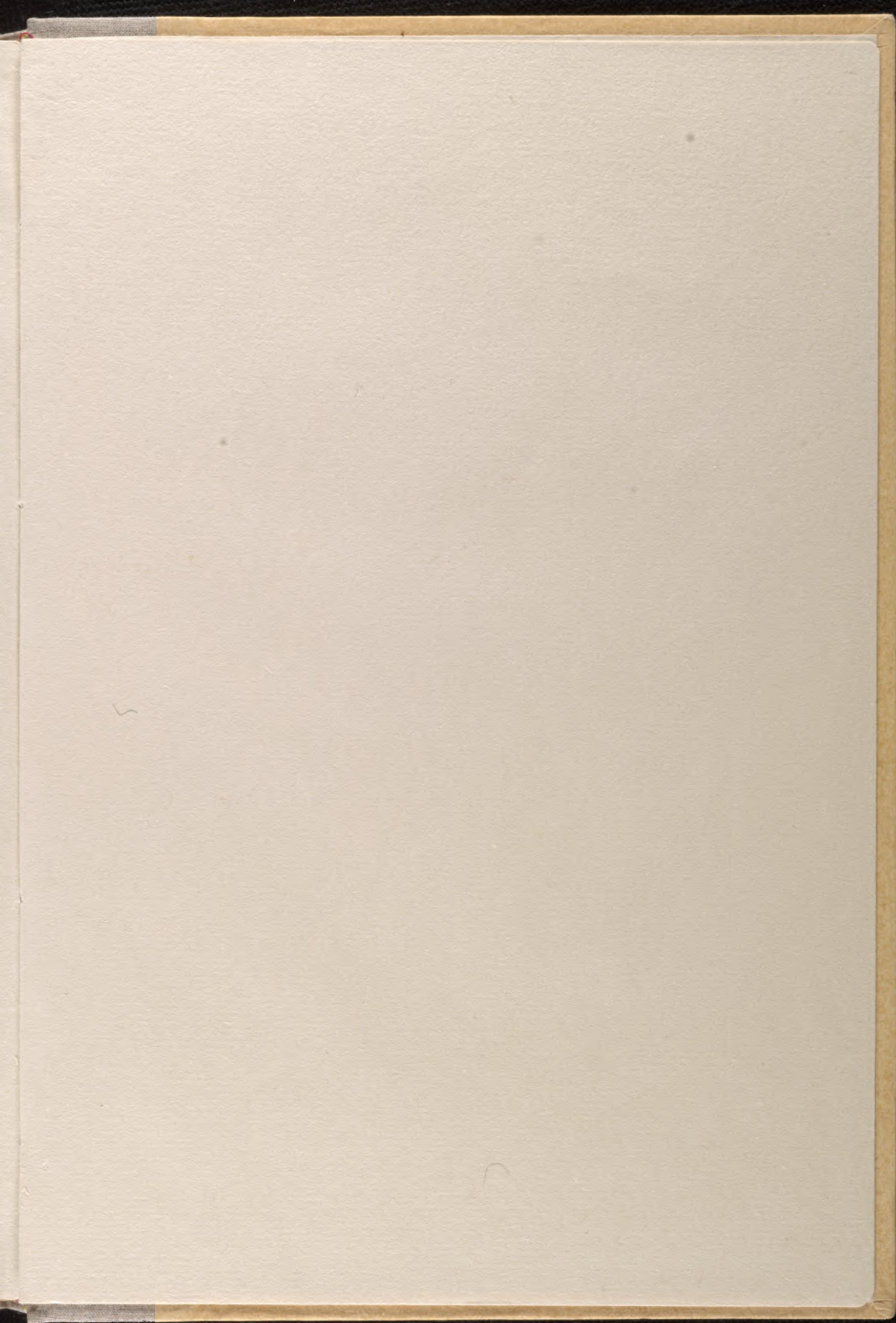


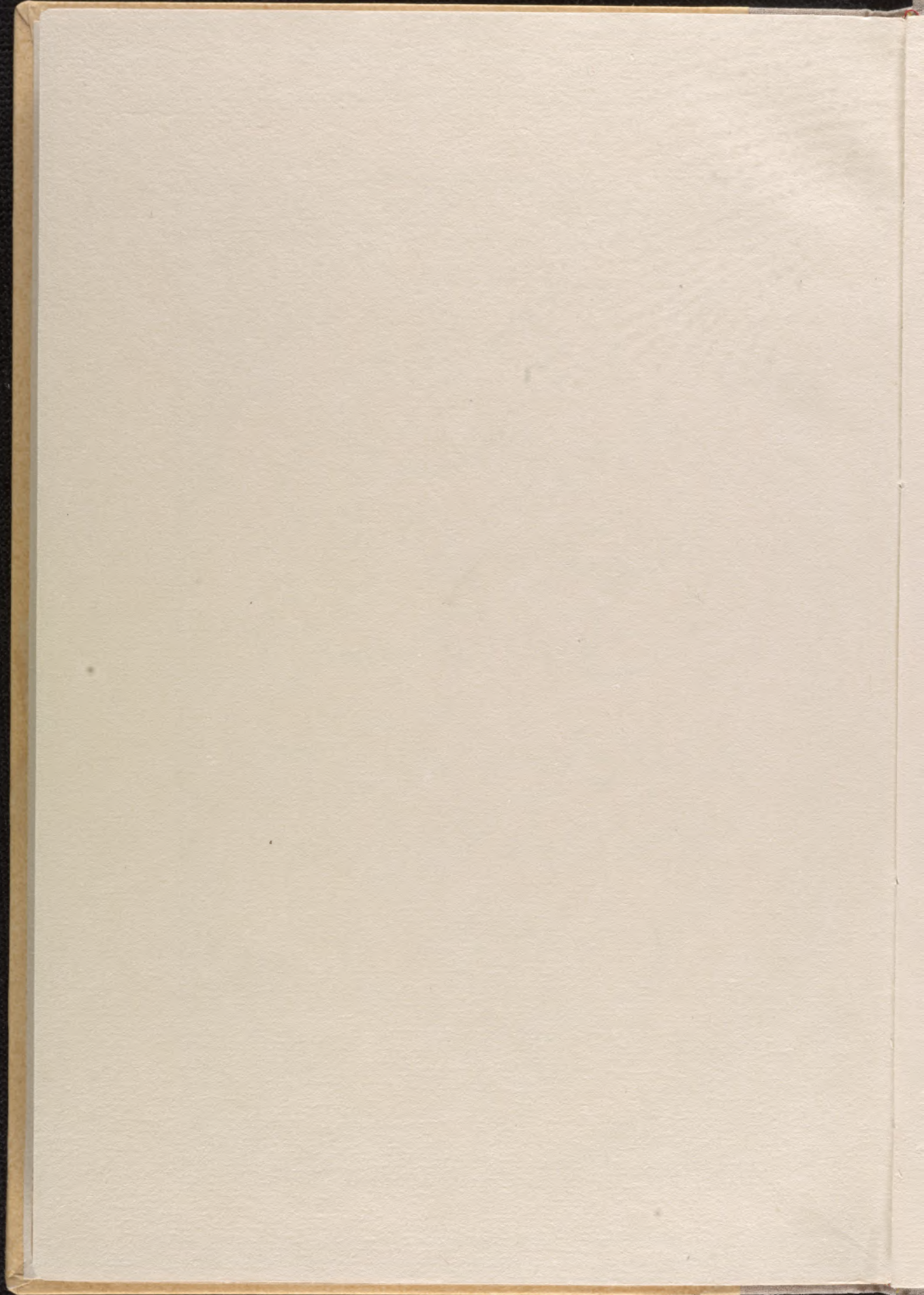


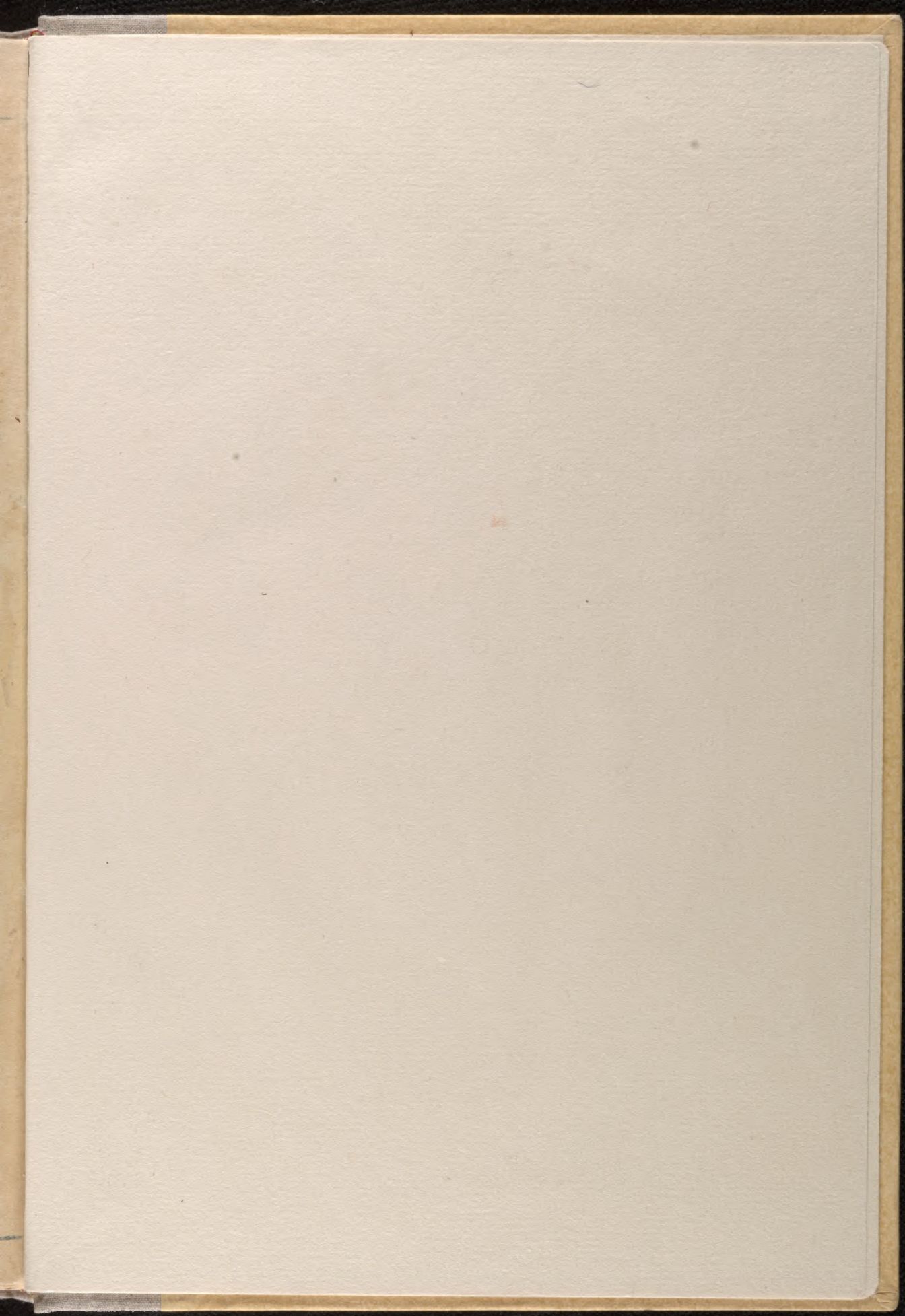












باج التوارخ

یعنی سوانح غمیری

اعلیٰ حضرت امیر عبدالرحمن خان

والی مملکت خداداد افغانستان باہتمام

عالیجنابان مجتہد انتسابان

محمد جعفر مولا و آقا محمد حسین لاری

زید عمر ہمازیور

طبع ایستہ کرد



بسم الله الرحمن الرحيم

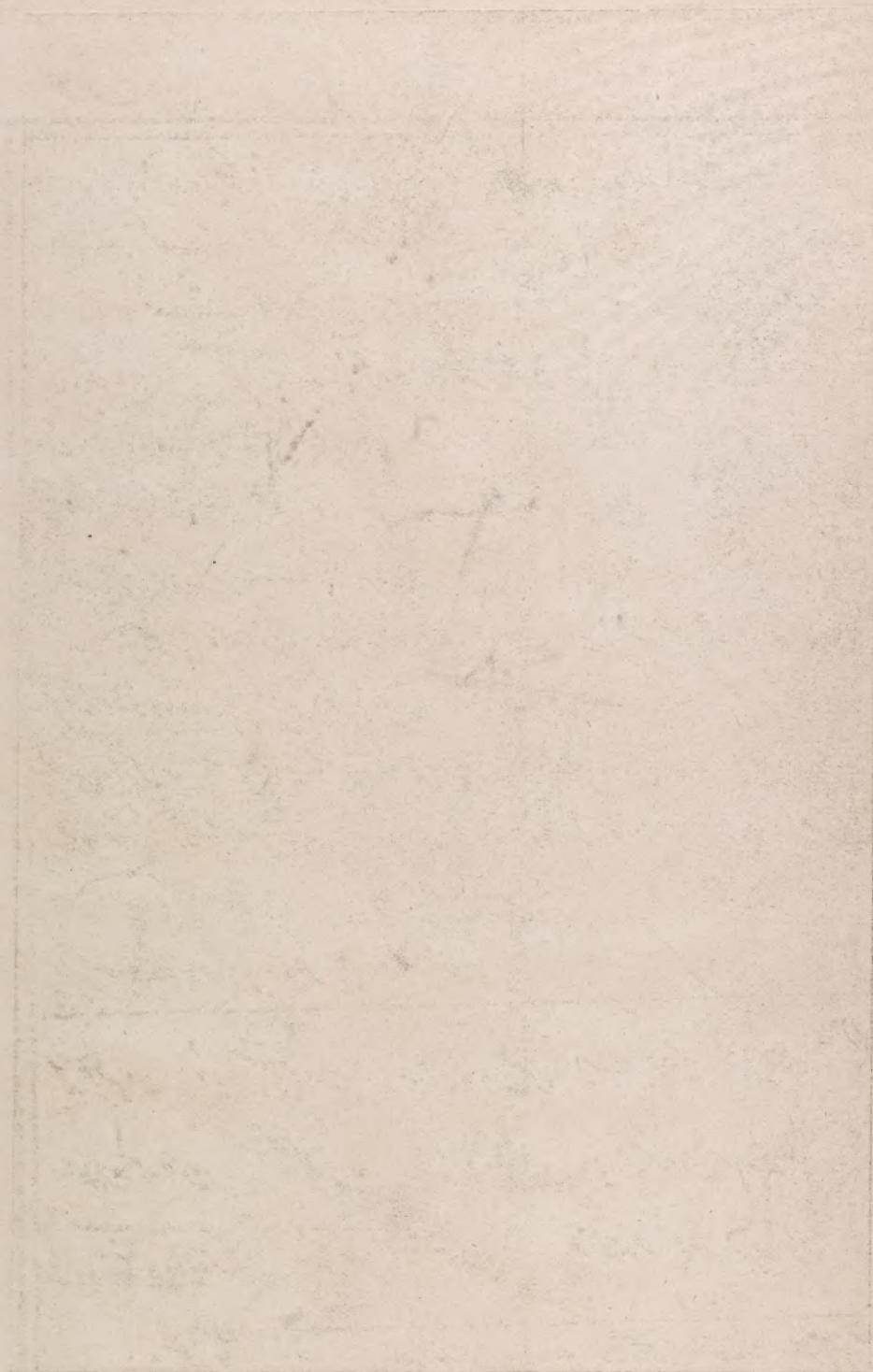
سایه مران یزدی است که فرمان روائی هم او را است همه خسروان چاکر بار او
همه خواجگان بنده راز او سایه و ساس فزون انداز و شمارشایت درگاه و
بارگاه پادشاهست که از نخستین روز روزگار تا کنون و پسین هنگام روز شمار دست از دوا
از روی سیح آفریده بدامان خدا ویدش و پستان شانش زرسیده و نخواهد رسید پادشاه
هر کشور و فرمان وایان بر بوم و بر ریزه خواران خان کسرتده او خوشه چنان خرمن ورده اویند
زهی پاک یزدانی که خسروان جهانش مکنه بنده و مهران مهانش همی خواهند است ای بساندگار
که بر اورنگ خسروی نشاند و سی زادگان را که بر نخبه بنده کی گشایند یکی را بر آورد و شاهی بدی کی
بر یاباهی دهد کی را دشت و شیخ و کلاه کی را نشاند بخاک سیاه و در و دی پایان پاک
روان پیران و خورشور بزرگ و پنهانی ترک آن کریده آفریش و چراغ بستانش پیغمبر تازی
که کوی بی نیازی از میدان مکنان و پیشینان پیران بوده و پای پیشانی را بر سر افرازی خویش
افزوده ستوده پیکر که از آفریش بگردون ده چرخدانش و پیش و هم پیران پاک میوه کا
آن تاک که هر یک در سپهر برتری مایه بان بر اورنگ سروری شاهی جهان مانند هماره و مانند یاد
تا بعد البسته بر خدای پوشیده نیست که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان و سطره حقیقت
و وطن پرستی و نفوذ امر سیاست و حکمرانی شخص الاحضرت امیر عبدالرحمن خان که امروزه فرمان بان
و خداوند انسانان است از چپایه بکدام درجه ارتقا یافته است افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و محمل
سکنای جمعی طوائف جاہل و غیر متحده بود باندک زمانی چنان ترقی فوق العاده نمود که در محمل سیح

شخص سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فقره جالب انظار عموم گردیده مایل بودند که از
 روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل بهرسانند ولی از برای هر کسی و صو
 بدین مایل و آرزو حاصل نبود از طرف دیگر شخص والا حضرت امیر مقتضای و ابانته ربک محمد
 میل بابر از الطاف خداوندی را در باره خود اظهار زحمات فوق الطاقه بشری را از نادر
 خویش داشته بصراحت میل و طیب خاطر تاریخ حالات خود را در زمان گذشته و خیالات بدبر
 خود در تزییات آینده این مملکت برشته تحریر در آورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور
 یکی از وسائل توسط یک نفر از منشی های مخصوص حضور والا حضرت امیر معظم که در لندن زبان انگلیسی
 طبع و نشر کرده و از آن جایگزین عموم اهالی و سایر اهالی مملکت آسیا از عهده دانستن زبان انگلیسی
 برمیآمدند و از درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را بدانستن حالات این
 شخص بزرگ داشتند و اکثری از آقایان اظهار تاسف از نبودن این کتاب بزبان فارسی نمودند
 بنده در گاه آله غلام مرتضی خان قندهاری الاصل معاون جنرال قونسلگری و است فحیمه
 مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی تقریباً ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد
 و مشغول خدمات دولت متبوعه خویش است باعانت و دستیار علیجاه میرزا عبداللّه خان
 منشی اول جنرال قونسلگری موصوفه محض خدمت بانبار وطن عزیز کتاب مذکور را که مشتمل بر
 جلد است بدون حشو و زواید از زبان انگلیسی بفارسی ترجمه نموده بکلیه طبع در آورده تا اهالی مشرق
 زمین خاصه اهالی ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی
 مملکت در این بحر زمان بسته بکدام اسباب و وضع مملکت داری چگونه است و انقیاد
 امر و زوجه ترقیاتی حاصل نموده و چگونه در تحت نظم و قانون آمده و خود را دولت مستحکمی را
 و مرکز صنایع جدید و جالب انظار اهالی دنیا گردیده است در جلد اول کتاب مذکور امیر معظم
 حالات اوایل عمر خود را بیان نموده که چه اتفاقات عجیب بجهت او رخ داده و چه زحمت ها کشیده

وجه مرارتها دیده و چگونه کارهای بزرگ را پیش برده و در چه خطر با افتاده و در دست یزد
سال که در ترکستان متصرفی روس بوده چه بنمایانیده و چه سختی با دیده اما عاقبت بخت
امارت افغانستان رسیده در جلد دوم شرح اقداماتی که بجهت توسعه قوا و استعدادهای
نموده و تدابیر وضع داخلی و ارتباط امور خارجه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود و دستورالعملها
و نصایحی که بجهت اخلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در واقع هیچ سلطانی از پادشاهان
گذشته حالات و اقدامات خود را این صراحت و خوش آیندگی ننوشته است چنانچه از ملاحظه
کتاب معلوم میشود که امیر عظیم الیه بدون اغراض باکمال ساده کی و ملاحظه شرح حالات خود را
است که چه عوامی را در این قیل مدت زندگانی خود ملی نموده است اگر بعضی اسامی الفاظ بر این
تحریف شده بود ولی در این موقع باکمال دقت همه آنها را بقدر قوه و مقدور تحقیق و تصحیح نموده و همه جا
تطبیق با ترجمه مترجم منظور بوده و مقید بقافیه و عبارت پردازی و غیره نشده لذا از دایما این ترجمه
استدعا نماید که هرگاه منقصتی در عبارات ملاحظه فرمایند خورده گیرند و بچشم عفو و اغماض در گذرند و در گذرند
و بالله التوفیق

پاینده خان بارکزائی شجره

محمد عظیم خان	وزیر مفتاح خان	سلطان محمد خان طلالی	امیر دوست محمد خان شیردخان پردخان
سلطان احمد خان	عبد القدوس خان	وزیر محمد اکبر خان	امیر محمد فضل خان عظیم خان
شاه نواز خان	عبدالله خان سکندران	شیر احمد خان	فتح محمد خان جلال الدین
عبد المجید خان	جیب الله خان نصرالله خان	امین الله خان	محمد عمر خان غلامعلی خان
غایت الله خان			





تمثال امیر حضرت امیر بی نظیر والی مملکت خداداد افغانستان امیر عبدالرحمن خان دام دولته
 که با اهتمام احقر محمد جعفر مولا و اقل محمد حسین لاری بصنعت گراویدی در بندر بمبئی
 صورت طبع پذیرفت و این کتاب مستطاب تاج التواریخ را زینت بخشید

شجره

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴
کند خان رحم د خان مرد خان صید محمد خان پیر محمد خان

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴
محمد اکرم خان امیر شیر علی خان محمد امین خان محمد شرف خان و محمد خان فیض محمد خان محمد دوست خان محمد حسینی خان

۲ ۱ ۴ ۳ ۲ ۱ ۴ ۳ ۲
محمد شعی خان محمد عزیز خان محسن خان ابراهیم خان محمد علی خان امیر محمد یعقوب خان محمد ایوب خان محمد عیسی خان محمد شمس خان محمد خان محمد طاهر خان

احمد علی خان موسی خان

اگرچه خانوادۀ مرحوم امیر دوست محمد خان بسیارند در اینجا کنجایشند است مقصود فقط شجره خانوادۀ امیر عالیہ افغانسانست که از این نقشہ به سہولت ظاہر شود

جلد اول
ساج التواريخ
يعني سوانح عمري ارباليفات
والاحضرت امير عبد الرحمن بن
والي مملكت خداداد
افغانستان



بسم الله الرحمن الرحيم

جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیرافغانستان مشتمل بر دوازده فصل فصل اول حالات
 اوایل عمر از سن ۱۲ الی ۲۸ هجری زایمانیکه نه ساله بودم پدرم مرا از کابل به بلخ احضار نمود
 در آن زمان پدرم فرمان فرمای بلخ و مضافات آن بود و قتیکه وارد بلخ شدم پدرم مشغول
 محاصره شبرغان بود مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در این مدت شبرغان
 کاملاً مسخر گردید و وقت مراجعت پدرم از شبرغان من قریب دو فرسخ و نیم تلوشت امام
 که حاج از بلخ است ایشان را استتقال نمودم چشمایم بیدار پدرم روشن شد پدرم نیز
 سجده شکری بجا آورده از سلامتی من خوشنود گردید با اتفاق یکدیگر بلخ مراجعت نمودیم بعد
 از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن شوم اگر چه سعی میکردم که تمام روز مشغول
 خواندن و نوشتن باشم ولی خیلی کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم چنانچه
 بیشتر ایل سواری و شکار بود هر چه امروز خوانده بودم فردا فراموش میگردم چون
 مجبور بودم نمیتوانستم از زیر بار این کار بیرون روم اگر چه معلم من خیلی ساعی بود مرا
 درس پاموزد ولی فایده نداشت پس از یک سال مدرسه تازه که باغی بهم متعلق آن بود

بجمت من در جائیکه موسوم به تخت پل و خارج بلخ بود ساختند بدو جهت یکی آنکه شهر بلخ کهنه
 و هوای بدی داشت و دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات عبادات خود را در حرم خراسان
 بعمل آورده باشد و تخت پل بزار شریف نزدیکتر از بلخ بود متدرجا پدرم حرم سر او دریا
 و سر بازار نهاد و کار خانجات خود را در آنجا بنا نمود و غرض اشجار هم نموده در مدت سه سال آنجا
 و شهر تازه خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجمت شریفیانی حضور پدرش امیر
 دوست محمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرمان فرمای ترکستان مقرر داشت
 در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روزها تا چهار ساعت بظهر مانده مشغول در خواندن
 بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بدر بار نمی نشستم بعد از اتمام دربار میخوابیدم عصر
 بجمت گردش سوار میشدم در ابتدای زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که جدیم مرا
 بحکومت تاشقرغان مفتخر فرموده باید فوراً باهنر اسوار و دو هزار نفر خاصه داروش
 عرا ده توپ حرکت نموده آنجا بروم لهذا بموجب این حکم عازم تاشقرغان شدم پس از ورود
 با آنجا سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نموده
 خودش عازم کابل گردید پدرم کینه فرمای که امش حیدرخان بدو بجمت من معین نموده بود
 این شخص محترم یکی از خوانین غریب باشه و خلی آدم باوقار و عاقل و صاحب طبع و علم و کرد
 و دلیت سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص با کفایتی بوده است و در کابل اشخاص بسیار
 اوستگی داشتند این اوقات وضع زندگانی من باین قرار بود که از اول صبح الی سه
 بظهر مانده مشغول درس خواندن بودم و از سه ساعت بظهر مانده الی دو ساعت بعد از
 ظهر در دربار نشسته مشغول محاکمات بودم بعد از آن میخوابیدم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سوار
 و جوکان و غیره میشدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عمو تا تمام روز مشغول شکار بودیم
 به تاشقرغان مراجعت مینمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم با اتفاق مادرم که از دو

حرکت من از کابل آنجا بود بجهت ملاقات من به تاشقرغان آمدن من از شرفیابی خدمتشان بنیت مشغوف شدم تا ایام پدیرم بامن در تاشقرغان بود بعد عازم بلخ گردیدم درم رانزد من گذاشت من هم مشغول تحصیل در سبک کارهای حکومتی خود بودم و بامر دم نظامی ایالتی تاشقرغان که چندین نفر از آنها مستحق منی شخصی من بودند مهربان بود و بعضی انعامات بآنها بذل میکردم اوقاتیکه زراعت خوب بعمل نیامد تخفیف ایالتی بآنها میدادم

بعد از مدت دو سال پدیرم به تاشقرغان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود چون دیدم بامر دم بطور ملائمت رفتار کرده ام از تحقیقاتی که داده بودم انکار نمود من استدعا کردم در استرداد تحقیقاتی که داده ام اصرار نفرمایند ولی قبول کرده فرمودند باقی این امر مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم است و مخارج شکور زیاد مدت سه ماه بایا بودند و تقریباً صد هزار روپیه از تحقیقاتی که من بر عا داداده بودم استرداد نمود پس بلخ مراجعت نمود بعد از رفتن پدیرم من هم چون دیدم اقتدار کابل ندارم که بموجب خیالات خود رفتن از بلخ از حکومت استعفا کرده بایب خود را بعوض خودم بکومت تاشقرغان معترف نموده به حتمی اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای خشنبه همیشه بشکای میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب دو روز در خارج شهر بودم بمو بآورد دستکشکاری من تقریباً دو سبت تازی و قوش و خرج و دیگر پرنده های شکاری و صد نفر غلام بچه و همراهم و سوارها که بعد از همه تقریباً پانصد نفر میشدند و در بیشتر مایل بودیم در جنگلهای نزدیک جیحون شکار نمایم و بعضی روزها اوقات خود را صرف گرفتن بای در رودخانه (سوین قرا) که رودخانه یبجده نهر بلخ میباشد می نمودیم

در اینوقت وزیر دربار محمدخان حاکم هرات پدیرم نوشت که میخواهد دختر خود را بمن تزویج نماید پدیرم خواش او را پذیرفته دخترش را نامزد من نمود از این کار دوستی من مشایله

و پدرم خیلی مستحکم گردید یک نفر از ندمای پدرم سردار عبدالرحیم خان که از خانواده سردار
 رحیم داد خان بود آدم خیلی غدار و بد ذاتی بود بطوریکه چند مرض ارثی خانواده اش بود
 این شخص از نفوذیکه من در بار پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر قتل
 قشون دست من باشد اقتدار او ساقط خواهد شد و از این جهت اتهامات کاذبانه نسبت بمن میداد
 و اکثر اوقات پدرم را بدون جهت نسبت بمن متغیر مینمود سپه سالار کل قشون پدرم یک نفر
 انجلیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذنب داده بود این صاحب منصب که در پلکان باج
 کیمل معروف بود در شالیه جری در جنگ قذار با شاه شجاع شکر جدم اسیر نمودند مشاییه
 صاحب منصب شجاع نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت این
 شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محسوب میشد رتبه سپه سالاری تمام قشون بلخ را
 که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد پانزده هزار نفر عساکر نظامی سو
 و پیاده و توپخانه بودند باقی شکر ردیف از سه طایفه یعنی (اوزبک) (دورانی) (کوکانی) بودند
 هشتاد و نه توپ داشتیم که من جمله آنها دوازده عراده توپ در زمان حکومت سردار
 اکرم خان از کابل فرستاده شده بود باقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود
 حالت این قشون خیلی منظم بود زیرا که هر روز استمراراً آنها را مشق میدادند و روزی
 شیر محمد خان از پدرم خواش نمود که مرا بجهت تعلیم نظامی با و بسیار تا قبل از وفات و
 علوم و فنون خود را بمن آموخته باشد پدرم خواش مشارالیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه
 بجهت دوسه ساعت نزد مشارالیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا بکندارد و
 ضایع نمایم بمن تعلیم بدهد من هم بطیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دوسه سال
 تحصیل فن جراحی و فنون حربیه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز از کابل خواسته
 نزدیک مکتب من کارخانه مفتوح نمود و وقت ظهر بعد از اتمام درس تحصیل علوم بکارخانه

فصل اول

۱۱

مذکور میرفتم و بدست خودم کار آهنگری و سوبان کار را می آموختم باین طور من صنعت تفنگ ساز
را تحصیل نمودم سه تفنگ دو لوله که باندست خودم ساختم این تفنگها را از تفنگها یکمکه معین من
ساخته بودند بهر سه میدانستند عبد الرحیم خان سابق الذکر از ترقیات من جد و زبیده بخت
من شروع بافساد کرد و روزی به پدرم اظهار داشت که پسرش شراب و کیشدن
چرخ معطاش شده است حال اینکه بد چنین عملی را ندانستم چون خیلی جاہل بودم از سر
زنشهای پدرم تنگ آمده بودم مصمم شدم از بیخ فساد منصرف و زود پدر زن خودم بهرات بروم
در حینکه مخفیانه مشغول تبتیه فرار بودم نوکرهای من اراده مرا پسندیدم اطلاع دادند پدرم تحقیقا
بعل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا حبس نموده تمام اردل و غلامها و نوکرها
مرا از من گرفت این اشتباه بیوقوفانه من اتها ماتی را که عبد الرحیم خان نسبت بمن میداد
تأیید نمود مدت کمال مغفولان در حبس بادم و خیلی طول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان قاضی
یافت و عبد الرحیم خان مترصد بود که بجای مشارالیه مقرر شود چون پدرم در حق او هم بدگمان
بود که آدم خانی است لهذا یک نفر از نوکرهای امین خود را که از طایفه طوخی و اسمش عبد الرؤف
پسر جعفر خان بود بجهت سپه سالاری انتخاب کرد و جعفر خان خصمی بوده است که در چندین محال
شجاعت خود را ثابت نموده و در جنگ قندار کشته شده بود و این جعفر خان هم گویا از اول
جعفر خان نامی بوده است که وزیر شاه حسین علیجائی حکمران قندار بوده و قتیکه عبد الرؤف
دید او را بجهت منصب سپه سالاری شکر انتخاب نمودند از قبول آن امتناع
نمودم گفت پسر خودتان یک سال است در حبس می باشد و حالا بسزای تقصیرات خود
است شاید است بجای شیر محمد خان مقرر شود پدرم ابتدا از قبول این فقره انکار
نموده گفت عبد الرؤف خان دیوانه شده است که میکوید شکر را در تحت حکم پسرم قرار دهم
از اینجا یکمه اصرار نمودند مرا امتحان نماید آخر الامر پدرم راضی شد مرا بحضور خود بطلبید من هم بدو

آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم بپایان لباسیکه روز اول حبس
رفته بودم و در بجزیم پشای من بود از محبس بهمان حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم و
اینکه مراد چشمهایش بر اشک گردیده گفت چرا مرگب اینگونه حرکات شدی من عرض
کردم خطائی ننخورده ام شب اینکه باین لویه گرفتار شده ام تصور کنایست که خود را خیر خوا
شما قلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیم خان داخل دربار گردید همیشه او را
دیدم کفتم اینست خائنی که مرا مغلول داشته است وقتی خواهد رسید که ثابت شود از مادی و نفوذ
در خطا بوده است از شنیدن این کلام حالت عبدالرحیم خان از بسیاری اضطراب و تعجب
گردید ولی نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب
نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سپه سالار شما مقرر نمودم صاحب
منصبان مذکور جواب دادند که خدا کند پسر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم عاقل و شیار است
و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد کرد که این کار اشخاص مکتب بحرام بوده است که او را
مستقم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرخص نمود و بر و مشغول تکالیف خود باشم من
با کمال شغف مرخص شده بحکم رقم در این پنجم نوکری من دور من جمع شدند و بجهت
استخلاص و خوش بختی من مرا تبرک میکشند

روز بعد کارهای شکری را بعهده خود گرفتم و کار خانجات و قورخانه را ملاحظه نمودم جنرال
امیر احمد خان را که در آنوقت سرتپ توپخانه بود و بعد با از جانب من در هندوستان سمت
وکالت داشت رئیس کار خانجات مقرر داشتم و محمد زمان خان کمان دان رئیس
قورخانه نمود و سردار سکندر خان که بعداً در جنگی که من رو سها و پادشاه بخارا واقع
شد کشته گردید و برادر او غلام حیدر خان حالاً سپه سالار کامل است با کف و دیگر که
هم اسم او از طایفه باریک زائی بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام دول

از صبح تا شام ملاحظه نموده راپورت کارهای سر روزه را به پدرم عرض می نمودم و روز
 بروز پدرم از من خوشنود تر میشد بقتی قشون کاملاً منتظم شده بود که هیچوقت قبل از آن یا
 بعد از آن دارای چنین نظم خوبی نبودند و جتشن این بود که صاحب منصبهای حالیه
 خیلی راحت طلب هستند و در زمان امیر شیرعلیخان صاحب منصبها عادی بگرفتن رشوه بودند
 و از تکالیف خود صرف نظری نمودند لکن حالا باید بواجبی که بآنها داده می شود خدمت و دورا
 بوده بقاعده و خوبی از عهده تکالیف خود برآیند خاکیه شاعر دانی گوید زینهار از قرین زینها
 وقتا ربنا عذاب النار امیدوارم تفضلات آسمی ملت من از نصیاح من بهره مند شد
 مندرجاً ترقی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امور ات لگاری مرا اقدار کامل داد امور
 کشوری و محاسبات مملکت را بتصرف خود نگاه داشت بعد از مدت قلیلی پدرم عازم سر
 کردید و من هم با فوج خاصه خودم تا آنجا همراه بودم وین در و دما به تاشوغرغان برادر
 اقبالق میرا سله با بعضی هدایا بجهت پدرم آورد پدرم از تاشوغرغان پذیرائی خوبی نمود
 او را و داشت که مراجعت نموده پیغامی بجهت برادرش بر دایم مضمون چون دفعه
 که مملکت شماست این طرف رود حیون واقع است و قرب مجاور با افغانستان دارید
 بعوض اینکه خود را تحت حمایت امیر بخت را بدارید باید خود را تحت حمایت امیر دوست محمد خان
 افغانستان است و اسم امیر دوست محمد خان را در خطبه خود داخل نمایند زیرا که این رویه حالیه
 شما باعث توهمین افغانستان است از رسیدن این پیغام میرا تالیق نسبت برادرش متغیر
 خواست او را حبس نماید ولی تاشوغرغان بسمت تاشوغرغان فرستاد و سوارای میرا تالیق
 او را تعاقب نموده در مقامیکه امشردان است باورسیده دستگیرش نمودند اگرچه
 محض رسیدن این خبر دست از قشون خود را بملک او فرستادیم لکن قبل از رسیدن اینخا

مشارالیه کشته شده بود سوارهای مایهین قدرکار کردند که سوارهای میراتایق را شکست داده
 بانغش برادر او مراجعت نمودند میراتایق که خبر شکست سوارهای خود را شنید بسیار
 نزد امیر بخارا (امیر مظفر) عازم گردید امیر مذکور بعد از فوت پدر خود شش در همان سال
 تخت نشسته بود و بجهت رفع اعتناش داخل مملکت خود در شهر موسوم بصار متوقف بود
 امیر بخارا شکایت میراتایق را مسموع داشته بیدقی و چادری بجهت او فرستاده با
 گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بیدقی را در جلوان بسرا بنامید تا افغانه برسند
 میراست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد لذا بولایت قندهار مراجعت نمود
 پیغام جبارت آمیزی با فرستاد پدرم وضع مشارالیه را با میر دوست محمد خان اطلاع داد
 امیر دوست محمد خان پدرم حکم فرستاد که لشکری بکسل داشته قندهار را متصرف شود پدرم بر
 خودش سردار محمد عظیم خان پیغام فرستاد که از کرم و خوست که حکومت انجا را داشت
 حرکت نموده ملاقات او بیاید من هم تائیکت با استقبال او رفتم در موسم بهار قبل از اینکه
 شکر عازم قندهار شود بجهت شش روز مرضی حاصل نمودم که نظم امورات را کاملاً
 خطه نمایم و چون مطمئن نبودم که همه چیز منظم است از پدرم نیز خواش کردم که خودشان هم شخصاً
 نظم کار را ملاحظه نمایند پدرم از انتظامات من اظهار رضایت نموده یک اسب پیار
 و زین طلا و یک کمر بند با شمشیر مضع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا همراهت باشد و تو را
 با و سپردم دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمومی سردار محمد عظیم خان
 بسپه سالاری شکر مقرر شده حرکت نمودم پس از ورود و آشنایان (انجا که مرا خیلی دوست
 میداشتند از من پذیرائی خوبی نمودند من اردویی خود را در میدان نمازگاه قرار داده بجهت
 اظهار اطمینان از امانی تا شترخان تمام رؤسای شهر را بهمائی دعوت نمودم بعد با هم رؤسای
 مذکور بنسبت من و شکر من وفاداری نمودند تقریباً بعد از پانزده روز عمویم با من ملحق گردید

بمعیت یکدیگر عازم یک شدم بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اوراق نموده
 تهیه آذوقه و مال بنه دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقعه غوری رسیدیم این
 بقعه تصرف لشکر یاده و سواره میراثیق بود پس از ورود با آنجا من شکر خود را که تعداد این
 نفر بودند با چهل غراده توب بمقابل قلعه مذکور صف را ای نمودم که دشمن معاینه نماید بعد از این
 صف آرائی در نقطه محفوظی اردو زدیم عصری بهمه چند نفر صاحب منصب نظامی مواقع قلعه
 ملاحظه نموده و نقاط مناسب بجهت توپها و غیره معین نمودیم و نیز حکم دادم سکرها بسازند
 در تاریکی شب بقها بطرف خندق برزند هیچ روز دیگر همه اینکارها را با تمام رسانیدند بعد از
 ظهر آن روز میراثیق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشویکه داخل قلعه بودند نمودار کرد
 تا آنها را وقت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه نمایند بجهت مشارالیه را آنجا دیدیم بجهت
 جلوگیری اینکه میخواهد لشکرها را حمله نمایند نتواند من با دو هزار سوار و دو غراده توپ قاطری
 و چهار فوج پیاده از عقب سر او حمله آوردم میرند کور از نزدیک شدن ما بیهیج بود تا اینکه من
 حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند از این حمله که بقتل با و نمودم و مشارالیه از رفت
 لشکر من بی اطلاع بود با تمام شکر خود رو بفرار نهاد بعد از آن من بار دوی خود مر بجهت
 نموده تا یک ساعت به نصف شب مانده بقها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراولیات
 بجای خود حاضر اند آن وقت بجای خود در خندقه استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب
 لشکر را ملاحظه نموده دو هزار نفر را بجهت پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم که در آنجا
 از مالهای بنه حفاظت نموده اگر دشمن نقباً حمله نماید جلوگیری کرده از حرکات آنها را مطلع
 دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیرین
 سواره پنهان شده اند و ظاهراً مقصودشان این است که مالهای بنه که بطرف اردوی ما
 عبور مینمایند حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و دو غراده توب را تحت حکم غلام محمد خان وزیر

و محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنجا حمله نمایند مشارا الیهم بقدری خوب از عهده این
 ماموریت برآمدند که بعد از زردخور و جزئی سوارهای دقت غنی را شکست داده و هزار نفر از آن
 را اسیر نمودند و بقیه السیف آنها به بخلان که میر آنها در آنجا اردو زده بودند فرار کردند
 وقتی که این خبر بقیه غن رسید میر اتایق که بفاصله چهار فرسخ و نیم خارج از قه غن اردو زده
 خود را باخته بطرف قندار عقب نشست و از سوارانیکه من بچشمه شیر فرستاده بودم هزار نفر
 از آنها (ببخلان) رفته آنجا را متصرف شده و بقیه آنها با شمشیر و نضرة بار دوی من محبت
 نمودند با شخصی که در این جنگ شجاعت نمایان کرده بودند عموم انعامات داد بعضی از آنها را
 مخلع نمودند عصر همان روز بخت ملاحظه سکرها رستم و از پشت سکرها سربازانیکه در
 قلعه محصور بودند تکلم نموده بآنها گفتم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما ملاحظه نمودید
 که بر شما شکست خورد و لهذا این کار جا بلایه است که شما مشغول کشتن مسلمانهای لشکر من و کشته
 شدن از دست آنها باشید قلعه را بتصرف من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد
 باشما صلح نمایم ولی آنها جوابی ندادند لهذا در آن شب بعضی از صاحب منصبهای خودم حکم داد
 وقت طلوع آفتاب بقرار ذیل بقلعه یورش ببرند

اولا بسو قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندق هم با طرف این مقام داشت حمله کردند قبل
 از اینکه شروع بکله نمایند حکم دادم تا چاشنگاه از توپهای بزرگ کلوبه بیندازند مقصود این
 دشمن را محوف نمایم و حکم دادم وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها با طرف ارک
 متوازی حمله نمایند تا توجه دشمن را از سو قلعه که آنجا را نقطه حقیقی بخت حمله قرار داده بودیم
 منصرف نمایند و مقرر داشتم قسمت بزرگ لشکر من ساکتانه بطرف نقطه مذکور پیش برند
 و از دیوار بالا رفته یک مرتبه صدای پا چار یا ر بلند نمایند تمام این دستور العلمای مرا
 اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارک داخلی کریمت خندق اطراف این حصار ده ذراع

عمق و بیست و سه ذرع عرض داشت خوش بخت آن آب خندق خنیل صاف بود باین جهت صاحب منصبهای من بی را که ازنی باقیه و تقریباً یکدفعه زیر آب قرار داده بودند نتوانستند بینند لهذا بانگرمه های بلند نصره صاحب منصبهای مذکور خود را در آب انداخته بطرف مقابل گذشتند سر باز هم فوراً با آنها افتاده نموده باز از راهی متصرف شده دیوارهای ارک را سورخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک بودند تیر اندازی نمودند در حین این واقعه من کاغذی بجا کم ارک نوشتم که اگر خود را تسلیم نماید جان و مال عساکر او را امان خواهیم داد و آنها را مثل رعایای خودم خواهیم دانست و حکم دادم دیگر تفنگ نندازند و این کاغذ را بدست یکی از اسرا داده فرستادم حاکم و سرکردهای ارک پیرودن آمدند که شخصاً بمن جواب بدهند و در باب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم قبول نموده دروازه را گشودند الهامی اتحاد دست و دست پیرودن آمدند این را از نو و عمویم فرستادم و او را و سارا خلعت داده آنها را مرخص نمود بجانهای خود برو جمعیت آنها کالاهای هزار نفر بود ولی چون میر آنها از علم جنگ بی بهره بود برای آنها فقط دو روزه آذوقه تهیه کرده بود هرگاه من حمله خود را بست خبر می انداختم خودشان مجبور می شدند تسلیم شوند ظاهراً میر آنها خیال نمیکرد که فقط چادر و سیدی که امیر نجب را با آنها داده است کافی خواهد بود که از شرکای زیاد کمکداری نمایند خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص معقل را خلق نموده است

کسان میرانایق از این رفتار رو فانه ماشعوف و متعجب بودند زیرا که سرکردهای آنها کلاه زیاد در باب طنم افغانه با آنها نموده بودند و حال که خوف آنها زایل شده بود و جمعی از آنها متفرق شده بجانهای خود رفتند تیرند بوز با چند نفر از همراهم و فادار خود از ملک قه غن خارج شده به راستی از دیرهای بدخشان پناه برور رسیدن این خبر

فورا از غوری حرکت نموده بخان که پای تخت میرند کور بود در تقسیم و از آنجا تمام رؤسا
ولایت مراسلات فرستاده بانها اطمینان دادیم که آنها را اسکا به اری خواهیم نمود و بعضی
از آنها را مخلص نمودیم حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بخدان حرکت
نموده بخان آباد مرسته متصل رودخانه در نقطه زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو فوج سرباز و یکصد
نفر خوانین سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر خاصه دارباشش قوب قاطری بطرف
تالخان فرستادیم عمویم محمد امین خان سر امیر دوست محمد خان را سردار این لشکر مقرر نمود
بعد از آنکه این لشکر از رودخانه بارکی گذرشته وارد تالخان شدند فوراً متصل قلعه سکندریه
ترتیب داده در مدت قلی قلعه را خراب نمودند در این بین عمویم من و من در خان آباد مصروفند
تغیر اینکه بجهت شهر تازه تصرف شده لازم است بودیم و یکی از این کارها این بود که اسم جنگ
را داخل خطبه نمایند

بعد از مدت قلی الهالی (لاند راب) درخواست تحریک میراثیق و میرای بدخشان بنای یا عیگری را
نهادیم حکام خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز تحت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران
بلک حاکم مذکور فرستادم جدم نیز دو فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوارش قوب
با سردار محمد شریف خان از کابل آنجا فرستادیم دو لشکر در مقام موسوم ببرز دره همیگر ملحق
شده با یاغیها دعوا نموده آنها را کاملاً تنه نمودند و هزاران یاغیها در میدان جنگ کشته و
زخمی شدند بعد از این فتح پانصد نفر ساخو نزد حاکم (لاند راب) گذاشته هر دو لشکر بخان
کابل مراجعت نمودند

میر قه غن که خبر خرابی تالخان را شنید از دستاق حرکت نموده از رود چگون گذرشته در مقام
موسوم (بصناد) نزدیک قلاب ساکن گردید در آنوقت میر سرداب یکمی قلاب بود که بعد از امیر بخا
اورا شکست داده و مشارالیه مجبوراً مملکت خود را گذاشته بکابل آمده یکی از اجزای خیلی

محمّد در بار من گردید چون میر سرب بیکت یکی از اقوام میر آتایلق بوده ده هزار سوار میر
 آتایلق داد و ابالی بدخشان هم ده هزار سوار باو دادند این جمیعت با دو هزار نفر که میر آتایلق
 از خود داشت متفقاً بر محاللات قرب اردوی من و قلعه جات حضرت امام و تایلخان حمله آورد
 هر چه از مالهای بنه بدستان میافتا و غارت می نمودند سوار با یکدیگر من بجهت پیش قراولی
 مامور کرده بودم اتفاقاً باین جمیعت مشغول زد و خورد بودند و از طرفین صد نفر کشته شدند
 و کسانیکه اسیر میشدند من بدین توپ میزد شستم در مدت سه ساله اعتناش نکردم و کسانیکه
 باین قسم کشته می شدند پنج هزار نفر میشدند و تعداد کسانیکه دست لشکر من کشته شدند
 ده هزار نفر بودند

بعد از یک سال که در طرف این مدت سردار محمد امین خان در رفع اعتناش سعی بود و
 که بجهت دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بدخشان لشکر کفنی ندارم یا اینکه لگت نفرستد
 یا مراجعت خواهم نمود چون جوابی باو داده نشد آخر الامر بدون اجازه عازم خان آباد گردید
 عمومی من و من بایکدیگر مشورت نمودیم من اظهار داشتم حاضریم بجای سردار محمد امین خان
 آنجا رفیق جنگ منایم و کفتم یاری خدا فقط باشش توپ قاطری و پنج هزار سوار و یات
 را منظم منایم عمومی من جواب داد که این امر خیلی مشکل است چون جوان و غیر متجرب می باشد
 خود را با زنی من جواب دادم شما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و همان روز عازم شدم
 بعد از طی مسافت زیاد وارد تایلخان شدم لشکر از دیدن من مشغوف شدند سردار محمد امین خان
 را در بین راه ملاقات نمودم اگر چه سردار مذکور عمومی من و دشمنش از من خیلی بیشتر بود چون ظاهر
 بود خیلی کم جرات است من روی خود را از او برگردانیده همین قدر با او کفتم شما باعث تنگ و عا
 دیدن ما مور خود اسیر دست محمد خان میشدید

دوروز بعد از رسیدن من ابالی رستاق بدخشان بموجب دستور العل میر یوسف علی برآ

میرشاه فیض آبادی دوسه هزار سوار نامور نمودند که محالات اطراف اردوی من و جلکه تایلان را بجا سوارهای مذکور بمطایب سوار دوی من که بغراولی دوست نفر خاصه دارونجا سوار خاتم آذوقه بودند بقتل نمودند این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که این قضیه را مطلع نماید و خودش را باند از غه که مکنشان بود مشغول دفاع شدند و قتی پیغام آنها من رسید فوراً بمقتضی نفر سر باز بگمت آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را شکست داد و شتر و یابوهای بنه را سالم بار و در سانسیدند بعد از دو روز این جمعی با غی با یکدیگر سکنه بجا اطاعت مرا قبول کرده بودند و حمله بردند و مجدداً جمعیت زیادی فرستادم با غیها را متفرق نمودند و از آنها ده نفر اسیر و دوست را اسیر گرفتند تا مدت سه ماه بهمن نوع زد و خورد داشتیم تا اینکه روزی یک نفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی میرهای قهغن بود برام دعوت نمود من دعوت قبول کرده با سیصد سوار نظام و دوست سوار ردیف منزل اورتم منزل ایشان مذکور از اردوی من بمفرخ مسافت داشت احتیاطاً بدون اطلاع او صد سوار را بطوریش قراول فرستادم که بفاصله معینی اطراف منزل او باشند بعد از قدری صحبت که باین زبان خود داشتیم در تیره آوردن شام شدند در این بین یکی از سوارهایش غراول من خبر آورد که لشکر زیادی با آنها حمله آورده آنها محصور شده اند اندک اندک عقب نشینند من فوراً میزبان خود را با پسرهایش اسیر نموده حرکت کردم که بسوارهای خود ملحق شوم و نیز کیمفر سوار را با اردوی خود فرستادم که هزار سوار و یک فوج پیاده و دو توپ فوراً بگمت من بمیرسید بجهت اینکه وقت فوت نشود حکم دادم سوارها توپچی ها و سربازها عقب سر خود سوار نمایند چون دیدم تعداد لشکر با غی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما می آیند من جمعیت قلیل خود را بهشت قیمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از یک دیگر بفاصله معینی قرار دادم قیمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم دادم که قیمت اول شلیک نمایند

و قتیکه دسته اول شلیک نمایند و قتیکه دسته اول محصور شوند و اتفاقاً همین طور هم واقع شدست
 و دوم شلیک نمایند و قتی که دسته دوم محصور شدند دسته سوم حمله برند و بکذا تا اینکه همه
 آنها مشغول جنگ شدند و کار باینجا کشید که من باده بزرگتر که با خود دوازدهم شمشیر را کشید
 بدشمن حمله نمودیم در این بین ملک هم از اردو دور رسیده بهشت اجتماع حمله ور شدیم باغبانان بهشت
 اینکه بطور تفرقه بادستجات لشکر من مقابله داشتند خسته شده کلا شکست خورده فرار
 نمودند و پانصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمیها مردند باقی اسیر
 شدند از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند از این پنج کال بر دشمنی که تعداد آنها خیلی از ما
 بیشتر بود شکر الله خداوند را بجا آورد شادمانها گردیم در میان اسیرانیکه ما گرفته بودیم ده دوازده
 نفر از خوانین در ستاق بودند که اینها ایشان مذکور را دشمنانم داده میکشند مشا را الیه بخت
 کر قاری مانند چون میرهای مافوق شسته بود اگر شما لشکری بفرستید که بخت شکست دادن
 دسته مستحفظ رئیس قشون افغان کفای باشد من اورا بشما تسلیم خواهم نمود بامید شرف
 این کار میرهای مذکور این سرکرد را باده هزار سوار فرستاده بودند ولی کار از دستشان
 برنماید اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته بار دوی خود مراجعت نموده را پور
 این قصه را بعمومی خود بخوان آباد داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم اسیر
 زخمی را بجر احان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند آنوقت بعضی از آنها خلعت و بعضی خرمی داد
 مرضشان کردم و بآنها قلم امانی و طمخ در اترغیب نمایند که عادت تاخت و تاراج را ترک
 نمایند و نیز بنیامی میر آنها فرستادم که اگر میل جنگ دارد شما و برادر شما لشکار بمیدان
 حاضر شوید اینک مشغول جید بازی شده از یک طرف سفیر نزد پدرم بفرستاده اظهار
 دوستی نمایند از طرف دیگر بخافت اواقه ام میکنید و نیز بآنها دستور العمل دادم که بگویند
 اگر پدرم خواسته باشد بدیشان را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابله شش ساعت را با من

نخواهد داشت آسرای قته غنی را را نکردم ولی بجهت اقوام آنها که ولایت خود را گذاشته
 بخاک بخار رفته بودند پیغام فرستادم که اگر با وطن خود مراجعت نمایند آسرای آنها را که
 من بشد تمام بقتل خواهم رسانید و نیز خود این اسرا را محکوم شد که بکسان خود پیغام فرستاده آنها
 نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام حسن شد که چند نفر از علمای غنی
 از جانب آنها آمدند با من مذکره نمایند من بآنها قسم یاد نموده گفتم اگر اباالی وطن شما حرکت محلی
 نسبت بدولت افغانستان نه نمایند و رعایای آرام با وفا باشند مثل رعایای خودم با آنها
 سلوک نموده به سرای و تقویت از آنها خواهم داشت وقتی که علمای مذکور بقول من مطمئن شده
 مراجعت نمودند و هزار خانوار که هجرت کرده بودند تماماً با وطن خود برگشته در تالابان
 ساکن گردیدند

پیغامی که بتوسط اسرای بدخشان میر یوسف علی محمد فرستادم در خاطر او اثری نکرده و
 تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الحمله با نیت گذشت میر یوسف علی با میر قته غنی میر قلاب
 و برادر خودش میر شاه مشورت نموده آنها را ترغیب نمود که فقط باین نوع میستوانند
 کاملاً مانع نمایند که عساکر خود را مستغرق ساختند در دو نقطه یعنی تالابان و چال دریک وقت بیکجا
 بمحله نمایند در چال از لشکر با چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دار و با نصد
 سوار و دوعشراده توب قاطری بسر کرده کی یک نفر صاحب منصب شجاع مجرب که شمشیر
 سردار محمد علم خان بود مقیم بودند شمشیر طبع حمله را باین قسم قرار داده بود که دسته قبلی از آنها
 نقاط حول و حوش را تاخت نموده مارا فریب بدهند که آنها را شکر منظمی نیستند بلکه فقط
 تاراج کننده میباشند و ضمناً بقدری چال هزار سوار شایسته خود را در باغهای تالابان
 بسر کرده کی میر علی دلی پسر عموی میر آلیق پنهان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سواران
 کینگاه خود پیرون تاجه صد شتری را که بچرا رفته بودند بر دند سر کرده پیش غرا و لمان غلمان

دو دست هزار را فرستاد که یا غیا را عقب نشاند و شتر را از آنها بگیرند وقتی این خبر
رسید بسر کرده و نزد کورحالی نمودم که در فرستادن دست قلی بدوین سنجیدن قوت
و شمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار شتر با یک نزدیک بقرا و لها بودند
کاری نخواهند داشت مگر اینکه شکر آنها در این نزدیکی مخفی شده باشند فوراً حکم دادم تمام
لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و این خیال من صحیح بود زیرا که تا وقتی شکر من حاضر
شدند دیدیم از دو دست سوار یکصد و شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده بگریخته
یک نفر از صاحب منصبهای شجاع من جلوریز بطرف ما میسازند و چهل هزار سوار و شمن از
تعاقب دارند من احتیاطاً توپهای خود را با دو دست نفر سر باز گوی که آتش (دارت بوز) تو
که آتش بودم و به تو پحمیا دستور العمل داده بودم تا حکم ندیم تو بیند از دو هزار نفر سر باز
را بطرف من و پانصد نفر را بطرف سار دشمن مسترر داشتم و خود با بقیه سوار و پیاده خارج
از سکر با دشمن مقابل شدم وقتی لشکر کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن بکلی مصروف
جنگ بود تو پحمیا را بعقب سر دشمن فرستادم و با لشکرهای پیاده که بطرف من و سوار
و شمن بودند حکم دادم شلیک نمایند و خود هم از روبرو بمختی حمله نمودم دشمن از بیدن کوله از هر طرف
سراسیمه شده و از تعداد لشکر من بخیر گریخته از جا کنده شده و رو بعقب برگشته با تو پحمیا
شدن چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را بر این خستم که جدا حمله نمایند سوارها
صفوف دشمن را بر هم زده کاملاً شکست خوردند این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف
دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شد و از طرف ما نهمصد نفر کشته و چند نفر مجروح
شدند ششصد اسیر و پنجاه اسب از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم مناری از سربهای
مقتولین دشمن ساختند تا بقیه دشمن خائف شوند بعد را پورتی در باب این فتح بزرگ
بعجمیم نوشته از نصرتی که برای ما حاصل شده بود او را بر تریک نمودم

یاغیانی که طرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دو ازرده هزار نفر بودند چندان ایستاده کی
 کردند میربابک و میرسلطان مراد سرکرده آنها بودند بعد از زد و خورد جزئی شکست خورد
 بازخمیهای خود فرار نمودند صد نفر از ششهای آنها در میدان جنگ ماند و میربابک از اسب
 افتاده پایش شکست همراهم و مشارالیه را با خود بردند بعد از این فتوحات قطعی میرهای
 بدخشان یقین حاصل شد که با سر بازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ
 نمیتوانند روبرو شوند نهایت کاری که دشمنان بر میآید همین است که طریقه تاخت و تاراج
 و مکر و فریب جاری بدارند چون متعارف این اوقات میزطف میرنجار ایال بود به سبب افتد آنها
 با اهالی بدخشان چگونه رفتار مینمایند از رو و چون گذشته باین طرف رو داده توقف
 از آنجا یک جمعیت لشکر پدرم فقط ده هزار و پانصد نفر بود به عموم نوشت که از دست هزار نفر سر باز
 با خود دارد و ازرده هزار نفر سر باز طایفه چرخ را از خود نگاه داشته بهشت هزار نفر دیگر
 را سر کرده کی من بجهت کمک نزد او بفرستد آنوقت باین جمعیت خواهد توانست ولایت
 را محافظت نموده در صورت لزوم بادشمن بجنگد و نیز احتمال داشت در میان رعایای ازبکیه هم
 بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه میرنجار بودند بواسطه اینکه عموم از وضع ترکستان
 بی اطلاع بود از این منقره خائف گردیده بمن نوشت تا اینجا را که داشته باشم خودم عازم
 خان آباد شوم من بجا بگویم بهتر خواهد بود بمن جا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت
 نمایم بلسل اینکه ولایتی را که بعد از این همه جد و جهد و زحمات تازه کی متصرف شدیم
 خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت حفاظت کارهای ما خلاف عقل و تدبیر است ولی عموم باین
 دلیل صحیح من کوشش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود که فوراً حرکت نمایم چاره جز اطاعت
 امرند آشتی صبح روز بعد با تمام عساکر خود حرکت نمودم چون مال بنه برای حمل قورخانه بقدر کفایت
 نداشتم قرار دادم هر قدر قورخانه زمین بماند پین سر بازها و سوارها تقسیم نمایند که هر

فصل اول

۲۵

قدری بیشتر از اسباب خود با خود حمل نماید و چون میدانستم بنده آذوقه بجهت لشکر در راه
خان آباد خیلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم که آذوقه های امانی را بر آورده بوز که پانزده
هزار کوفند داشتند هر قدر بتوانند تا راج نموده با خود بیاورند بعد از این لشکر خود را
بسه دسته منقسم نمودم دسته اول را بر سر کردی سردار شمس الدین خان پسر سردار
محمد امین خان در جلو مقرر داشتیم دسته دوم را که مثل بر سرگردیف و پیاده نظام و یک
قسمت از سوار نظام و چهار توپ بود در وسط قرار دادیم دسته سوم را با تمام توپخانه
و بقعه پیاده نظام و یک ثلث سواره نظام در عقب تعیین نمودم صد سوار را که بجهت
آوردن کوفند فرستاده بودم در قلعه موسوم بخواجه چکل بمن توفیق شدند امانی تا لیخان از این خبر
ما که بقتل واقع شد جری شده عقب سر ما می آمدند تعداد آنها تقریباً پنج شش هزار سوار بود
ولی جرأت نمیکردند با حمله نمایند بجهت جلوگیری این کار یک فوج سرباز را حکم دادم
در غاری که تقریباً هزار ذرع طول داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و با آنها
دستور العمل دادم وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند با نوازش و شلیک نمایند بطوری
قرار داده بودم که هر کسی حکم نمودند چون سکر من صدای شلیک را شنیدند بر کشته بسوار
یاغی حمله نمودند این یورش که غفلت از جلو و عقب سوار با واقع شد آنها بکلی سر اسیمه شده
با طراف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را برود خانه انداختند بعضی از آنها کوه گریدند که
کلولهای محفوظ باشند من جیب مجموع چهار صد نفر از این سوارها تلف شدند بعد از این
بدون مزاحمت بطرف خان آباد میرفتم وقت شب یکی از توپهای یاغی سربازان را
با اسلحه دیدم سربازها نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده چند
نفر دیگر توپ را از آب کشیده بساحل رسانیدیم ولی تمام لباسهایم تر شد نمیتوانستم از
از لشکر جدا شده تغییر لباس دهم سربازها نیز مای خشک جنگل را آتش زده لباسهای خود را

خسکاندم تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته و قریباً نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک
زیادی که ظاهر آن از طرف اردوی عمومی من میساید شنیده شده سردار شمس الدین خان اظهار
داشت که این توپها از سوارهای اوزبک میباشد که اردوی عمومی مرا باید تاراج کرده
باشند و ما باید بطرف کابل فرار نمایم من جواب دادم تعریف دیرری شمارا در جنگی که در ۱۲۵۳ هجری
بنجالت اکتفا شده بود شنیده بودم حالا شجاعت شما گنج گرفت مشارالیه سکوت نمود من شش
نفر سوار نزد عمومی فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از اردوی شما می شنوم و من مستم
شده ام که همین جا توقف نمایم بعضی رسیدن خبر از جانب شما حاضرم بهرستی لازم باشد بجهت
جنگ حرکت نمایم بعد از یک ساعت شخصی بتاخت نزد من آمده خبر آورد که این توپها را حکم نموی
شما بشادمانه اینکه امیر بخارا از بسا قریبتر بجهت و از حیث کشته شده است شلیک میباشد
توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بعلامه علی خان که آدم بها در و محضر
و در میدان جنگ جرات شیره داشت و سر کرده و قمر و لباس سرحدی کناره چون دارا
حکومت سه نذر از جمله همیده بخرید بود بجهت ملاحظه سردار بکر کی و بسا قریبتر رفته اتفاقاً بدو هزار
سوارهای امیر بخارا بر خوده فوراً بطرف یکدیگر شلیک نموده اند بعد از دو خورد و جرنی
سوارهای مذکور بطرف اردوی میر مظفر فرار نموده اند امیر مذکور محض شنیدن این خبر
قسمتی از اسباب چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده است اسبابها
و چادر بعلامه علی خان متصرف شده اسبابها را بر سر بازها بخشیده چادرهای امیر بخارا
را بجهت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این خبر در محل حرکت نموده نزد عمومی رقمه و از این اتفاق خوشبختانه بجهت
مارخ داده بود با و تریک تفنگم روز بعد با جازه عمومی و دو فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و
دو غزاده توپ و پانصد نفر پیاده ردیف بتالیخان فرستادم تا با آلی آبخا بنمایند که هنوز

شده آنها را تحلیله کرده ایم و نیز آبنای پیام فرستادم که الهی بدخشان اگر مجد و بدرقاری نیند
من فوراً با لشکر بگمت آنجا خواهیم رسید خودم در جان توقف نموده مشغول انتظام لشکر که
پنجاه آنها را ندیده بودم شدم وقتی که الهی (آلینجان) دیدند شکر که چند روز قبل از آنجا فرستاده
بود مراجعت نموده اند و امید ی بخت آنها باقی مانده که از زیر بار اطاعت افغانستان
خارج شوند خواهش نمودند که دختر عموی میرشاه را عموی من بخت خود تزویج نماید عمویم
خواهش آنها را با کمال شغف پذیرفت من در باب این وصلت خیلی مخالفت داشتم و در
ضررهای این وصلت باینگونه مردم غذا بعضی تفصیلات اظهار کردم و از عمویم استعانه نمودم
بعوض اینکار بسته خواهد بود من اجازه بدهم بروم بدخشان را بقوه شکری تصرف نمایم
و خود را از زحمت دشمنی که محل و ثوق نیست و اسماء خود را دوست و انمود می کند برآید
زیرا که آنها را متابعت ازیت ما خواهند بود ولی عمویم با طهارات من اعتنائی نکرده رسوا
ابتداءً این وصلت را بعمل آورد

میرهای بدخشان از این اقدام که کارها را بشکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیده میری ^{سفلی}
که (آدم خیلی) مفسدی بود با تقدات زیاد و بعضی بهای از دعویم فرستادند و عمویم از تصرف
کردن بدخشان بکلی تعصیر خیال داد

در اینوقت مادرم دید کارها عموماً در حالت ایست است موقع را مغشتم دانسته از پدرم استعانه
نمود مرا اجازه بدهد بخت ملاقات مادرم بروم پدرم خواهش مادرم را پذیرفته من نوشت که بپای
تخته مل نزد آنها بیایم لهذا لشکر را تقویض سرکرده مانوده خودم به همراه چهارصد
خاصه عازم تخت میل گردیدم درین راه (تباشرخان) منزل نمود از آنجا زیارت قبر
شاه ولایت (مزار شریف) رفتم چهبه راستانه مبارکه سائیده غبار مرقدش را
طوطیای دیده نموده از برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخت میل شدم و در آنجا

بلاقات و دست بوسی پدر و مادر و نائل شده ایشان بواسطه خشنودی که از ملاقات
من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند اقوام من هم هر س بقدر
توان خود شش مین رفتار نمودند روز بعد قورخانه جات و مخزنهارا ملاحظه نمودم همه اینهارا
منظم یافته موجب رؤسای آنها را زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجا آورده
مخلع نمودم چادرها و دیگر لوازماتی که بجهت عساکر مقیم (قته غن) لازم بود حکم دادم
در کارخانجات تهیه نمایند در ظرف کمتر از یک ماه تمام این لوازمات تهیه شد
(بقته غن) فرستاده شد

تأدت یکسال درختچه بل بکارهای شگری مصروف بودم در بهار عازم (قته غن) شدم
در بین راه واقعه غیری بجهت من رخ داد و پنجین بود که در یکی از من از ل موسوم
(عزونیاز) در کوچه های اطراف آن جایکه شترهای بنه میزد بجهت گردش زقم اتفاقا
همه امان من از من دور افتادند در این بین یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من
از خنجر کوچکی دیگر حربه باخود داشتم تها بدو رسک بزرگی بنای دودین را گذاشتم
شتر دیوانه چند مرتبه دور رسک از من تعاقب نمود تا اینکه من کجی خسته شدم چون دیدم از
همه امان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت خود ایستاده باشتم و بر و شدم و
یک قطعه رسک بزرگ را برداشتم بقوت تمام به بناکوشش شتر زدم از ضربت این
شتر زانو در آمد فوراً بدون اینکه فرصت بدهم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده شتر را
بریدم سر و صورتم از خوش آلوده شد از شدت خستگی دیدن اینکه شتر چگونه جان میدهد
من ضعف کرده افتادم بقدر یک ساعت بیوش بودم وقتی بهوش آمدم دیدم شتر مرده است
خیلی شعوف شدم چون نوکرهای من اینقدر بدت از من بخیر بودند حکم نمودم هر که ام راسی
شلاق زند تا امت تبیه شوند و شتر را دادم که بعد از این هر وقت کار شخصی داشته باشم

و بجهت مدت تسللی از محافلین خود جدا شوم باید دو سه نفر از نوکرهای دیکت بجهت
 همیشه با من باشند زیرا که دنیا را از محاطرات است
 پس از ورود (بقعه غن) لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشغوف شدند و من از قول پدرم
 این پیغام را بعموم شکر دادم پدرم تمام شمار را بطور فرزند خود می شناسد و همان محبت
 پدرانه که نسبت بمن که عبد الرحمن هستم دارد نسبت بشاهم دارد (از شنیدن این پیغام
 تمام لشکر با کمال مسرت و آواز بلند گفتند که هر یکی از ما حاضریم جان خود را بقربان پدر خود
 مان سر دار محمد افضل خان بنمایم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز بعموم رسانیم
 بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا مالی نظام بجهت احترام ورود من مهیائی خوبی
 ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهت ملاحظه قورخانه و مخزنها و توخانه رفته
 چیز منظم یافته متشکر گردیدم روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف
 یک هفته بجهت ملاحظه شکر تالیاخان (عازم آنجا شدم این لشکر را بهم در کمال نظم یافتیم
 میرای بدیشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه مویش و نه راس اسب
 با زین و یراق نقره و نه مشک و نه عسل و پنج بعله و شش دو قلاده تازی بطور شکست
 من آوردند در عوض منم بجهت میرای مذکور خلعت و هدای دیگر فرستادم و نیز مرا
 با آنها نوشته خاطر نشان آنها کردم که قبل از آنکه در تالیاخان (بوده ام بمن وعده داده بودند
 که بعضی معاون را بتصرف من بدهد که از جمله معاون مذکور یک معدن سیکس
 و یک معدن با قوت زر و پنج معدن طلا و یک معدن لاجورد و معاون دیگر مسکین
 و از قراریکه از عمیوم تحقیق کرده ام هنوز ایفای وعده نگرده اید و وصول کاغذ من میل
 مذکور معاون مزبور را بتصرف من دادند چند قطعه از سپکهای قیمتی و تحای
 دیگر بجهت پدرم فرستادند

آمدت دو سال واقعه تازه که قابل مذاکره باشد رخ نداد در آخر این مدت جدم امیر
دوست محمد خان عموم محمد اعظم خان را (بکابل) احضار نموده سردار عبدالغیاث
را که پسر عموی پدرم بود ب حکومت (قته غن) مقرر کرد (پس این سردار عبدالغیاث خان عموم
بعد از شید خان را من ^{۱۳۱۵} به جری ب حکومت جلال آباد مقرر داشتیم چون نسبت بر عیال
تعدی می نمود معزولش کردم) محمد اعظم خان عموم عازم کابل گردید چندی در کابل
توقف نموده به ایالت سابقه خودش یعنی کرم و خوست رفت وقت حرکت عموم از
(قته غن) من از (تایلخان) حرکت کرده در منزل شوری او را ملاقات نمودم در این وقت پیغام
از پدرم رسید که به یک (رقه) او را ملاقات نسایم با وسیله مراجعت تمام بندی
شوری عازم (هیک) شده پس از ورود آنجا بدست بوسی پدر ناقل شده متفقاً عازم
شعله مل گردیده تمام رشتان را آنجا بسر بزم

در موقع نوروز سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت و بعضی اغتشاشات
هم در هرات بروز کرده بود در این وقت سردار سلطان احمد خان پسر عموی پدرم یکی
از نامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشتند این شخص در محاللات قندهار
اغتشاش فراهم آورده بود جدم امیر دوست محمد خان با عموم بجهت تنبیه مشارالیه از کابل
عازم هرات شدند و در آنجا قلعه هرات را تا چند ماه محاصره نمودند در اول بهار مرد
منج فراه در پنج رسیده مسرور گردیدم بعد از ادای مراسم سکرانیه بجهت این
مرد پدرم مرا ب حکومت و ریاست سکر (نجان آباد) فرستاد در این وقت امورات
ولایت (قته غن) خیلی مغشوش بود حکام جزالیات محاللات خودشان را حیف و
میل نموده بودند سردار عبدالغیاث خان مستوفی هم از امورات ولایتی کجلی بی اطلاع
بوده است بلکه استعاض ب طبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را

فصل اول

۳۱

صرف طبابت می نمود و بقدری کم حال بوده است که از تنیدات یک نفر از
میرهای بدخشان ترسیده دزدی را که حق مجوس بوده را کرده بوده است و این
بدخشان هم که اسمش میرشاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پیش
میرجهان دارشاه بجای او نشسته و برادر میرشاه یعنی میریوسف علی را هم برادرزاده اش
میرصیدشاه نام یکسال قبل از آمدن من قتل رسانیده بود و پسر میریوسف علی با اینکه
دوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود بجای پدرش مقرر شده بود میربابیکت حاکم
قسم که پدرش قبل از دو برادر فوت شده بود بزرگ میرشاه که خواهر میریوسف علی بود
عاشق شده بود و همیشه این فقره فاش شده است میرجهان دارشاه از این
متغیر شده به قسم جمله نمودند میربابیکت هم اسیر و محسوس ماند و خودش را تزویج کرده این
عمل شیعه خود افتخار داشت بعد از چندی میربابیکت از محبس فرار نموده قبل
از ورود بخان آباد دیدم مواجب لشکر هشت ماه از سال گذشته و چهار ماه از همین سال
زسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و باقیات مبالغی که حکام جزیره
کار بودند وصول نموده حقوق پس افتاده لشکری را برسانم اتفاقاً دو فوج سرباز و چهار
صد سوار شکرانمور (تایلخان) هم با صاحب منصبهای خودشان در این موقع در خان
آباد بودند و از شدت کم حالی سردار عبد الغیاث خان مبالغی از مالیات و ایاتی را وصول
نموده بمصرف خود رسانید و درود من که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها
کردیده باعث کینه آنها شده اول کار که بجهت تقاضی کردند این بود که عموم عبا را
محرک شده شورش نموده بکابل فرار نمایند پس عبد الغیاث خان موسوم بمجریز
هم که در خان آباد بود فقط اسماء کرده لشکر پدرش کشته میشد یا زده سال عمر داشت
کامل در تحت نفوذ معلین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج مذکور بود

بوده اند واقع شده بود این اشخاص مستدربا در خاطر سربازان فرو بردند که ولایت حقان
 آقای آنها میباشد و قبول کردن حکومت عبدالرحمن و دادن داخله با و کار
 احمقانه است و بآنها حالی کردند که باید تماماً پس آقای حقیقی خودشان بکابل مراجعت نمایند
 این تحریکات بخاطر سربازهای جاہل رسوخ کرد در این اشخاص نفوذ جدم دوستم خان
 هم بارسید از این جنبه وحشت اثر سربازهای دوفوج و سواران مذکور جری شده
 باطراف خانه من جمعیت نموده سعی میکردند در بهای خایه مرا با سکههای بزرگ
 بکنند ولی عساکر من آمده باغبان را متفرق نمودند اگرچه اینها بر فتن کابل مصمم شدند
 لیکن صاحب منصبهای یوفای آنها که آنها را باین بدرفتاری داشته بودند صلاح خود را
 ندیدند بآنها بروند بعد از سه روز سربازهای مذکور خایف و مایوس شده عریضه
 بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما را فریب
 داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده اند بمن بدهید
 بعد از اینکه مطلع شدم وعده میدادم که بغیر از اشخاص محرک دیگران را عفو نمایم و نیز
 جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور اتحار دارید مختص بستی بکابل بروید زیرا که
 من شمارا لازم ندارم آنها در جواب فرستادند که اسامی هشت
 نفر کابستان و چند نفر یاب و چند نفر منصب دارهای شکر در آن درج شده بود و در آخر
 فرستاد اسامی پرستاران و معلم محمد غریخان را مذکور داشته بودند که این اشخاص
 باید که قسم بتر آن خورده بودند که بجا گفت شما اتفاق نمائید پس از تحصیل این اطلاعات
 من سربازان را عفو نموده هشت نفر کابستان را حکم دادم بمن توپ کذاشتند و
 منصب دارهای فوج را مختص نمودم چرا که آنها غلام کچا عمومی متوفای من بودند باین
 در این موقع آرامی در ولایت حاصل کردید

همیکه خبر فوت جناب میر تالیق رسید بنای یاغیکری را که داشته سرخودش سلطان ارخان
 را با سواره زیاده (بقه غن) فرستاد که محرک الهی شده اغتشاش نمایند من یک دست
 لشکر مکمل مثل بر سه فوج پاده نظام دوازده عراده توپ و یک هزار سوار نظام و
 دو هزار پیاده ردیف بر سر کرده کی سردار محمد علم خان و سردار غلام خان بجست بنیاد
 مقرر داشتند و خود را راده نمودم که از راه (شوراب) دزاین با دشمن مستلانی شوم در
 شروع این حرکت نظامی حادثه بد بخانه رخ داد و آن این بود که سردار محمد علم خان عادی
 چنین بود که همیشه با دو سوار از لشکر جلوتر حرکت میاید مکرر با و کشته شده بود
 که بجست صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است بدون پیشغاول
 خود را در مخاطره بسندازد روزی در اشنامی حرکت دو هزار سواره (قه غنی)
 که خود را از گوهستان پنهان کرده بودند بقتاب و حمله آوردند سرانجام (سردار محمد علم خان)
 که از تعداد یاغیان مطلع شده رو به فرار نهاد و ولی خود سردار چون عادت تسلیم
 شدن نداشت با چند نفر اشخاص شجاع ایستاده کی نموده جنگ کردند تا همه پنا
 شته شدند وقتی این خبر به لشکر رسید که سواره نظام قبل از این که یاغیا
 نقش سردارند کور را بر بند عقب آتختا تخته بعد از جنگ سختی سوارهای (قه غنی)
 خورده بطرف (دزاین) گریختند و سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جنگ گذاشتند
 روز بعد از این زد و خورد جنگ سختی در دزاین اتفاق افتاد زیرا که چهل هزار سوار از
 یاغیا در آنجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع آفتاب شروع بجمله گردیده و با
 این جنگ امتداد داشت و دشمن خیلی دلیرانه میجنگید و اتصالا تجدید حمله می نمود
 تا اینکه آخر الامر فرار کردند در این جنگ در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقبولین
 لشکر من خیلی جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار

فصل اول

۳۴

(غلام خان) از جمله مفت‌تولین بود و سبب اینکه از طرف باین قدر کم گشته و زخمی
شدند این بود که لشکر با بقاعده نظم مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره
بودند همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهت توپهای مایه‌ای از آنها تلف
نمود در آن روز من بشکر خود خیلی افتخار نمودم و وضع جنگ قابل هر گونه تمجید بود
اشخاصی متدریان جنگ را می‌دانند که مطلع بشد در صورتیکه این قدر دشمن
زیاد یک مرتبه حمله نمایند و شخص خود را در آنجا زده حالت خواهد داشت ظهور چهل نیزه
نقد در میدان مصاف مثل کوی است که حرکت نمایی از جاسوسهای مرا که بجهت
تحصیل اخبارات مامور (قته غن) نموده بودم (سلطان مراد خان) حبس کرده بود و وقتی
خبر فتح من (بقته غن) رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند که من را زنده
مشارالیه اسی سوار شده باخت مستقیم از من آمده محض ورود بهوش اقبال
وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت حبس هر روزه روزی چهل شلاق بمن می‌زدند
بتصدیق این امر جراحان شکر بمن اطلاع دادند بدن مشارالیه مثل زغال سیاه است
از این ثابت شد بر سر او چه آمده است مشارالیه بمن اطلاع داد مقام الهی و خانوار (قته غن)
بجهت حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً نایب (غلام خان درانی) را که شخصی
عافتل لکن تپل بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را در موقع دره تنگی که
محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند و نیز پادشاه نظامی که در (دانیان)
بودند باین دسته لشکر بروند باین قسم از فرار آنها جلوگیری نموده قاضی (قدوز) را با دو
نفر از میرهای بدخشان که الهی ولایت آنها را خیلی محترم میداشتند و خیلی معروف
بودند از راه شوراب (بستالت مردم فرستادم الهی (قته غن) چون دیدند راه فرار
آنها مسدود است و گریختن بجهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها با

مقادیرت باشد که ماندارد و علاوه بر این از وعد هاییک که من توسط میرهای مذکور و علما
فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده است دعا می عفو و اغماض نمودند در جواب آنها
من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً آنکه
آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغان
وفاداری خواهند نمود و تحریک میرها و رؤسای خود برخلاف خیرین دولت اقدامی
نخواهند کرد ثانیاً این که باید آنها و از ده لکت روپیه جریمه این حرکت خلاف خود را
بدهند باندک فاصله جواب از آنها رسیده تمام اهالی شریاط مذکور و فوق را متفق
نمودند و اظهار کردند بمن و اولاد من وفاداری نموده همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من
و تاجان در بدن داشته باشند بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال احشام آنها که
تقریباً بیست میلیون روپیه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار امتنان
نمودند من این عهد نامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من بابت مشغول
گذران خود شدند اول اقدامیکه کرده ام این بود که پنجاه لکت روپیه که از بابت مالیات باقی ماند
بود وصول نموده تمام حقوق لشکری را پرداخت نمودم در این موقع طایفه از تاجرای بدخشان
خیلی اسباب زحمت من شدند رسم تجاری که بین بدخشان و (قندهار) تجارت می نمودند
این بود که بعضی از روزهای هفت سوار شده بمن و محل مذکور مسافرت می نمودند و همیشه
در همین روزهای مخصوص کشته های زیاد استمرار پیدا می شد بجهت جلوگیری این قتلها
چند نفر سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را بنمایند راه را غراولی بکشند و نیز چند
نفر سوار حکم دادم لباس عتیق بپوشیده در راه عبور و مرور نمایند و بآنها دستور
العمل دادم که اگر کسی بشما حمله نماید به نشان معهودی بسربازهای مخفی شده خبر دهید بطوریکه
خیال داشتم این مسئله ظاهر گردید روزی تجار بدخشان بسوارهای من نمودند سوارها

مذکور فوراً یک نفر را بسبب تیزکی سوار نموده فرستادند سربازهای مخفی شده را خبر داد
 سربازهای مذکور محض اطلاع تا خسته بنقطه معلوم رسیدند تقریباً پنجاه نفر از این تجار
 را اسیر نموده بحضور من آوردند من اسلحه و زین و یراق آنها را بمن سوارهای خود تقسیم نمودم
 و اسبهای آنها را بتوختانه دادم و ده سوار روپیه نقد که با خود داشتند بجهت
 خود ضبط نمودم اشخاص مذکور درین جواب و سوالی که با آنها کردم اقرار نمودند که
 بسبب آنکه از افغان خلی نفرت داشته اند دو سال بوده است راه زنی نمیکردند
 اگر چه مشارالیه هم را قضا شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخزند ولی
 من حکم دادم همه آنها را بدین توپ کداشتند چرا که خلی از رعایای یکنه مرآشته و غارت
 نموده بودند این سیاست در روزار دو بازار عمل آمد حکم دادم بگذارند گوشت آنها
 سکهای اردو بازار بخورند و استخوانهای آنها را تمام بازارها بخانجا افتاده باشد چنینکه
 مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میسر جهان در شاه که از واقعه قتل اینها ابله خبر بود
 همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً نزد عبدالقیاس خان فرستاده و او را تهدید نموده یک
 نفر در از مجلس اخلاص کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورده که میسر جهان در شاه
 در کاغذ مذکور از من استفسار کرده بود بکدام حرات رعایای او رجس نموده ام و تو
 بوصول مراسله مذکور آنها را بحال مراسله سلیم بنایم و تهدید کرده بود که اگر اینکار را نکنم
 بدر و عسومیم خواهد نوشت که من ساعی ستم اهل بدخشان را بمخالفشان که دوست
 حقیقی آنها میباشند برانگیزانم من مراسله مذکور را باو از بلند بدر عام قرائت نمودم
 و از حامل سوال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ میسر جهان در شاه سالم بوده است
 و در مجلس او خلی راه نداشته حامل مراسله مذکور جواب داد پادشاه من (میر صاحب
 مراسله بمن و حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید بلا درنگ نزد او ببرم و الا

میرند کور فوراً بخافت شما اقدامات خواهند نمود من جواب دادم متعزیر و تنذیر و تنوید قدر
 تأمل نمایند ولی مشارالیه مبتنی شده مجدداً جورانه اظهار داشت که فوراً اسیر
 را تسلیم نمایند و گفت بکدام جرئت رعایای ما را جاس نموده اید من بدون دیگر کلمات بنویز
 حکم دادم ریش و سبیل او را بکنند و ابروهای او را مثل زحف و سیم بکشند بعد او را
 جاییکه بقیه استخوانهای اجساد تجار افتاده بود با خود برده نشان دادم ریش و سبیل
 او را در پارچه زر بفتی که آشته با و دادم که نزد میر خود بر دیکه میرش را الیه متنبه شده
 این کار را جواب مرا سله که بمن نوشته بود بداند اتفاق شخص مذکور یکدسته قوی از عساکر
 خودم که دو فوج پیاده نظام و دو هزار سوار نظام و یک هزار سوار اوزبک و دو هزار پیاده
 ردیف و دو هزاره عسکراده توپ بود بر سر کرده کی (محمد زمان خان) و (سکندر خان) بنشینند
 (نایب غلام احمد خان) و (تایان خان) فرستادم بوردانجا سر کردهای شکر من شخص مذکور را
 با جواب او نزد (میر جهان دار شاه) فرستادند (میر جهان دار شاه) شخص مذکور دشنام
 داده سوال کرده بود چرا بدون اسیرهاییکه برای آوردن آنها رقبه بودی مراجعت کردی
 شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچه زر بفت را نزد (میر) انداخته گفت نتیجه بردن
 پیغامات احمقانه شما اینست که سرم آمده و اگر احتیاط ننمایند عاقبت سر شما
 هم همین کار خواهد آمد میر مذکور از این رفتار من متعزیر شده بلیش خودش حکم داده بود
 فوراً عازم خان آباد شود ملا فاصله بشمار الیه گفتند ایک لشکر افغان رسیده ولایت را
 متصرف شده اهل (تایان خان) را مطیع نمودند چون این خبر محقق گردید میر مذکور خوش
 شده خود را باخت سر کردهای ابو بوض اینکه او را قوت قلب بدهند گفتند پدر شما
 دختر خود را بمن سبب باینجا داده بود که خودش را از پنج شخص مولای محفوظ بدارد
 و شما خیلی احمق بوده اید که پیغامات جورانه باین طور شخصی میفرستید میر مذکور جواب

داده بود که شما طرف شوریدر من بوده اید حالا هم بمن مصلحت بدید چه باید کرد سرگردان
 مذکور مشورت نمود چه چنین صلاح دادند که برادر میرزا پست نفر کرده و چهل کینه و
 چهل غلام بجهت سلام من پسانند و نیز برادر میرزا حنیف از تحایف چنین اقبال
 بارچهای ابریشمی و قالیچه ها و طرف چینی و غیرهم با خود پیاورد و خود میرزا کاظم مختار
 آمیزی نوشته کی از خواهر بابا یکی از خانواده خود را بزوجهت بمن بدید تا این تدبیر مذکور
 بتواند خود را و ملکت خود را حفاظت نموده انجام کارش مثل میرزا تالیق نشود چون دیگر
 وسیله بجهت میرزا هم نبود مجبور شد که بمصلحت سرگردانی خود عمل نماید فوراً معذر
 خود آیا بجهت من فرستاده کاغذی هم بصاحب منصبهای شکرمانور من نوشت
 و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی بخالف او ننمایند تا برادرش بخان آباد نزد من
 برسد و بجهت آنها حکم مجد و فرستاده شود که چه اقدامات بعمل پیاورند این مراسله در
 (کلوکان) بدیشان بصاحب منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند واصل گردید
 صاحب منصبهای من خواهش او را پذیرفته بجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستاد
 از این واقعه را اطلاع دادند برادر میرزا جهان دار شاه (بوقت مقرر بهانه نداشتند) نوکر
 بحضور من وارد گردیده مراسله که (میرزا جهان دار شاه) نوشته و در باب رفتار خود
 بعلت اینکه همیشه مخمور می باشد و از افعال خود پشیمان است عذرخواهی نموده بود بمن رسانید
 من تبسم نموده سر کرده ها کفتم بخیال من این معذرت میرخیلی صحیح است و چون
 جهت واقعی ندانستم که با اهل تالیخان بکلمه با فرستاده های آنها بمر با بی پیش آدم و قبول
 کردم که میرزا آنها را معفو بدارم و نیز آنها را مخلص نمودم ولی خواهش (میرزا جهان دار)
 شاه در باب اینکه دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم کفتم چون دختر می از خانواده
 شما را عمویم تزویج کرده است بمن و صلت من این دو خانواده کفنی است و باین طور در

آزنان اعتشاشات بدیشان با مقام رسید در این اوقات مسئله عجیبی که از جمله
مکاشفات بود بجهت من رخ داد که لابد باید در این موقع مذاکره آنرا بنمایم و
با کمال مسرت در اینجا می نگارم

روزی بدر بارشسته بودم کافندی از جانب دختر سردار محمد عظیم خان که نامزد من
و در کابل بود من رسیدم شارالیه با قصد خود دستور العمل داده بود که کاغذ او را شخص
خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نیند و جواب را هم باید شخصا نوشته مهنمایم خایچه قلا
بیان داشته ایم من هیچوقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم
فرااموش داشتم در این موقع میتوان تصور کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه
حالت مایوسانه داشتم تسلیم طلیدن گرفته خودم را ملا متها کردم که اگر من لاف مینم
و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم در حقیقت هیچ انسانیت ندارم انشب
وقت خوابیدن گریه زیادی کردم با کمال عجز از روح اولیای راز و خداوند
شفیع نموده استغاثه کرده مکرراً دعا میکردم که خدایا نوری بقلب من فرستاده
قلب مرا روشن بختا بتوانم بنویسم و بخوانم و مرا در انظار مخلوق خود بخشن و شرمند
مخواه بعد از کریستن بسیار وقت سحر بجاوب رفتم در عالم رویا دیدم شخص قدی
آبی ظاهر شد قامتش میان و آراوده و خشمش مثل بادام ابروهای کشیده
منحاسن ابنوه صورتش بیضوی انگشتهای دستش باریک و دراز عمامه نخودی بر سرش
محرماتی بکمر و عصای بلندی که سرش آهن داشت بدستش بود باین هیئت دیدم
بطرف من ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبد الرحمن بن خیر نویس من سرایم
پیدا شدم چون کسی را ندیدم دوباره بجاوب رفتم مجدداً همان تیکل بنظمم آمده
من میگویم بنویس و تو میخوانی من متردد شده باز پیدا شدم چون کسی را ندیدم

مجدداً خوابیدم دفعه سوم همان شخص قدسی باب ظاهر شده با حالت تغیر گفت اگر دوباره
 خوابیدی سینه تو را با عصای خود میسکافم از این تهدید خائف شده بیدار شدم
 دیگر نخوابیدم علامت کچه را فریاد کردم کاغذ و قلم برای من آورند کلماتی را که در
 مکتب مینوشتیم بخیال خود مجسم نموده از برکت خداوندی اشکال حروف است
 سرهم بنحاطرم میسازد و هر چه خوانده بودم بدین خود آورده شروع نوشتن کلمات روی کاغذ
 نمودم باین طریق تا قبل از طلوع آفتاب کاغذ را که تقریباً شصت هفتاد سطر داشت
 بعضی از حروف را مفرد نوشته بودم و بعضی با هم شکل صحیحی نداشت وقتی مرور نمودم
 دیدم هر چه نوشته ام نمیتوانم بخوانم و نیز دریافتم که اعلا طریقه دارد کاغذ مذکور را پاره
 نموده مجدداً نوشته و بیش از اندازه مشغوف و مسرور گردیدم صبح آرزو یکد و کاغذ را که
 حکام بمن نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب مراسلات مذکور را نمیتوانم بخوانم ده
 مستابل بر شغف افزود و در موقع حاضر شدن بدر بار منشی که مراسلات را بجهت من فرستاده
 می نمود علی الراسم نزد من آمدن با و کفتم امروز نوشته جات را من خود میخوانم شما بشتابان
 مرا تصحیح نمایند منی مذکور بستم نموده گفت حضرت عالی نمیتوانید بخوانید من پاکتی را باز نمودم
 کفتم بشنوم نمیتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم و خواب را بمنشی کفتم نویسدین
 طریق دولت مراسلات را خوانده تقریباً صد مرسله را جواب دادم بعد از چند روز
 به سبب حاجت باغات منشی خود نبودم و کاغذهای شخصی خود را خود میخواندم و جواب مینوشتم
 پس از چند روز قرآن را بتازی خواندم و با اسم اولیا و انبیاء و رات داده شرح
 این مرثعت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن بمن داده پدیرم نوشته مرسله
 را بتوسط الله باشی خودم فرستادم پدرم ابتدا در باب صحت این حکایت تردید داشت
 الله باشی من سرزن کرده بود و پسر شما چیزی را که صحت نداشته باشد نمی تواند شما بنویسد

و اگر بشما خلاف بگوید چگونه می تواند روی شما را ببیند آخر الامر پدرم حرف الله را
 مرا باور نمود و پنجه را رکنه نقد و خلعت قیمتی بلبه باشی من مرحمت فرموده بجهت من شمشیر
 طلایی باده توپ کجاب و چند توپ پارچه ای شمشیر بجهت من فرستاد من
 خداوند را حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم
 و قتی که امورات ولایات بدخشان و قندهار منتظم گردید بلافاصله در باب قلاب
 دو چار اشکالات شدم میر آقاولایت موسوم (شاه خان) دوهزار سوار مقرر داشت
 سیزده هزار کوسفند مال الهی قندهار که علی الزم در زمستان نزدیک جیون میزد
 چایند رسیدن این خبر من دوهزار سوار فرستادم که کوسفند های مذکور را از آنجا
 گرفته بایکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند سوار های تاراج کننده از رود جیون
 گذشته بودند که سوار های من رسیده با اسب های خود از نقطه که آب کمتر بود گذشته
 بآن طرف جیون جنگ سختی کرده پانصد نفر سوار های مذکور کشته شده تعداد زیادی هم
 از آنها اسیر گردیده کوسفند ها را از آنها گرفته سوار های من مراجعت کرده همان طرف
 آب توقف نموده منتظر رسیدن کمک و دستور العمل از من بجهت گرفتن قلاب شدند
 چون از جانب پدرم در این باب حکمی نرسیده بود با آنها پیغام دادم مراجعت نمایند
 کوسفند ها را با صاحبانشان مسترد داشته خواستند شش هزار کوسفند را بمن تعارف
 بدهند چون رسم ولایت ایست که یک ثلث مال نیاشده را که از تاراج کنندگان پس
 گرفته شود باید حکمران خود بدهند من کوسفند قبول نکردم ولی در عوض هشت هزار طلا
 از آنها قبول نمودم هزار طلا را بسوار های خود داده بقیه را بجهت خودم تصرف نمودم
 و میر شاه نوشتم اگر از اینگونه اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او انستماع خواهم نمود
 میرزا کور در جواب عذر خواهی نمود بعضی هدایا فرستاده تعهد نمود که دوباره اینگونه اتفاقا

فصل دوم

واقع نخواهد شد و یک کت تنگ گرفته اسیرهاییکه گرفته بودم متخلص نمودم از این معامله
هم ده سوار اطلاعید من کردید بعد از این واقعه در این ولایات ایستاد حاصل کردید
و من موقع را مغتنم دانسته سه هزار یا بود و دو هزار شتر با لمای بنه خود مانا فرودم
مقارن این وقت کاغذی از پدرم من رسید که خیال آمدن بقیه غن را دارد و یکتا
قبل از حرکت خود مرا اطلاع خواهد داد من جواب دادم ان شاء الله بسلامتی تشریف ویز

فصل دوم

در باب فرار از بلخ بنجارا در سنه ۱۲۸۲

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بهرات معطوف دارم زیرا که
جدم (امیر دوست محمد خان) بهرات حمله آورد علی المزاج بود و سردار (شیرعلیخان) تلم او قات
خود را صرف پرستاری پدرش نمود پس برای دیگرش مثل سردار (محمد امین خان)
و سردار (محمد اسلمخان) بسبب بغض و عداوتیکه با برادر اندر خودشان یعنی (شیرعلیخان) داشتند
با (سلطان احمد خان) حاکم بهرات که دشمن (امیر دوست محمد خان) بود مشغول سازش
بودند از این رفتار خود پدر خود را خیلی مکدر ساختند (عجبا که با دشمنهای پدر خود
دوست می شدند) خدا کند من هیچوقت بحین کارهای زشت اقدام نمائیم و این
وقت (امیر دوست محمد خان) وفات یافت نفسش او را در بهرات قرب مزار (خواجه
عبد الله انصاری) دفن نمودند بعد از این واقعه چون پسرهایش دیدند نمی توانند
بسلطنت افغانستان نائل شوند سردار (شیرعلیخان) را با مارت افغانستان اعلان
نمودند و دشمن بدون اجازه و اطلاع (امیر شیرعلیخان) بولایات حکومتی خودشان عازم شدند

(امیر شیرعلیخان) دید برادرهایش را و اگذاشته رفتند پس خودش (محمد یعقوبخان) را حاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار باز هم برادرهایش را حاکم هرات مقرر نمود و این بین که عموایم از هرات فرار نموده بولایات خود رفته بودند (محمد اسلخان) که حاکم هیجده نهر بلخ و سردار (محمد اعظم خان) که حاکم کرم و خوست بودند فوراً شروع بفراهم آوردن اشکالات بطرف کابل شدند زیرا که جدم از کابل بطرف هرات میرفته است سردار (محمد علیخان) پسر بزرگ (امیر شیرعلیخان) را بجاکومت کابل مقرر داشته بود (محمد علیخان) به پدرش بقندهار نوشته صراحت نموده که فوراً کابل بیاید و الا آشوبی بر پا خواهد شد برسدن این خبر (امیر شیرعلیخان) بدون تنبیه برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار (محمد اعظم خان) که برادر اندرش بود و پیچیده کار او را تمام نماید بعد برادرانش خودش را بجمت یوفانی که کرده بودند تنبیه نماید (امیر شیرعلیخان) برود و غزنین قرآنی نزد عمویم سردار (محمد اعظم خان) (بکرم و خوست) فرستاده باو پیغام داد چون شما پسر بزرگتر (امیر دوستمحمد خان) میباشد من همیشه شمارا برادر بزرگ و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً بغزنین آمده یک دفعه ملاقات نماید سردار (محمد اعظم خان) مطمئن شده ملاقات (امیر شیرعلیخان) آمده و این دو برادر تعهدات خود را تحبیر نمود و همدیگر را بعد از آن عمویم پسر بزرگ خود سردار (سرور خان) را با (امیر شیرعلیخان) گذاشته خودش محل حکمرانی خود مراجعت نمود و (امیر شیرعلیخان) بکابل آمد زمان ورود (امیر شیرعلیخان) بغزنین سردار (محمد اسلخان) که در بامیان توقف داشت عیال و اموال خود را گذاشته فوراً بلخ آمد در این اوقات پدرم در بلخ بود من باو نوشتم که سردار (محمد اسلخان) شخص مفید است از او تقویت نماید و او را

بخود راه ندید پدرم جواب داد چون مشارالیه بمن پناه آورده است نمیتوانم او را
 نذریم (امیر شیرعلیان) ترک معاہداتیکه باعمویم سردار (محمد عظیم خان) کرده بود
 نمود لشکری بسر کرده کی سردار (رفیق الدین خان) که شخص زرکنی بود مخالفت او را
 عموم باین چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف هندوستان نجاک علیست
 ملکہ انگلستان کریخت و (امیر شیرعلیان) محالات (کتب و لزوم دست) و لا کر را بکشت
 پدرم داشت و جدم بی تول پدرم مرحمت فرموده بود متصرف کرد محالات مذکور در تو
 سپرده (احمد کشمیری) بود که مشارالیه زیر دست پدرم بزرگ شده بود این فتا
 تعذیانہ (امیر شیرعلیان) قہر خیالات برادرهایش را با او مخالف نمود خیلی اشخاص
 مفیدم حاضر بودند که دشمنی (امیر شیرعلیان) را در قلب پدرم بیجان آورند
 جمله این اشخاص کی سردار (محمد اسلم خان) و یکی سردار (عبدالرؤف خان) و یکی سردار
 (محمد امین خان) بود این سردار (محمد امین خان) از اولاد صاحب منصبان توپچی
 سلاطین مغلیہ هندوستان بود و این اشخاص خیلی مفید بودند بر حسب وعده که خدی
 قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفید بخان آباد آمدند
 ہم (احمد کشمیری) مرسلہ از (امیر شیرعلیان) برای پدرم آورد من میخواهم ترکستان را
 از شما بگیرم و خیالات من نسبت بشما مجتہانہ است این (احمد) نام خیلی نکست
 بود ضمناً از جانب (امیر شیرعلیان) مأمور شده بود مواظب حرکات پدرم بوده هرگاه
 بمخالفت (امیر شیرعلیان) سازش نمایند جلوی گیری نماید پدرم و شاورهای منافع
 او عموماً بجهت مذاکرات محرمانہ مجلس میکردند لیکن مراد مجلس خودشان راه نمیدادند
 باین خیال شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم البتہ اگر من میدانستم مشغول
 چه اقداماتی هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم همینکه شنیدم پدرم را فریب داده اند

که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت اورا متبول نمایند متاسف شدم پدرم
مصلحت داده بودند که اقدام صحیح بجبت شما این است که (بامیر اتالیق) دوستی فرام
آورده ولایت (قته غن) را با دوستردارید و باین وسیله عساکر پنج و قته غن را متفق شما
حازم کابل شوید (میر اتالیق) هم باین کار راضی شد باندک مدتی بمبا خبر رسید که (امیر
شیرعلیان) شکر کشیده بطرف ترکستان میاید پدرم بمن حکم نمود بجای ابو تجنه پل بروم
خودش اظهار کرد شخصاً بمقابل (امیر شیرعلیان) خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را این
رفتن باز بدارم و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من
از (امیر شیرعلیان) شکست خوردم شما بجبت پشتیبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر اقبال
باشما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش برم اگر چه پدرم تلفت شد که
خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفیدی بودند تردیدش نمودند و او را
تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید و بهتر خواهید
توانست با آنها اکر ات نماید پدرم رای آنها را پذیرفته است و عاملاً را دهنود مرا
بجمله پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهار لک پتو
ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد و صندوقها بجبت حمل و نقل این پول ساختند و جبهه مزبور
را با خودش برداشته حازم باجگاه که بین کابل و پنج واقع است گردیده سر کرده های شکر
پدرم اشخاص ذیل بودند

علامه احمد خان نایب محمد خان کرنیل سرداب کرنیل ولی محمد خان پدرم این صاحب منصبان
کیم نزل جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کوه اطراف دره متصرف شوند و با آنها دستور العمل
داد که بهیچ وجه تا رسیدن خودش جنگ ننمایند کمان دارم که من قبل از گذردن داشتم

که (غلام محمد خان) اگرچه صاحب منصب خوبی بود اما خیلی قبل بود در این موقع دستور العیال را که باو داده شده بود اجرا نداشت متصرف شدن کوهها را تا روز بعد بعهده تاخیر گذاشت در این بین صاحب منصبهای مجرب (امیر شیرعلیخان) که من جمله آنها سردار (محمد رفیق خان) و جنرال (شیخ میر) بودند این تاخیر را معتقد دانسته سر بازهای خود را بفرار کوهها امتداد دادند قبل از اینکه (غلام احمد خان) قبل صبح از خواب بیدار شود از این بلندیها بمرایان او شلیک نمودند و این اشتباه نتیجه بدی نبخشید اگرچه شکر با خوب جنگید ولی شکست خورد و دزد محکمی را بتصرف دشمن دادند خبر این زود و خور و بیدارم رسیده بسرعت حرکت نموده روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم بقره کتل لشکر شکست خورد و باور رسیده این خبر جوشش را باو دادند پدرم غیر از این که با بقیه لشکر خورده مراجعت من باید چاره نداشت لذا مراجعت نموده در مقام موسوم (بدوا) که یکمتر از عقب بود اقامت نموده در اینجا شکر و توپهای خود را بدقت ترتیب داده حاضر شد که یک مرتبه دیگر بمقابله ایستاده کی مناید ولی سردارهای منک بجرام که بگریه جلد پدرم را این حالت رسانیده بودند در این موقع بخالف او برخاسته با امیر شیرعلیخان نوشتند لشکر را که (عبدالرحمن) تربیت کرده است خیلی قوی میباشد و شما نخواهید توانا با آنها مقابله کنید بهترین است مشغول سازش شوید و الا لشکرت خواهد خورد (امیر شیرعلیخان) این نکته را پذیرفته (سلطان علی پسر سردار کنن دل خان) قنداری را باوان فرستاده مقتصد شد که سردار (محمد افضل خان) را بجای پدر خود مبعوث نمود و حاضر شده ام از جنگیدن با برادر خود محض این که پدرم (امیر دوست محمد خان) بدنام نشود حست را نگذاشته ام پدرم فرسپ این تعذات را خورده و سردار را بوسیده بکشم خود که داشته عازم اردوی (امیر شیرعلیخان) شد اگرچه شکر از پدرم استغاثه نمودند که جنگ نموده کار را یکسر نمایند

ولی قبول نکرد و حکم مراجعت آنها داده پس از ورود بار دومی برادرش (امیر شیرعلیخان) بجیت پذیرائی پدرم پیرون آمده رکاب او را بوسیده باین تعلقات فرورانه پدرم را فریب داد و از اراده جنگ نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تاسف نمود و صندلی بجیت پدرم حاضر نموده خودش مشغول خدمتگذاری شد پدر ساده لوح از این که تقاین او برادرش مرتفع گردید خداوند را شکر نمود از چند ساعت بار دومی خود مراجعت نمود هفت هزار کو سفند و دو سزار خروار آورد و جو بجیت برادرش فرستاد زیرا که (امیر شیرعلیخان) بار دومی پدرم آمده باز دید نمود بعد از مراجعت خود (محمد زینعلیخان) راز پدرم فرستاده خواہش نمود که (با امیر شیرعلیخان) اجازه بدهد که بجیت زیارت قبر مردان (بزار شریف) بیاید بعد بکابل مراجعت نمایند زیرا که در کابل کارهای زیاد دارد و پدرم با و اجازه داده شکر خود را از راه (ذره یوسف بطرف بلخ فرستاده خودش با سه هزار سوار خاصه خود باتفاق (امیر شیرعلیخان) از راه آفاق عازم گردید و قتی که پدرم به تحویل رسیدند من در اینجا بودم پدرم و ششم اشتباه بزرگی نموده اید که شکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنائی بعرض من نکذاشت (امیر شیرعلیخان) پس خودش را (سردار محمدعلیخان) را جلو تر از خود (بزار شریف) فرستاد (سردار محمدعلیخان) چنین تصور میکرد که باید من (بزار شریف) رفته اورا ملاقات نمایم ولی من کاغذ حسیه مقدم با و نوشته کفتم اگر شما زحمت کشیده ملاقات من بیاید از دیدن شما مشغوف خواهم شد (سردار محمدعلیخان) جواب نوشت عجله میخوامم نزد پدرم مراجعت نمایم ایشان بعد از ملاقات خواہم نمود و قتی که پدرم وارد (بزار شریف) شد من خدمتش رسیدم شده سعی کردم با و حال نمایم که (امیر شیرعلیخان) با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواستم و قتی (امیر شیرعلیخان) وارد شود اورا اسیر نمایم ولی پدرم قرآن را برداشت

گفت بخاطر این کلام خدا چنان اقدام زشتی مکن جواب دادم که شما خواهید دید عمو
 من همین کار زشت را خواهد کرد روز بعد (امیر شیرعلیخان) وارد کردید کیشب را در صند
 (مزار شریف) بسر برده (بناشغران) مراجعت نموده پدرم در تحته بل ملاقات من آمده بعضی هدایا
 از اینجا بجهت برادرش فرستاده پیغام داده بجهت خدا حافظی نزد شاخو اهرم آمد من از
 پدرم استعفا نمودم بودع زود ولی کافی است بق کوشش برفت من نداده عازم شغران
 گردید محض ورود بانجا (امیر شیرعلیخان) عهدهی را که باید برم کرده بود شکسته پدرم بر حسب
 نموده وقتی عساکر باین خبر را شنیدند متغیر شده حاضر گردیدند که آنها را بجهت (امیر شیرعلیخان)
 ببرم من بآنست متفق شده باین قصد عازم (مزار شریف) شدم برو و آنجا چادرها برپا نمود
 در این موقع کافعی از پدرم رسید که راضی نیستم بجهت نمانی و اگر بجهت کنی تو را عاقب خواهم کرد
 من مضمون کافعی را بعد از خودم قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام بجهت تمامیتها
 مرا گذاشته بطرف کابل روانه شدند فقط پانصد الی ششصد نفر که از کسان خودم بودند
 با من ماندند بوقت نصف شب مراسله دیگری از پدرم بجهت من رسید توصیه کرد
 که بتمام سربازان وفادار خودم که مایل بودند با من باشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً
 حرکت کرده بطوری سرعت رفتم که تا اول آفتاب به نیمه راه سرحد رسیده بودم پس از ورود
 بدولت آباد دیدم تقریباً دو هزار سوار با طرف کوهی ایستاده اند و آدم بسیار هم
 بالای کوه دیده میشود قاصدی بجهت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آورد اینها
 سوارهای (اوزبکیه) میباشند پس از تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بن سلام
 گفتند مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارهاییکه سرکوه معلوم میشوند
 حکما هستند جواب دادند آنها افغان هستند و غلی بماند از این اطلاع استنباط نمودم
 که آنها باید نایب (غلام احمد خان و عبدالرحیم خان) باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند

پیغام فرستاده آنها را بطرف خود دعوت نمودم که بایند با من ملحق شوند جواب دادند
 تا آنها کتبا چیری ننویسم بقول فرستاده من مطمئن نیستند وقتی آنها را مطمئن نمودم
 که من گیسوم با من ملحق شدند معلوم شد (غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده
 تنها مانده بوده است بهر حال همه ما فوراً بطرف رود جیحون روانه شدیم سواران
 اوزبک که حاضر شدند با ما بیایند من با آنها کفتم لازم نیست بیایند بر کردید اصراری نمودند
 که ما حاضریم با شما خدمت نمایم من کفتم محتاج بکم نیستیم و جدا از آنها خواهم رفت نمودم
 مراجعت نمایند چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متنفر هستند و همیشه
 حاضر اند با آنها صدمه برسانند سوارهای مذکور بالا حشره راضی شدند مراجعت نمودند
 و ما عازم گردیده از یبجد به سرخ کد شتیم که بعد آن به قلع و آبادی تاکنا ره جیحون
 و تمامایس بان چول است در اینجا فالیری دیدم بهمراهان خود کفتم هر یک از آنها دو خرو
 یا دو اهند و آنه بخورچین خود بردارند سواران در راه چول آب پیدا کنیم چون نیمی
 بطرف جیحون طی شد تقریباً نصف از سوارهای من پائین آمدند که خربوزه های خود را بخورچین
 سعی کردم آنها را از این کار وادارم با آنها کفتم این محل خطرناکی است بستر است خربوزه ها
 خود را سوارهای بخورید ولی (نایب غلام احمد خان) گفت شما بروید ما گری روز را در اینجا بسر
 عقب سر شما خواهیم آمد بعد از این گفتگو تالیچه های خود را زیر درخت های جنگلی پهن نموده
 مشغول راحت شدند من با سی نفر سوار و متام پول نقد که داشتم با خود برداشتم و
 کر دیدم و (غلام احمد بقل) را با دو سوار و چهل سوار که سر کرده های آنها اشخاص ذیل
 بودند عقب گذاشتم (ناظر حیدر) (عبد الرحیم) (کرینل سداب) (کرینل نظیر)
 (گاندان اسکندر چرخ) (گاندان)
 (اسکندر چرخ) (پچل نفر کابیتا) (در ساله دار) (در این موقع پان مینا میم که پسر

فصل دوم

خودم را با پسر والی او سردار عظیم خان (که پانزده ساله بود و در تخت بل کذاشته بود)
و اینها سپرده (سکندر خان و کرزائی غلام علی) نام بودند بعد از طی مسافت دوسه فرسخ
دیدم سوارمی از عقب سربلخت میآید تا مثل نمودیم تا رسید خبر آورد که سوارهای دیگر
که من آنها را مراجعت داده بودم بعوض اینکه بخانهای خودشان برودند از باقی
نموده میآمده تا اینکه (نایب غلام خان) و همراهمان اوزیر درختهای چکلی خوابیده بودند رسیده
بآنها حمله آوردند این قاصد را نزد من فرستاده اند که بگفت آنها بروم من کفتم که من
عجب عقلی دارم بعوض اینکه فرار نموده خود را از مملکت نجات دهند میخواهند منم بروم با آنها
کشته شوم بجهت مردمان شکری در وقت جنگ شجاعت تنها کافی نیست بلکه باید شعور را
باشد که در وقت لزوم جان خود را از مملکت برانند جان بدر بردن از خطر هم شجاعت است
من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی سیصد سوار همراه داشتیم جنگ نکردم حالا
که قطعی سوار همراه من است چگونه میتوانم بچشم یک نفر از سرگردا موسوم به نصیر خان
که با من بودند بسبب اینکه برادرش (سهاب) عقب مانده بود مراجعت نمود بعد از
ما بطرف جیحون روانه شدیم بفاصله تسلیلی بچگون رسیده بهمرایان خود کفتم که شما
و خودم بایک نفر تاخته جلورفتم که قیاسی گرایه نمایم باین سبب این کار کردم که تقدیر
ما را که قایقها به بند نرسند دیدم فقط یک قایق پشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمان
حل کشمش و بادام داشتند برای گرایه قایق گفتگو میکردند یک نفر از آنها با خود
باده شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقها بزبان ترکی
از من پرسیدند شما چکار هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تاجر میباشم درین
این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بسوارهای من رسیده
باعث استعجاب قایقها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگردانند گفت خود را

سردست گرفته کفتم اگر داحسل قایق شوید فوراً بگوئید خواهید خورد آخر الامر راضی شد
 مرا فعه ننمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص کیست سوار مذکور بآنها جواب داد این
 شخص (سردار عبدالرحمن خان پسر سردار محمد افضل خان) است چنانکه دانستند
 تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر آنها را پذیرفته همراهان خود را بدو
 منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهای ایشان با من در قایق بمانند و قسمت دیگر چون مجبور
 بودند عقب بمانند بآنها کفتم از قایقهای میل کره بجهت حفاظت خودشان سنگری
 ترتیب دهند و قتیکه تقریباً از حیون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود
 که شنا در خوبی بود فرستادم خبری آورد در قایق کیست مشارالیه رشته خبر آورد که
 (عبدالرحیم) بایک نفر فرستاده (امیر بخارا) میباشد بکدگیر ملاقات نموده مسرور شدیم
 من دو ساعت بنظر مانده بعد از مسافرت شش ساعت وارد خاک بخارا شدم قایقهای
 کفشد اگر میل دارید اسبهای حاضر است بردارید با خود ببرید من بهتر دانستم
 در کنار حیون توقف ننایم تا دسته عقبی همراهان من برسند و طلب قایقهای و آدم
 که بجهت خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل نمایند دوست تنگ هم (عبدالرحیم)
 خادم که با امور (امیر) بودند که ده راس کوسفند خریده غذای نچسته حاضر نمایند و صد
 عدد نان هم بجهت سوارهای من که روز بعد باید برسند تهیه کنند کاغذی هم بجا کم (شیرآباد)
 که تحت حکومت (امیر بخارا) بود نوشته از ورود خودم بجاک او اطلاع داده خواش نمودم
 دوست سوار با نظر حیون برای تقویت سوارهای من بفرستد بوصول مراسله
 من حاکم مذکور خواش مرا پذیرفت که چهار صد سوار و چند قایق صبح زود بجهت اینجا
 خواهد فرستاد وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از ده فقره شلیک سوار
 خود را بیدار نموده بآنها این طور حالی کردم که این صدای تفنگ از طرف رنهای شما میباشد

که بشا و مانی سوار شدن بقیق این شلیک را می نمایند و بقیقیها و عده دادم کیت
عد و قایق بجمت من حاضر کنند بجمت هر قایقی پنجاه طلا انعام خواهیم داد قایقیها گفتند
مقابل رودخانه نایره جنگ مشتعل است ما آنجا نمیرویم که خود را بخطر بیندازیم من چند دقیقه
تأمل نموده بعلامه بچه خودم موسوم بحسن حکم دادم یک کیهن را طلا که سپرده باد بود و پا در
این طلا را پیش روی قایقیها شمردم و با آنها گفتم اگر قایقیها نیکو خواسته ام حاضر
نمایند این هزار طلا را بشما خواهیم داد قایقیها باور نکردند که این اظهار من صحیح است
من با آنها گفتم اگر شما آدمهای خود را الان عقب قایق بفرستید این طلا را می توانید من جایزه
خلاصه باین تدبیری عد و قایق حاضر نمودند قایقها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم
که کمتر از دو ساعت دولت رودخانه را طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در میان
عقب مانده بخواب رفته بودند بعد از اینکه سوارهای (اوزکیه) با آنها حمله نموده اند متذکر جنگ
نموده خود را کم کم عقب کشیده تا کنار رود بیخون رسانیده اند و سوارهای اوزبک چون دیده
اند در رودخانه قایقی پدیدار نیست و شبهم رسیده جنگ را موقوف نموده خیال کرده اند
صبح زود غنیمت خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگی که طلوع صبح من شنیدم از همین جا
بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن قایق با قوت قلب یافته و لیسرا به مشغول
مدافعه شدند سوارهای دیگر هم که عقب سکری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جز آن
پیدا کرده بنین شلیک نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده رو بفرار نهادند و لنداهمه
ما با سالم از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجبت آنها تهنیه
کرده بودند با نهایت میل تا اندازگی که ممکنشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت
بود چیزی نخورده بودند بعد از این با کمال راحت تا عصر روز بعد در خانهای قایقیها
استراحت نموده بعد از آن عازم بجن را شدیم یکشب در (علی آباد) منزل نموده از آنجا

حاکم (شیرآباد) و رؤسای ولایتی باستقبال من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرا
من حاضر کرده بود درستم ده روز در اینجا همان بودم در این بین (امیر بخارا) مرا سبب بخت
من فرستاده مرا دعوت نمود که ملاقات او بخار ابروم من هم فوراً عازم شده بقرار ذیل
طی منازل نمودم

اول شواب دوم سراب سیم بولاق چهارم خبازکله پنجم چشمه ششم خفطان
هفتم قره شیخ هشتم غدار گوهیم قرشی نهم روز در قرشی توقف نموده از اینجا بخوجه دکان
از اینجا وارد بخارا شدم قوس یکی (امیر بخارا) با قاضی و کوتوال و بعضی از سرکرده
بزرگ در مقام موسوم به کاکان باستقبال آمدند و بمنزلی که بجهت پذیرائی من می
گذاشته بودند فرود آورند و همان دار من آمده خود را معتمدی نمود تا نه روز بجهت
من مهمانی آوردند بعد از آن (امیر) خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من
باده هزار تن که بجهت خودم و بجهت هر یک از صاحب منصبهای من هزار تن که و
بجهت آنها یک منصبشان کمتر بود پانصد یا ششصد تن که و بجهت سواران هر کدام دو
تنه فرستاد و نیز دو دست یراق طلب بجهت اسب فرستاد من هم در عوض بجهت
امیر نذکور یک قبضه شمشیر و سه طلا و یک دست یراق اسب طلا که دو از ده هزار
اشرفی قیمت آن بود و یک قبضه خنجر غلاف طلا و دو سیست و آن سه طلا و یک
کمر بند مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو اسب عربی از نسل
اسبهای خودم با زینهای انگلیسی مطلقاً و نه طاقه کجاب و نه طاقه پتوی کابی و نه طاقه شال
کشیری و نه طاقه خلیل خانی کشیری و نه طاقه ملل سفید و نه عدد کلاه زرین بجهت امیر
فرستادم نیز امیر بعضی لباسها با سیراها و وزیر جامه بجهت من فرستاده که وزیر جامه
بند داشت بمن گفتند این وزیر جامه ای خود سیر است من تعجب نمودم زیرا که

زیر جامه از پارچه پائی بود که چهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ
 شده بود و قتی که من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یک نفر نوکر
 آمده حنبر داد که امیر بجهت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود
 به عمارت امیر قوشش یکی مرا استقبال نموده با طاقهای امیر بر درسم امیر با
 بخار این است که خود امیر با دوسه نفر غلام بچهای خاطر خواه خودش در اطاق
 بزرگی جلوس میکند و صاحب منصبهای او در اطراف اطاق روی سکوهایی کوچک
 می نشینند و در باطاق دو نفر در بان ایستاده اند که اتصال نگاه میکنند که
 امیر چشم خود اشاره بآنها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی بآنها کند فوراً دیده نزد
 او میرسد که بپرسند چه میخواهد بعد قهقهه بر کشته پیغام امیر را بوداجی شنیدمت باشی
 میرسانند و قتی که من نزدیک رسیدم در بانها دیده نزد امیر رفتند بعد بوداجی
 آمده گفت امیر هدایای شما را متبول فرموده است و بمن گفتند که باید جلوسهای
 خود را بدست خود گرفت و پولها را بدوشش خود گذاشته با میر تقی میر منم منم منم
 و او من بجهت حل پولسایت نفر لازم است و بجهت اسبها و دوتیر و منم منم منم
 دنیا سجده نخواهم کرد و غنیر از خدا بیکه مرا حلق نموده دیگری را قابل سجده نمیدانم
 در بان مذکور که بهیچوقت قبلاً همچو جوابی از کسی شنیده بود خیسلی متغیر شد علیهذا گفتیم یا اینکه
 شخصاً پیغامی دارم با میر میرسانم یا بجای دیگر میرسم آخر الامر قوشش یکی چیزی
 بوداجی گفت بوداجی نزد امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر متبول فرموده
 برسم خود سلام منائی من و اود اطاق شده علی الرسم سلام کردم با امیر دست او را
 امیر گفت نزدیک او بنشینم من مودبانه نشسته در بین صحبت محترمانه با امیر تکلم نمودم تا
 یک ساعت صحبت داشته بعد بتزل مراجعت کردم بعد از دو ماه روزی امیر

یک نفر از نوکرهای خود را واداشته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت بشما
خیلی مهربان است خوبست شما هم یک هزار طلا و نقد و سه نفر از غلام بچهای خوش صورت
خود را بامیر پیشکش نمایند من جواب دادم این غلام بچها بمنزله فرزند من میباشد بد
کردن طلبهم کار سلاطین است من علی الرغم بحبت امیر هدایا فرستاده ام حالا
توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده روز باز همان شخص نزد من آمد و اظهار داشت
امیر بحبت شما سلام فرستاده میل دارد شمارا یکی از اهلای دربار خود مسترر نماید تا
شما هر روز بدربار امیر حاضر شوید امیر نسبت بشما مهربانست من جواب دادم چو
نوکر می نگردد ام و منید انهم رسومات نوکر می چه چیز است شخص مذکور مرا تطمیع میکرد
که اگر من نوکر می امیر را قبول نمایم توی بمن عطا خواهند نمود من گفتم خداوند بامیر طول
عمر عنایت فرماید محتاج پول و تیول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر من نوکر می را
قبول نکنم برای من صدمه منرا هم خواهد آمد این اظهار او را هم رونوده گفتم صدمه
برای کسی نیست که مقصر باشند علاوه بر این که مقصر نیستم در پناه امیر میباشم البته
هر فرمایش دیگر می اگر داشته باشد حاضر و اقامت حجت بودم چگونه این تکلیف
را قبول نمایم حال این که هیچوقت برای خدمت (امیر و ستمخدا) هم مرا تکلیف
بنوکر می نکردند بشخص مذکور گفتم اگر من قبول خدمت نمایم نمیتوانم تمام روز مثل
سایرین بکار بنامم بوسه بدهم و بعضی مواجی که بمن بدهند کار کنم آنوقت امیر با اشخاصی که در
دربار او میباشند مکرر خواهد شد در این موقع مثلی موافق حال خودم سپان نموده گفتم
نه برشته می سوارم نه چو خربزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شدی ارم بعد از این
همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید پنهانده است گفتگو با یکدیگر من و او شده
بود نوشته از نزد من پرون رفت اول ورود خودم در بخارا یک نفر را مخفیانه مابستی

طلا موجب مقرر کرده بودم که هر چه در مجلس امیرند اگره میشود محرمانه بمن اطلاع بدهد
 چون رسم آنجا اینست که جمیع کارها ظاهراً و آشکاراً در مجلس امیر میگردد و چیزی
 چیزی در میان نیست از این جهت تمام اشخاصیکه در دربار استند از همه کارها مطلعند
 در ماه رمضان تمام کارها تعطیل و مشغول روز بوزند و من عموماً از ترس یا متون
 کو تو ال آسوده نبودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر انکار
 کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظر بند بودیم
 ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتم و بنوکرمای خودم نیز هیچ اظهاری نمیکردم
 شب عید فطر نوکرمای امیر و دوست لباس یک عمامه دستمال بعنوان خلعت
 بجهت من آوردند و گفتند امیر مرا فردا صبح وقت طلوع آفتاب بحضور خود انحصار
 نموده که بجهت تبریکت عید حاضر شو صبح که رفتم دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند
 در میان آنها یک نفر (محمد خان) نام که یکی از نویسنده های بلخ بود حاضر است
 این شخص سابقاً حاکم سیل بوده بخالفت دولت افغانستان برخاسته و از لشکرها
 بسر کرده کی (غلام علی و کریم و لی محمد خان) شکست خورده به بخارا فرار نموده بود بجهت
 بایست نفر دیگر سکوی پائین تر جا مقرر کرده بودند (محمد خان) باده نفر روی سکوی
 بالاتر نشسته بود در این بین میروار شده حصار برخواست دست امیر را بوسیدند
 من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته خوانچه زیادی از شیرینی آوردند و
 سفره پهن نموده شیرینیها را روی سفره گذاشتند نوکر با عقب رفته حصار مجلس فرار
 بقدریکه امکان داشت مشغول خوردن شدند آنها یکدیگر دورتر نشسته بودند آمد و تمامها
 خود را پر از شیرینی نموده بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند من با وضع
 مخفیانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهمانی تزک امیر است شما چرا چیزی نمیخورید من گفتم چه بگویم

کفتم دیگر میل ندارم و هر قدر زودتر ممکن بود بنمازگاه رنستم محلی را که امیر بجست من مقرر
 کرده بود بمن نمودند و در میان حضار دیدم (نایب غلام محمد خان) و (کامندان سکنه
 خان) با تقریباً چهل نفر از کسان من که یک ماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند
 حاضر میباشند این اشخاص بمن بیاعتنائی نموده سلام بهم نکردند بعد امیر که بنایب
 سفیدی سوار و جغت بلندی بهمانه اش و حقیقه هم بسر اسبش و حقیقه دیگری پشت
 اسبش زده بود و او را در دید ابرو شال کشمیری میان بسته و تقریباً سی
 ذرع زربفت بسرش پیچیده و خنجر مرصعی بکمرش زده با کمال تفرعن میخرا مید بهر سه قدم
 فاصله تمام مردم تقریباً تعظیمی نزدیک سجده می نمودند ولی من ساکت ایستاده بودم امیر
 آمده جلو من ایستاده بکمر گفت همه با وقت ایستاده بودیم من دیدم سر بند از بندهای عمامه
 امیر باز شده است بعد از سجده امیر نمیتوانست از ترس اینکه عمامه اش بیفتد سر خود را
 از سجده بردارد من نتوانستم تحمل نایم امیر باین بزرگی مفقوض شود فوراً نماز خود را بگذاشت
 پیش رفته بندهای عمامه او را بستم اگر چه من نماز را با تمام زسایندم ولی مشغوف بودم
 باینکه علی نیکو از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم بعد از اتمام نماز امیر
 اسب خود را سوار شده و مردم در این بین بنجا که افتادند من هم فراغت حاصل نمودم
 بمنزل خودم مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بکوتوال دستور العمل داد و مرا هم
 نمایند که با رنخسای مردم مراوده دارم ولی این اهتمام خلاف ثابت شد زیرا که معلوم
 گردید هیچوقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر با من بوده اند نیز امیر حکم داد
 در میان نوکرهای من نفاق انداخته آنها را وادارند از نزد من بروند
 در اینوقت خبر رسید (روسا) (تاشکندرا) متصرف شده در خیال تصرف نمایند باشند این
 مرا و همراهان مرا در بجن را که داشته فوراً عازم سر قند گردیدم من هم بلا درنگ قاصد

را نزد عمویم (محمد اعظم خان) که در (راولپندی) خاک هندوستان بود بامراسله
فرستاده اظهار داشتیم مصمم شده ام ان شاء الله خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و
از او استعاضه نمودم اگر ممکن باشد آن هندوستان حرکت نموده از راه سوات (بجترال)
و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق شویم و نیز مراسله هم بشکر میقیم بلخ نوشتم و مراسله
بجست امیر بجا را در سمرقند فرستاده خواش نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود جهت
نمایم این مراسله را بتوسط ناظر حیدرخان (و) کاندان ظریف نزد امیر فرستادم
قوش بیگی وقاضی و کوتوال بجن را از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستادند که
چرا بدون اجازه نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگر چه امیر نوکرهای زیاد
دارد لیکن قبول نمیکند که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته باشند آنها کفایت عقب
قاصد شما آدم میفرستم او را برگردانند من آنها حال نمودم اگر چنین کاری بکنند من
بدون اجازه امیر یا اجازه آنها حرکت نخواهم نمود آن وقت مسئولیت این حرکت
من بر عهده آنها خواهد بود امیر جواب مراسله مرا نفرستاده قاصد های مرا نزد
خود نگاه داشت لذا بعد از چند روز (جنرال علی عسکر خان) را نزد امیر فرستادم
پس از وصول این مراسله دومی امیر در این باب بامشاورین خود مشورت نمود
مشاورین چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراک از امیر
من نرسیده نگاه داشتن من در تجارت را بقایده است امیر این مصلحت آنها را پذیرفت پس
اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوش یکی نوشت معلوم نماید آیا نوکرهای
من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا با من باشند چون مضمون کاغذ واضح نبود
قوش یکی چنین دانست که مقصود امیر از نوکرهای میباشند که فعلاً با من هستند
نه آنها که بعد از ورود من در بخت را از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند

بسیار این اشتباه قوش یکی پیغامی فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستد
 که بعضی دستور العمل امیر بجهت آنها فرستاده است باینکه باید از این پیغام
 چنین فهمید که قوش یکی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده بعد خود را
 اسیر نماید علیهذا قوش او را پذیرفته کفتم اگر بجهت نوکرهای من پیغامی دارد
 خودش آمده در حضور من بآنها ابلاغ نماید همزمان من هم با این خیال متفق شده
 با اتفاق شما جنگ میکنم زیرا که زنده رفتن نزد قوش یکی را قبول نمیکم اگر گشته
 شدیم غشاهای ما را نزد قوش ببرند همزمان من کاملاً خود را تسلیم نموده حال پیغام
 با جواب خود دعوت دادم در جواب قوش یکی منشی خود را نزد من فرستاده
 پیغام امیر را بمن ابلاغ نمود نوکرهای من گفتند ما به بخارا آمده ایم بشا هزاره خود خدمت
 نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دور و ز بعد وقتی که تبت سفر داشتم
 (سکندر خان) بانایب غلام و تمام همراهان آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد
 من آمده گفتند امیر از هر کدام ما التزامی میخواهد که بغلامی امیر اعتراف نمایم چون
 از این تکلیف انکار نموده ایم ما را ترخص کرده است از این جهت نزد شما آمده ایم
 در آشنای این صحبت طلبکارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبه طلب خود
 نموده که تقریباً دوسه ارطلامی شد من بنایب غلام کفتم اگر با من وفاداری میکنی
 تنها شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سرش را بریزاند اخت بعداً
 (کامندان سکندر خان) پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت بیک دو نفر غلام
 بخارا بی دل باشه ام اگر آنها با من نیایند میل دارم در بخارا بمانم من نزد آنها
 فرستاده هزار طلا وعده نمودم که با ما بپایند ولی آنها انکار کردند از این جهت سکندر
 خان اقامت بخارا را اختیار نمود من اسب و یراق بجهت بنایب غلام و همراهان

ایستاد نمودم زیرا که اسب و یراق خود را بجهت مخارج خود فروخته بودند در ظرف پنج روزه
تیمه خود را دیده عازم بلخ شدیم

فصل سوم

در باب جنگ و جدال با امیر شیرعلیخان از سنه ۱۲۸۴ الی ۱۲۸۶

حالا باید رجوع کنیم به بیان داشتن حرکات (امیر شیرعلیخان) در زمانیکه من از
بلخ فرار کرده بودم و قتی که ولایت بلخ را گذاشتم (امیر شیرعلیخان) بعد از وقت
شش روز در تاشقرغان بلخ آمده اول کاری که کرد این بود که عیب لهما و اطفال را
اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در مقام مسافرت با خودش همراه داشت
بعد از اینکه برادرزاده خودش (سردار فتح محمدخان پسر زیر محمد اکبرخان) را
به حکومت بلخ مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً بخالفت برادرهای خود
(محمد امینخان و محمد شریفخان) مشغول تیمه جنگ گردید پس از تکمیل تیمه روانه
قندهار شده کابل را به پسر خود (سردار محمد ابراهیمخان سردار نظیر محمدخان)
سپرد و پدرم را بطور اسیر با خود همراه برد عیب لهای ما را بدون ضربی و پرستش
بکابل گذاشت در این موقع پدرم از مجلس کاغذی (با امیر شیرعلیخان) نوشته در باب
حرکات او اعتراض کرده گفت با برادراندرهای خود بدسلوکی کردی حالا میخواهی
با برادرهای خود هم همان قسم سلوک نمایی و اظهار داشت باعث خونریزی میشود
خود را مفتضح مکن و الانی که بدجهت شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی گردید (امیر
شیرعلیخان) باین نصیحت اعتنائی نکرده در قندهار دو روز با برادرهای خود جنگ

نموده نتیجه این شد که برادرش (سردار محمد امین خان) پسرش (سردار محمد علیخان) که ولیعهدش بود در این جنگ کشته شدند پدرم و محبس از این واقعه اطلاع یافته مجدداً این عبارت را (بامیر شیرعلیخان) نوشت (شرارت شما برای شماعا بدی خواهد داشت و ای بر حال شما) بعد از کشته شدن (سردار محمد امین خان) نعش او را بحضور (امیر شیرعلیخان) آوردند گفت جسد این سکت را دو برسیند ازید ببرم بگویند بپاد از این فتحی که حاصل کرده است بمن تبریک بگوید صاحب منزههای او چون جرأت نداشت حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسرش را نزد او آوردند هنوز قدر دور بود (امیر شیرعلیخان) پرسید این سکت دیگر کیست بچو اب این سوال او تا بوقت پسرش را مقابل او بنیمن گذاشتند محض اینکه ملقت شد که پان خود را چاک زده مشغول ریختن خاک بر خود کردید قدریکه از این اندوه و الم شدید آرام گرفت ضعیف نموده بحالت پهبوشی افتاد تا یک ساعت بهین حالت بوده همچنانک پهبوش آمد مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً پهبوش گردید تا دور و زمین حالت را داشته بعد نعش پسر را بکابل فرستاد و نعش (سردار محمد امین خان) را نوکرهای او در قندار در بخرقه شریف دفن نمودند (امیر شیرعلیخان) بکابل مراجعت نمود درین راه بعضی اوقات هذیان میگفت و بعضی اوقات پهبوش خود بود پس از ورود بکابل مثل اشخاص دیوانه غریب میزد و فریاد میکرد من این موقع را غنیمت دانسته از اینجا حرکت نمودم پس از ورود شیرآباد مرا اسلامی تبعاً که مقسم پنج مضاعفاً آن دو شتم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که ببلخ رفته باشم تا شکر آنجا بخورم شوم در اینجا باید مختصری از حالات دو برادر که (ولی محمد خان و فیض محمد خان) باشند اظهار بدارم این دو برادر حکومت (آنچه) را داشتند یعنی پدرم این ولایت را

باینها داده و اینها پسر (امیر دوست محمد خان) و از مادر کینز بودند در زمان حیات
(امیر دوست محمد خان) وقتی که بکابل بودند سالی دو هزار روپیه مواجب داشتند
بعد از وفات (امیر دوست محمد خان) مادر اندرم (بی بی مروارید) باینها مهربان
شده کاغذ می پیدرم نوشت که مادرشان تمنا دارد و اینها را بخلامی خود قبول
نمایند ولی بخت آمدن خودشان خبری ندارند بچو ابیان کاغذ پدرم پنج هزار روپیه
بجفت (ولی محمد خان) فرستاده او را ببلخ احضار نمود و قیاسه مشا را لیه وارد
بلخ شد پدرم یک فوج پیاده نظام و شش توپ و دو هزار پیاده ردیف و هزار سوار
با حکومت ولایت آغچه باو مرحمت نمود و نیز (بفیض محمد) هم نوشت که عیال پدرم
را با خود برداشته بلخ بیاورد از ترس ارمعلوم (ولی محمد خان) ادم غداری بود و بعد
در اسیر نمودن پدرم با (امیر شیرعلی خان) متفق شده بود در عوض این همه را می (ولی محمد
خان) را (امیر شیرعلی خان) با خود بکابل برد (ولی محمد خان) حکومت خود را برادر
خودش (فیض محمد خان) تفویض داشته در این وقت محاسبه ولایتی را از
(فیض محمد خان) خواسته بودند بجفت بعضی اجازه جات که تحویل او بود از پدرش
حساب عاجز بودند من از وقایع کارهای خود اطلاع یافتم که (ولی محمد خان) هم رنجیده
خاطر است لهذا کاغذی بتوسط (ناظر حیدر) (جنرال علی عسکر خان) بجفت آنها فرستاده
اظهار داشتم که دو سوار سوار از سوارهای پیچیده نسل که در تحت حکم (ولی محمد خان)
بوده اند در شیرآباد بمن ملحق شده اند و بانها وعده دادم که اگر شش ماه همین کار را
بکنند پاداش خواهم داد و نیز سر کرده های دزد و دای ولایت را خواسته آنها را
مخلع داشته انعام داده هزار سوار از آنها گرفتم که امیر بخارا بمن اجازه داد و ببلخ مرا
نایم بجاکم شیرآباد نوشت بیچو که گذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم

چون من دو هزار و پانصد سوار و دو رنجو جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت
 باید یقین اقامت شیرآباد را من میکردم نه حاکم شیرآباد حاکم مذکور خیلی متحیر
 بود چکند برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکما بگویم از اینجا بروید احتمال دارد
 مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم او مرا خواهد کشت پس من بن الحذرین
 واقع شده ام من بجا حکم مذکور کفرم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم و این است که شما
 باید با میرخو بنویسید عبدالرحمن اینقدر جمعیت زیاد با خود دارد که نمیتوان او را
 مجبوراً خارج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز با و کفتم این مراسم خود را
 بصحابت قاصد کند روی بفرست اگر امیر در این باب اعتراض نمود قاصد بگوید
 راه ناخوشی قریب الموت شدم ولی خداوند شفا داد که بتوانم بدر بار اعظم پادشاه
 حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور واقع شده مراسم بتوسط قاصد
 ایمنی بموجب دستور العمل فرستاد من هم عاجلاً مشغول تهیت کار خود شدم
 در این اثنا بعد از چند روز شنیدم لشکر سرتل یاغی شده صاحب منصبهای
 تازه خود را کشته عازم آنجا گردیده اند بر رسیدن این خبر فوراً حرکت چند ساعی
 در وزیر آباد توقف نموده از آنجا بکناجی چون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود
 توکل بر چند انموده باسی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم و لیسانه اقدام
 بگذشتن از آب چون نمودم صاحب منصبهای که با من بودند (کر نیل نصیر خان)
 و (کر نیل و لیخان) و غلام محرم معتمد من که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سپه سالار
 من میباشد و در آنوقت غیر ملحق بود ولی مکرراً در جنگ او را امتحان کرده بودم که
 تنائی با چهل سوار برابری میکند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعت
 غلام دیگر من منسوب با نام بود اما از حیثی که گذشته باقی همراهان من نبوت خودشان

فصل سوم

از آب گذشت تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلعه موسوم بچلیک شایان
 که از محالات آنچه بود وارد کرد دیدیم در اینجا توقف نموده کاغذی بجهت دو فوج نظام
 پیاده که بسر پل آمده بودند و کاغذی با فوج ردیف که شش عراده توپی که پدرم
 (بولی محمد خان) داده بود بتصرف آنها بود فرستادم بعد از فرستادن این
 نوشتجات خواهم زیر که سه شب بود هیچ استراحت نکرده بودم از وصول
 نوشتجات من افواج بقدری مشغوف شده بودند که فوراً پیغام مرا پذیرفته و
 هزار نفر پیاده باستقبال من آمدند من وعده دادم بآنها مهربانی نمایم آنها
 قسم خوردند بجهت من جنگ خواهند نمود و بمن گفتند از وقتیکه رفته بودم آنها
 دلستنگ بوده اند و همیشه انتظار مراجعت مرا داشته اند که شجاعت خود را
 بنحافت (امیر شیرعلی خان) بدعهد ظاهر نمایند همه ما متفقاً عازم آنچه شیم
 در اینجا (فیض محمد خان) از ماندن را نمی نمود ولی مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود
 چنانچه گفت من اینجا بستم شما بیاید ولی شکر من شمارا دعوت نموده است کفتم
 عیب ندار دشامرد عاقلی هستید باری من شکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً
 ما (سرदार فتح محمد خان) غالب خواهیم شد (سرदार فتح محمد خان) دو هزار سوار
 ردیف و پنجاه سوار اوزبکیه را بجهت دفاع ما فرستاده بود و این سواران
 خائف بودند که بسبب یوفائی سابق آنها من همه را بتنبیه خواهم نمود و بعضاً
 منصبهای خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند دشنام میدادند
 زیرا که ما آنها را مثل من زنده بر آور خود داشته همه را صاحب شتر و اسب
 کوفته کرده بودیم (فتح محمد خان) لشکر پیاده خود را در قلعه موسوم بچلیک گذاشته لشکر
 سواره خود را خارج از قلعه آراسته نمود سر کرده لشکرش (شهاب الدین نام پدر بنده احمد)

بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی مهربانی کرده بود در یک موقعی پدرم وزیر احمد را
حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر داشتند با وجودیکه دولت روپیه از مالیات سرقت کرده بود
پدرم او را عفو نموده و او را برادر بایش را بسر کرده کی صد سوار مقرر داشتند
بیدق و لشکر داده بود (شهاب الدین) و (فتح محمد خان) دایم انحر بودند صاحبها
آنها قلعه خلک را پر از سوار نموده بقیه لشکرشان را خارج از تخته پل در مقابل حاضر
نمودند من مراسله باین مضمون (شهاب الدین) نوشتم (ای پوفا مسر باینکه از من دیده
فراموش کرده حالاً بجهت چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاندی هم
باین مضمون بشکر آنها نوشتم (شما شکر خودم پاشید من با شما جنگ نخواهم کرد اگر شما میخواستید
مرا بکشید من خودم فردا بقلعه میکیم شما را بکوه زده بجهت کشتن آقای قیدی خود انعام میکنم
این مراسله آنها را منقلب نموده صد نفر در قلعه گذاشته باقی عازم اردوی من شدند
(شهاب الدین) از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار قنداری و از بک جلوی کبری آنها
فرستاده جنگ شروع شد بمحض اینکه من سوارهای خود حکم دادم میدان جنگ حاضر
شوند با کمال میل و رغبت سریعاً حمله برده دشمن را مغلوب نمودند دشمن با کمال تعجیل فرار نمود
چهار صد راس اسب از آنها بتصرف ما آمد (شهاب الدین) بطرف تخته پل فرار نمود
بعد از فراز تمام سوارهای تخته پل آمده باین محق شدند افواج پیاده آنها هم متفرق
گردیدند (سردار فتح محمد خان) هم همه مواش را گذاشته با سیصد چهار صد سوار
در همان موسمی که سال قبل من جب را فرار کرده بودم مشارالیه تا شغرفغان فرار نمود دنیا ملو
از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی میباشد

پس از ورود ببلخ لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند (نایب غلام احمد) را
تخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد از ورود من هم آنجا رفته لشکر را

مطمئن ساختم کفتم همیشه بطور محبت باشما رفتار نموده از همه شما راضی و خوشنودستم بعد
تطیبات شکری (علی عسکر خان) راجه خانی توپخانه (ونصیر خان) راجه خالی لشکر
پیاده منصوب داشتم سایر صاحب منصبان را هم بمنصب تریبی راجه خالی
ارتقا داده تمام سربازان را هم که اول مسافرت من بمن بوده اند منصب دادم محض تمام
این کار را عازم تاشقرغان کریدیم (سردار فتح محمد خان) بهش فوج پیاده نظام آنجا
بود که ولایت را از تصرف اینها بکلی استزاع نمایم بدون مخالفت احدی وارد تاشقرغان
شده بعد از توقف دو روز عازم بیست کریدیم (فتح محمد خان) و (شهاب الدین) که در قلعه
غوری بودند از راه کوه هندو کش بطرف کابل فرار نموده در آشنای من رار (شیخ علی)
نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اقات (میر تالیق) فوت شده بود
و پسرش (سلطان مراد) حاکم و میر قه غن بود مشارالیه نیز قبول اطاعت مرا نمود
پانصد راس اسب و دو سبب شتر و دو هزار گوسفند و چهار هزار بارغله با چهل هزار پرتو
شد و تعارفات دیگر بجهت من فرستاد من نیز از قوت پدرش اظهار حمد ردی نمودم
کفتم اوقاتیکه پدرم ولایت قه غن را بشما و ادطوایف تاجیک و عرب و افغانه قدیم نوا
را برای خود مجبوری نموده فقط الهی قه غن را بشما واکذا کرده بود من هم همان رویه را معمول
میدارم مشارالیه جواب داد (امیر شیرعلی خان) هم در اول همین طور مسترار داد
به علاوه سالی یکت لک روپیه هم از بابت مالیات از من اخذ می نمود ولی حالا باین مبلغ
قانع نشد سده لک روپیه میگرد باز هم بیشتر مطالبه می نماید
در این وقت کاغذی از عمومیم (محمد عظم خان) از بدخشان بمن رسید نوشته بود (فرض)
هستم و خیال دارم دهنتر (میر تالیق) را تزویج نموده بعد از اتمام کار و صلت بشما
شوم چون من تهیه خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود و (امیر شیرعلی خان) هم

کابل حاضر بود عازم بامیان شده از کذا (شهره کتل) و باد کتل گذشته در بجا که منزل
نموده از آنجا عازم گردیده و حسل بامیان شدیم میرای هزاره را مخلص نموده بانه گفتیم
دو هزاره را که در کدوم و جو و صد خروار روغن و سه هزار کوفته بجهت من تهیه نمایند تا حاضر شد
این آذوقه با انتظار عمومی در بجا که توقف نمودم عمومی بعد از یک ماه وارد گردیده من بشکر
بستقبال رفتم از ایشان پذیرائی نمودم عمومی تمام سرگذشت مسافرت و حالت
خود را از راه چترال بمن حکایت نمود و نیز بی اعتنائی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشت
از این بابت آزرده خاطر بود حال اینکه واسطه دوستی من پدر خودش (امیر دوتمحمد خان)
و دولت انگلیس در زمانیکه در (جمرود) بود بمن عمومی بوده است چنانچه اظهار داشت
در اوایل بومای هندوستان تمام امای آنجا (امیر دوتمحمد خان) را محرک بودند که با انگلیسها
متفق نشود و احتمال داشت بسبب این خلاف پنجاب کافی السابق در تصرف افغانستان
پایدار (امیر دوتمحمد خان) این حرف را قبول میکرد و شکی نبود که امروز پنجاب در تصرف
ما بود ولی من پسر دم صلاح داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا که اگر
خلف وعده کند در انتظار مردمان عالم بنام خواهد شد لذا عمومی متوقع بود که دولت
انگلیس در ازای این خدمات با و پاداش خواهند داد و بمن جهت بهندوستان تشریف
پس از این که سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده در نومسرا برده داخل سو
گردیده نزد نجم الاولیا (آخوند احمد) رفت چندی در آنجا توقف نموده از راه (دیر کتل) و
حسل چترال گردیده از آنجا که راه گذارد و ره کتل به بدخشان مراجعت نموده بقره غن
و قلعه غوری آمده بجا که بمن ملحق گردید من از اینکه عمومی بسلامتی بمن ملحق شد خیلی
اظهار مسرت نمودم گفتم خداوند را شکر مینمایم که حالا شما بجای پدرم بمن رسیدن
بار و ساسی کابل مشغول مذاکرات شده بعد از ده روز از راه غور بند داخل محال کوستان

شدیم چنانچه قبلاً اظهار داشتیم (سردار محمد امین خان) را که در قندهار کشته شد
(سردار محمد شریف خان) را اسیر کرده بود در این وقت همین (سردار محمد شریف خان)
را فرستادند که در دو توم دره با من بجنگد ولی همینکه کاغذی از طرف عموم باور سیده
آمد اطاعت عموم را اختیار نموده از ملاقات برادرش سرور کردید (امیر شیرعلی خان)
اینقدر کوتاهی نکرد بود که همچو اشخاصی را میفرستاد که با هوخواهان برادر مقتولش جنگ نمایند
(محمد شریف خان) لشکر خود را مرخص نموده آنها بکابل مراجعت نمودند من داخل توتم
دره شده از راه چاریکا (بصید آب) رفتم در این وقت زمستان فرا رسیده بود
یک ذرع برف بر زمین افتاده بود بهستانت لشکر سواره را بی در برف احداث نمودیم که شتر
گذشته و برف را کوبیده را بی بجت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند در آخر همه
توپها را با کمال مشقت از روی برف گذرانیدم بقدری این مسافت صعب بود که روزی
بیشتر از دو فرسخ نمیتوانستم راه بروم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخر وارد قندهار
کردیم لشکر (امیر شیرعلی خان) در خواجهاقامت داشت من کوههای ترخال را
مغتنم و آنست لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکر م تاجندی در اینجا بوده
منظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد یک روز بوسیده دوشین
در یانستم که بجت حفاظت حمله که از خارج بطرف کابل شود هیچ اقداماتی نشده است
آتشب را راحت نموده صبح روز دیگر کاغذی از پسر (امیر شیرعلی خان) که در کابل
بود من رسید نوشته بود مقتله مینمایم پدر شما را از مجلس تحصیل داشته ولایت ترکستان
را بشما واگذارم شروط اینکه تا چهل روز دیگر بکابل حمله ننمایند من هم این شرط را بده
مقبول نمودم اولاً بجنگ کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر بوجه خود
ایضا نمایند نمیتوانیم در بهار بصلح مراجعت نمایم در این اثنا من (سردار محمد رفیق خان)

(جنرال شیخ میر) که از اجزای دربار (سردار ابراهیم خان) بودند نزاع واقع شده شیخ
 میر که تعداد دهواخواهانش زیاد بود (سردار محمد رنسیق خان) را که آدم هوشیار و یکی
 از وزرای (امیر شیرعلیان) بود شکست داد بعد از این شکست (سردار محمد
 رنسیق خان) دریافت که در نتیجه تلف کردن او میباشند لذا شبانه از کابل
 فرار نموده به کتک و رفت زمانیکه من وارد چاریکا شدم مشارالیه با ملحق گردید
 اطلاعات بنظمی حکومت (امیر شیرعلیان) را با داد در این موقع هم مشارالیه با ما بود چون
 ما را ضعیف شنیدیم تا چهل روز متراکم نمایم با شکر خود بحالات کوهستان مراجعت نمودیم
 و عموم در چاریکا که تا کابل هفت فرسخ مسافت داشت توقف نمود ایام نوروز رسید
 و میعاد پسر (امیر شیرعلیان) هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعده مذکور نیست
 لذا بطرف کابل حرکت نموده وارد قلعه (دوست) شدم (عظیم الدین خان) با کینه
 نفرسرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلوگیری نماید بعد از چند فقره شکست
 جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عموم و من با جمیعت زیاد در بهار ۱۲۸۲ به داخل
 کابل شده بخانه (سردار شیرعلیان) فرود آمده رؤسا و وزرا اطاعت عموم را
 قبول نمودند در این بین چون (سردار ابراهیم خان) در ارک کابل محصور بود
 لشکر من تا مدت نه روز او را محاصره نموده بعد از آن (جنرال شیخ میر) و دیگران
 دروازه های ارک را گشوده (سردار ابراهیم خان) که در این موقع در حرم سرای خود
 نشسته بود بیرون آمده اما اطاعت نمود باین قسم کابل را تصرف نمودیم پسر (امیر شیرعلیان)
 هم بطرف قندار سرار نمود بعد از شش هفته که باقیست گذشت خبر رسید که (امیر شیرعلیان)
 بطرف کابل میآید من لشکر خودم را برای این کار آماده حاضر کرده بودم سوارهای خودم
 را به دسته متقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم کوه (کوه)

شدم بجهت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم کجابل گذاشتم این بود که دختر فتح نیک
از طرف جلال آباد که در نستان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در این موقع کجابل
حمله میآورد و نیز تقریباً سه هزار نفر سوار را هم که بتازی متخدم نموده بودم با عمویم
در کابل گذاشتم خودم با نه هزار سواره و پیاده و عتراده توپ با تفاق (محمد رفیق خان)
عازم غزنین شدم (شیخ میرخان) را با عمویم کجابل گذاشتم پس از ورود به غزنین دیدم
(نظرخان) در دکن قلعه را استحکم نموده است اگرچه قلعه مذکور را محاصره نمودم ولی
توپهای کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانستند کاری از پیش ببرند
من هم صلاح ندیدم باروت و کلوله خود را پافانده مصرف نمایم زیرا که تورخانه کمتر داشتم
و دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغامانی که هر روزه از (امیر شیرعلیخان) با آنها میرسید و
قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور با آنها پیغام میفرستاد که عاقرب با چهل هزار لشکر
بگمت شما خواهیم رسید باز ده روز بتعطیل گذشت تا اینکه لشکر (امیر شیرعلیخان) بیک
منزلی غزنین رسیدند جاسوسهای من خبر آوردند عساکر (امیر شیرعلیخان) خوب تر
شدند و تعدادشان چهل هزار نفر پاشد بعد از رسیدن این خبر با (محمد رفیق خان) صلاح
نموده متفق الرای شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان صاف
نیمو اند بچنگد علیحد ابد رتبه لشکر عقب نشینیم که در آنجا لشکر ما بتواند مقابله نماید
(محمد رفیق خان) اولایان تدبیر اعتراض داشت میگفت اگر لشکر را عقب ببریم
احتمال دارد خود را باخته فرار نمایند ولی من اعتراض او را رد نموده مدلل کردم که
لشکر من طوری تربیت شده اند که هر جا من باشم با من خواهند بود اجزای لشکر من از
افغانه عوام نیستند (سیدآباد) در خیلی تنگی بود و کوههای کوچک از دو طرف دره را گرفته
یا قه بود شبانه آنجا رسیدیم چنانکه ما عقب می نشستیم (امیر شیرعلیخان) بده هزار سوار را

قند ماری حکم داد از عقب بشکر ماحله آورده از جلو راه کابل را متصرف شوند تا اگر فردا
 ما در جنگ مغلوب شویم راه فرار داشته باشیم این دستجات دشمن پشتش صد نفر از
 همرازان من که آنها را پیش غراولی فرستاده بودم برخورد و مشغول جنگ شدند و ما
 من دیرانه جنگیده متدرجا عقب می آمدیم و در پی من عقب آمدن از دو چار شدن
 با شکلات خودشان بمن پیغام دادند هینکه این خبر بمن رسید و فوج پیاده نظام
 را بکمک آنها فرستادم این دو فوج بغنا وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای
 (امیر شیرعلیان) در یک نقطه مجتمع بودند از چند فقره شلیک صدمه زیاد بآنها
 فرار نمودند شکر من فتح و ظفر و غنیمت مراجعت نموده متفقا عازم سیدآباد شدیم و تنگه
 خبر این شکست (امیر شیرعلیان) رسید دسته دیگر بقدر دسته اول بکمک آنها فرستاد
 ولی چون این دسته دیدند میدان خالی است و شکر من متجلا عقب نشسته اند مراجعت
 کرده (امیر شیرعلیان) خبر دادند که من چون زیادی شکر اورا ملاحظه نموده ام خود را
 باخته و رو بر گردانیده مایل بکنت نیستم بر سیدن این خبر (امیر شیرعلیان) حکم داده بود در
 شلیک شادایان فتح بنمایند و شکر سواره خود حکم داد از اما تقاب نموده مرا اسیر
 قریب سه ساعت بطرف مانده که بشش تگا ور رسید بودیم این فوج سواره بغنا بمایش
 آوردند من با چسار فوج پیاده و دوازده عرا ده توپ قاطری عقب مالهای بنه میرفتم
 (سردار محمد رفیق خان) را مقرر داشته بودم بایک دسته لشکر را بطرف دست راست
 بنه حرکت نماید و (خبرال نصیر با عبدایم) در جلوه باشند چون سوارهای دشمن نزدیک
 رسید من بمجلا حرکت کرده یک فوج پیاده را در مغاره بزرگی که کنار راه واقع بود مخفی داشته
 بآنها حکم دادم هینکه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک حاضر باشند بعد سوارهای خود
 حکم دادم بکسی حرکت نمایند وقتی دیدم شکر سواره دشمن از محاذی مغاره گذشتند

و دوازده عراده توپ خود را بمقابل آنها داشته حکم دادم فوراً شلیک نمایند مقارن
 این شلیک فوج پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یک مرتبه شلیک نمودند
 نتیجه این جنگ چنین شد که یک هزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از
 زد و خورد جزئی بقیه السیف سرار نمودند ولی طول نکشید که خود را جمع آوری نموده
 از عقب سر شکر من میآمدند بدون اینکه جرأت داشته باشند با حمله نمایند این
 سوارها تا مسافتی عقب سرآمدند من یک هزار سوار خود حکم دادم با آنها حمله نمایند
 سوارهای من باین مأموریت کامیاب شدند و یک صد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمود
 من این اسرار استخلص نموده با آنها کفتم برای شما امکان ندارد با شکر تربیت
 شده من بجنگید این مهربانی مرا ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرادیده نزد (امیر شیرعلیان)
 مراجعت نمودند در انشای مراجعت صدف سر از رعایای طایفه (وردک) را که در
 قلعه جات محل عبور آنها بودند بقتل رسانیده روس آنها را با خود نزد (امیر شیر
 علیخان) برده گفتند این سربازی شکر افغانه میباشند طولی نکشید که اقوام متقنین
 رسیده از تعدی سوارهای او شکایت کردند (امیر شیرعلیان) که از شکایت
 آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت مطلب را معلوم کند
 رئیس مذکور کشته بود چون جنگ کردن با عساکر عبد الرحمن خیلی مشکل بود
 نتوانستم با آنها بجنگم ولی اگر میدان جنگ صاف و دشت میبود اطراف
 سوارهای او را گرفته نمیکذاشتیم یک نفر از آنها جان سلامت بدر برد
 (امیر شیرعلیان) بغرضین آن چهار روز توقف نموده پدرم را در ارتکاب آنجا اسیر
 گذاشته خودش بخالفقت من بطرف سید آباد حرکت نمود در اینجا من در محل
 محکمی اقامت نموده توپهای روی کوهها مرتب داشته بجهت جنگ حاضر شدم

بعد از چهار روز (امیر شیرعلیخان) وارد گردیده در مقابل سکرهای اردو خود را برپا نمود من قبلاً قلعه موبوم به اپچی را بسبب اینکه ابالی آنجا از فروختن آذوقه بمن انکار داشتند تاراج نموده آذوقه پست روزه تحصیل کرده بودم شکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند (امیر شیرعلیخان) پست و پنجاه نفر و پنجاه عمده توپ همراه داشت طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم جنگ خیلی غتی واقع شد از دود توپها فضای آسان تاریک شده بود از صبح تا چهار ساعت از ظهر گذشته این جنگ امتداد داشت بالاخره قادر متعال فتح و فیروزه بمن مرحمت فرمود از طرف لشکر من هزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف (امیر شیرعلیخان) تخمیناً سه مقابل کشته و زخمی شده بودند همینکه فتح من محقق گشت دست از سوارهای تند رفتار را مقرر داشتم که بغزنین رفته پدرم را از حبس مستخلص نمایند ولی قبل از ورود اینها قراولهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را رها کرده اطاعت او را قبول نموده بودند و سرکرده های مفصله ذیل هم که با من بودند با پدرم مستخلص شدند (سردار محمد سرورخان) پسر (سردار محمد عظیمخان) (سردار شاه نوازخان) (سردار سکندر خان) و عمویش که (محمد عمرخان) برادر (سلطان خان) حاکم هرات این دوسه نفر را در هرات اسیر کرده بود (امیر شیرعلیخان) قلعه غزنین را در تصرف مایده بطرف قندهار فرار نموده و شکر سو او که قبلاً متعلق پدرم بودند همینکه (امیر شیرعلیخان) شکست خورد و او را کشته نزد ما راجعت نمودند قبل از شروع این جنگ من بمویم نوشته بودم که از کابل فرستاده بگمت من بیاید اگر چه تا فاصله نزدیک من آمده بود ولی با من ملحق نشده میخواست جنگ را از دور تماشا نماید لیکن پسرش (محمد غریزخان) جوان هفده ساله بود و پدر

پهلوی من با کمال شجاعت جنگ میکرد در این موقع کاغذی از پدرم رسیده و
از این فستجی که بجهت من پیشتر شده بود اظهار مسرت نمودن رسیدن کاغذ مذکور
مشغوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه خواستم که
بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما میآیم و بهتر
از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزان و اموال (امیر شیرعلیان) را غارت
نمودند و از پنجسم پدرم وارد کرد دیده من با عساکر خود با استقبال رفقه پیاده شد
پایای او را بوسیده بجهت استخلاص او کمر را خدراشکر نموده روز بعد مصمم شدم که
رو بطرف هرات (شیرعلیان) را تعاقب نمایم و پدرم قبول کرد که در زمان غیاب
من متوجه امورات باشد ولی عموم راضی نشد من بجنیده خاطر شده کفتم اگر شما از مخاطرات
جنگ وحشت دارید بعد از گرفتن (امیر شیرعلیان) شما من ملحق شوید - ولی ایراد
عموم مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که هم ما عازم کابل شدیم اما کابل
خیلی قشقرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند و اجس عمارت
دولتی شده خطبه پادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤسای مجتمع شده پدرم تنبیت تبریک
گفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ (امیر دوست محمد خان) و وارث بالاستی
او میباشید ما با کمال شغف شما را بکمرانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند
که فقط چند نفری از رؤسای نظامی (شیرعلیان) را با ما رت قبول کرده بودند ولی ما
بهیچوقت مایل بکمرانی او نبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش
و اسیر نمودن شما که بزرگتر از او و بجای پدرش بودید پسندناشتیم و سر کرده های
مذکور بجهت کشته شدن پسر (امیر شیرعلیان) که تقصیر خودش بود تعزیه گرفتند
در این غرض شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مشغول امورات حکومتی

فصل سوم

۷۵

من و عموم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم پائیز پدرم بمن اظهار داشت
 شیرعلیخان تهنه دیده است از قنار بعزم کابل حرکت نماید گفتیم اگر شما بمن اجازه
 میدادید بعد از تسخیر خودم از او تعاقب مینمودم حالانتهو انست مجدداً بجهت
 جنگ حاضر شود پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر میتوانی برای حرکت حاضر
 شوی من جواب دادم این مطلب قبلاً در نظر بود و از این جهت لشکر خود را همیشه حاضر
 داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت نمایم و حاضر همین روز روانه شوم پدرم چنان
 تعجب کرد فرمود این اول دفعه است که لشکر افغان بجهت جنگ این طور حاضر باشد که
 همان روز که اعلان جنگ داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر پیروان
 دستور العمل و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آنها دوازده هزار بود
 و متصل بجارات دولتی کابل اردو زده بودند عازم (ده بوری) شدند قبل از اینکه حرکت
 نمایم پدرم انتظامات را ملاحظه نموده در تذکرات من هیچ نقصی ندید پس عموم را
 مخاطب نموده منبر مؤذ لشکر ابو الجحی شایم حاضر است با سپهرم برو و عموم جواب داد
 غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یک ماه مدت لازم است بجهت این سفر حاضر شوم
 من قبول کرده که در غزنین منتظر عموم بشوم بعد دست پدرم را بوسیده عام
 غزنین شدم بعد از اینکه در غزنین پست روز انتظار کشیدم شنیدم (شیرعلیخان)
 بکلات غلجانی رسیده است برسدن این خبر عریضه با میر نوشته استفسار نمودم
 که عموم چند روز دیگر بمن خواهد رسید و عرض کردم چون عموم فقط سه هزار سوار دارد
 متأسف هستم که بجهت او تمام عساکر من معطل باشند و نیز عرض کردم من فقط چهار
 هزار سوار دارم و این تعداد بجهت من کفایت نمیشد اگر عموم بیشتر از این معطل
 شود باید سواره دیگر تهیه نموده فوراً متعاقب من نفرستید بعد از فرستادن این

عریضه عازم مقصد شد (شیرعلیان) از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکم نمود
 در آنجا توقف نمود بعد از اینکه دو روزه روزیم در وقت منتظر عموم شدیم عازم کلات
 (شیرعلیان) ده هزار سوار را بر سر کرده کی (شاه پسند خان) و (فتح محمد خان)
 مأمور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من از جاسوسی شنیدم که این سواره در
 مقامی که تقریباً یک فرسخ و نیم از اردوی من فاصله داشت در کین نشسته اند پس اینکه
 وارد مقام موسوم بخیمه پونگ شدیم بن اطلاع دادند که این سواره شب را در قلعه
 کهنه بسر برده اند پسیدن این خبر (بجزال نصیر خان) و (عبدالرحیم خان)
 حکم دادیم که بایک هزار سواره دزانی و دو فوج پیاده نظام و شش عراده توپ قلمه
 مذکور شیخون ببرند مشا را به حکم مراجع را داشته بقتلای دشمن ریختند نتیجه
 این شد که دشمنان را نموده بیصد نفر از آنها مقتول و هزار نفر اسیر شده باقی
 کر ریختند از لشکر من فقط یک نفر کشته شد زیرا که دشمن بجنک پرداخته مضطرب
 شدند و فرار نمودند اسیر را با غنمین فرستادیم (شیرعلیان) از این قضیه ما مساعد
 پریشان شده تا یازده روز افتادیم بجنک نکرد در این پن عموم با سواره و پیاده
 خود وارد گردیدیم من و او را از این واقعه مطلع ساختیم از این محلی که اقامت داشتیم
 تا چند بار دور راه بود یک راه از کلات غلجانی بقصد مار میرفت و راه دیگر از خاک
 طایفه کوکی گذشته داخل (ناوه از غلستان) شده از راه مندی حصار بقصد مار میرفت
 در امتداد این دور راه کوه مرتفعی جابل است من خیال کردم چون (شیرعلیان) خیلی
 زحمت کشید قلعه کلات را استحکم نموده اگر من از راه (غلستان) بروم تمام زحمت
 او بهدر خواهد رفت این خیال خود را بعموم اظهار داشته مشا را الیه نیز بتدبیر من
 متفق شده از راه مذکور عازم گردیدیم وضع حرکت ما همیشه اوقات بقرا نزل بود

بنه را جلوتر میفرستادم و حکم سخت بآنها داده بودم که تا من و اردشوم بارها را فرود
 نیاورند بعقب بنه (جنرال نصیر خان) و (عبدالرحیم خان) و چند نفر صاحبان
 دیگر حرکت میکردند خودم همیشه یک طرف لشکر حرکت میکردم که از من و یارهای
 حمله نماید چون وارد مقام موسوم (دیوارک) شدیم حکم فرستادم لشکر جلو بایستد
 من و عمویم تقریباً یک فرسخ عقب بودیم و وعده توپ و دیست سواران خود داشتیم
 در این وقت چند نفر سوار حمله آوردند که کلاه کوفی سفیدی معلوم میشود بطرف ما
 میآیند با دور بین دیدم معلوم شد چیزی را که آنها کوفی سفید خیال میکردند
 دسته از لشکر دشمن میباشد بدیست سواران همراه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری
 متفرقاً در کوه بالا پائین بروند تا دشمن تصور نمایند زیاد است در این بین ماتیته خود را دید
 باشیم و نیز عبدالرحیم خان پیام فرستادم معجزه خود را بارسانیده حاضر جنگ شود بآن
 وقتی تمام عساکر (شیرعلیان) بترتیب ذیل نمایان شدند

سواره پشت رودی ده هزار سوار فهراتی سه هزار سواره قنداری ده هزار
 سواره کابل مال خود (شیرعلیان) چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما میآمدند چنانچه
 من صلاح دادند جلو رفته بشکر خود متوجه شوم من اعتراض نمودم باین دلیل که دشمن تعداد
 قلیل ما را ملتفت خواهد شد و احتمال دارد سواره آنها من و اردوی ما حایل شود و اگر
 ما اتصالاً در حرکت باشیم و اگر دو غبار برانگیزانیم قبل از این که دشمن با حمله پاورد
 برود می نتواند تعداد ما را ملتفت شود و اگر ده یلای مرا پسندیدند و لی
 نمیدانستند تا چه اندازه پریشانی دارم از یک طرف دشمن مشغول صف آرایی بوده
 و چنین مفهوم میشود که در حمله نمودن با ما مل دارند تا تعداد ما مشخص نمایند از طرف دیگر
 لشکر باجلی دور بود و قاصد من نمیتوانست زود با آنها برسد که بتواند کمک بپایند

آخر الامر (عبد الرحمان) را با فاصله دیدم قبل از اینکه مشارالیه بتواند ببارسد دشمن
 توپهای ماحمله آورد و توپهای ما بسبب کثرت دشمن نتوانست کاری از پیش برد
 تعداد مقتول شدن دو نفر توپچی و زخمی شدن یک نفر توپهای ما را متصرف شدند
 بقیه توپچیان را بمنواری نمودند وقتی دشمن مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو
 پیاده نظام دو فوج هم از همان (عبد الرحمان) که بنا رسیده بودند
 فرستادیم اطراف دشمن را بگیرند در این نزد خود پانصد نفر از دشمن و تعداد زیاد
 از اسبهای آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتیم من بقیه سوار
 دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری وارد قلعه موسوم
 بتله شده بالای کوه طبق سرجای گرفتند ما هم در قرب آنها فرو دادیم از آنجا دو
 دور پهن شکر (شیر علیخان) را در قلعه کلات میتوانستیم به پهن و نیز میدیدیم در ورود
 سوارهای شکست خورده شکر آنها را کم جرئت ساخته بود و در سنگرهای خود پناه
 حرکت مینمودند من با نهایت وقت طرح جنگ را بخت قیل جبال را که باید توپها آنجا
 گذاشته میشد معین نمودم و دوازده فوج پیاده نظام که هر فوج شصت نفر سرباز داشت
 و دویست سواره نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیه شکر با اردو
 در عقب بودند تا شام آن روز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مرا
 نموده همیشه تاریک شد شکر خود را بار دوم مراجعت داده تا دو ساعت بظهر مانده روز
 بعد باران رحمت خداوندی باریده تمام راهها گل و چادرها تر گردید مجبوراً تا دور
 توقف نموده بعد عازم قندهار گردیدیم (شیر علیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق
 مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیر علیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمود
 ما امیدوار بودیم قبل از (شیر علیخان) وارد قندهار گردیم (شیر علیخان) هم بهمان

روانه شد چون سلسله کوهی بین ما حایل بود شکر من از یک طرف و لشکر (شیر علیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق می نمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیر علیخان) وارد قندهار شویم (شیر علیخان) خیال داشت در پیمین راه از ما جلو گیری نماید باین قسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً بقاصه پنجاه فرسنگ دور بودند و بی هیچیک از این دو لشکر حاضر نبودند حمله نماید روز پنجم بمقامیکه بجنگ خلی مناسب بود وارد شدیم و (شیر علیخان) هم توقف نمود من چند عراده از توپهای خود را با بیدقی روی کوه گذاشتم که خیل دشمن را با نظر منصرف نمایم و بقیه توپهای خود را عقب کوهها پنهان کرده تمام بنه زبانی خود را جلو فرستادم (بجزال نصیرخان) و (عبدالرحیمخان) حکم دادم که با سه فوج پیاده نظام و یک هزار پیاده ردیف مغارایک سر را عبور (شیر علیخان) بود متصرف شوند و قتی (شیر علیخان) دید را هر ابا گرفته ام بمحو جنگ شده صفوف لشکر خود را آراسته نمود قلی از لشکر مرا بالای کوه دید و نیز شنیده که بنه خود را جلو فرستاده ام بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است یک مرتبه حمله مینمایم لهذا بطرف سوارهای من که بالای کوه بودند خبر دادم بهما وقت باشنا صیکه پنهان بودند حکم دادم بیرون سپارند و جنگ کنند و قتی جنگ خوب سخت شد و طرفین نزدیک بودند (عبدالرحیمخان) و (بجزال نصیرخان) را خواسته حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند باندک فاصله لشکر (شیر علیخان) سگست خورده بطرف قندهار منسحاب نمودند سوارهای خود اجازه دادم بنه او را تاراج نمایند و نیز سی و پنج عراده توپ از آنها گرفته بعد از آن بار دوی خودم که تقریباً سه فرسخ دیم دور بود رفته با کمال راحت خوابیدم زیرا که در مدت پانزده روز

که مشوش بودم و زرد و خورده های جزئی داشتم در شبانه روزی بیشتر از دو ساعت نخوابیده بودم شام روز بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز دیگر خوابیدم بعد از استراحت طولانی رفع کسالت شده از این سختی که بجهت من حاصل شده بود خدا را شکر نموده روز بعد با عموی خود بطرف قندهار روانه شده بعد از پنج روز داخل شهر قندهار شدیم (شیرعلیخان) مستقیماً بهرات فرار کرد بود وقتی بقندهار رسیدیم عموم مائل بود بکابل مراجعت نمایند و مرا در قندهار بگذارند ولی من قبول نکردم کثرت کابل میروم و شما باید بکومت قندهار نمایند چون مالهای بنه و اسبهای سواره و توپخانه که در این زیستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک شدند بودند و باید آنها را چندی بجهت چرا بفرستم که بکابل بیایند لکن مال بنه اسبهای تازه تحصیل نمودم در این موقع باید بجهت بصیرت مطالعه کنندگان از (فتح محمد خان) پسر (سلطان خان قندهاری) که یکی از صاحب منصبهای لشکر (شیرعلیخان) بودند اکره بنام این شخص را (شیرعلیخان) در جنگ بهرات اسیر کرده بود و پدرم او را مستخلص داشته بکومت هزاره جات امور نموده بود مشا را لیه از این خدمت فرار نموده (بشیرعلیخان) پیوسته بود و (شیرعلیخان) او را بر سر کرده کی لشکر سوار خود مقصد داشته بود مشا را لیه حالا بخافت من میگوید در باب این شخص چه خیال باید کرد که بخافت کسی جنگ میکند که او را از حبس نجات داده است و نزد شخصی میبرد که او را اسیر کرده بوده است

ناکس تربیت نشود ای حکیم
در باغ لاله روید و در شوره زار

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
باران که در لطافت طبعش خلالت

فصل چهارم مشکل بر محاربات مجدد با امیر شیرعلیان

حالات (محمد عظم خان) از ۱۲۸۳ الی ۱۲۸۶^{هـ} حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قبلاً اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ (سردار فیض خان) با (ناصر حیدر خان) و (جنرال علی عسکر خان) بجاکومت ترکستان مقرر داشته بودیم وقتی وارد (بامیان) شدیم (فیض محمد خان) و ناصر و جنرال مذکور با یکدیگر بنا به خصومت را گذاشته من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم بکابل حمله بسرم از مغایرت با یکدیگر حراست از نمایند در رنستان لازم شد که از (سردار فیض محمد خان) یک هزار را اسبابو بجهت بنه بخواهم این نکت شناس چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یابوهای مذکور انکار نمود بعد از فتح که در آنوقت در سید آباد بجهت ما حاصل شد پدرم کاغذی (بفیض محمد خان) نوشته او را بملاقات خود دعوت نمود مشارالیه این دعوت را هم قبول نکرد و مقارن این اوقات پسر عمویم (سردار محمد سرد خان) را با (علامه علی خان) و هشت هزار سوار بجاکومت هزاره بیامیان فرستاد این وقتی بود که چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیرعلیان) از قندهار بطرف غرنین میآید و من در کلات غلجائی با و روبرو شدم در اینوقت (سردار فیض محمد خان) بیشتر پیشتر اسباب مخاصمت فراهم میآورد و آخر الامر پدرم (پسر دار محمد سرد خان) حکم فرستاد که بجهت دفاع او روانه شود مشارالیه فوراً از میان عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم (آب قالی) چوخ منزلی (ایک) با یکدیگر تلافی نمودند این جنگ منجر بشکست (سردار محمد سرد خان)

شده مشارالیه مجدداً عساکر خود را در باجگاه جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز هم
 شکست خورده فرار نمود (سردار فیض محمد خان) تعداد زیادی از صاحب منصبان
 سر باز اسیر نموده (نایب غلام) و (غلام علی خان) را با دست نه نفر از صاحب
 معتبر بقتل رسانیده بطرف قته غن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از زور
 خورد جفری از (میر جهاندار شاه) انتزاع نمود (میر جهاندار شاه) شکایت نزد پدرم
 بکابل آمد چون پدرم شکری خود در کابل نداشت و از طرف دیگر هم خبر رسید که
 (سردار فیض محمد خان) بطرف کابل میآید لهذا پدرم مرا از قندهار احضار نمود که
 بروم از مشارالیه جلوی گیری نمایم اگرچه بواسطه داشتن مرض کلیه خیلی ضعیف شده بودم
 ولی بوصولی مرسله پدرم را فوراً عازم گردیده و چون نمیتوانستم سوار شوم تحت
 نشسته و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم پس از دو
 بغزنین مرسله دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن تعجیل منافی چرا که
 (سردار فیض محمد) غدار بطرف پنج قته غن مراجعت نموده است از رسیدن اینخبر
 مشغوف شده زیرا که هر چند حالت خودم بهتر شده بود ولی شکر من از طی کردن منال
 در از خیلی خسته شده بودند لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم پدرم
 جمیعت زیادی ب استقبال فرستاد امر بتقلین بطور پذیرائی نموده بعد بخدمت پدرم وارد
 رسیده از شرفیابی خدمتشان خیلی مسرور گردیدم پس باشکر خود بکنار رودخانه کابل
 فرود آمده روزی یک مرتبه بجهت ملاقات والدین خود در قته شب را همیشه بار دوی خود
 مراجعت میکردم وقت ما را رسیدن تابستان بهین قسم گذشت در این وقت مرضی
 در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالاحصار کابل منزل نمایم زیرا که هوا
 چادر سالم نبود من بشکر را مرض نمودم بخانهای خودشان رفتم و خود را بالاحصار رفته

منزل کردم طولی نکشید که پدرم سبستلای و باشد دواهای را که عطا رهای بی اطلاع
این ملک بجهت این مرض مفید میدانستند پدرم دادند تا اینکه مرض بقب و بای مبتدا
گردیده در این (سردار فیض محمد خان) لگت گرفته بهمراهی او بطرف کابل میآمدند و
بعومیم کاندی نوشته از شدت ناخوشی پدرم با و اطلاع داده و نیز اظهار داشتیم که (شیر
علیخان) و (فیض محمد خان) بخافت میبایند اگر چه میل داریم با دشمن بجنگ ولی در این موقع
نیتوانیم پدر را بگذاریم مگر شما آمده بحوض من بکابل بایند تا مدتی جواب این امر اسله
نرسید علیهذا جاسوسهای خود را مقرر داشتیم که اخبار آمدن (شیر علیخان) را اتصا
ل بمن برسانند و خود حاضر شدم که وقتی (شیر علیخان) بدو منزلی کابل رسید رفته با او
جنگ نمایم روزی از شنیدن این خبر متحیرم شدم که دشمن به پنج شیر مراجعت نموده
خیال دارد بخت و اردو کوهستان کابل شود بمحض وصول این خبر از پدرم مرضی حاصل
کرد و پدرم بجهت نصرت من دعای خیر نموده عازم چاریکار شدم عومیم نیز دارد
غزنین شده در هماغا توقف کرده بود خیال اینست که تا اتمام جنگ هماغا بماند وقتی وارد
چاکار شدم جاسوسها خبر آوردند که (فیض محمد خان) خیال دارد از راه دره پنج شیر پیش
پس از وصول این خبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رستم بوقت طلوع افتاد
بمقام موسوم به کل و بسا (قلعه الله داد) که در دهنه دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد
شدم (فیض محمد خان) هم بالای کوه رسید من مطلع شدم که (سردار فیض محمد خان)
از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین کوهستان او را دعوی
کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و احتمال نیرفت کسی در آنجا از او جلو گیری نماند
این بالای ناکهانی او را مضطرب نموده بود در اسله هم از (شیر علیخان) بجهت او رسیده
که تا ورود او حرکت ننماید و نیز نوشته بود دو روز و سه روز خواهد شد از رسیدن این اسله

(فیض محمد خان) خیلی متقلب شده بود (شیرعلی خان) پیغام داده او را سرزنش کرد
 اظهار داشته که عبد الرحمن رسیده است اگر بیشتر از این توقف نمایم هر دو نفر
 ما را قتل خواهد رسانید در آن شب (فیض محمد خان) بالای کوه سنگرهای خود را مرتب
 نمود صبح روز بعد با حمله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیرا که (فیض محمد خان) در بلندی
 بود و از این جهت بر ما تفوق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد جنگ بعضی از سنگرها
 او را متصرف شدم چنانکه مشارالیه این خبر را شنید از عقب کوه پرون آمد من توانی که
 کلوله نارنگ داشت بطرف او خالی کردم که از نارنگ جنگش فرو رفته نمکها نیکند
 ما خورده بود باینطور از شکش پرون آمد زندگانی شخص غدار سی کوه با تها رسید
 که انجاش مناسب حالش بود تقریباً تمام شکر او را اسیر نمودم (شیرعلی خان) هم بود
 هزار سوار که از هرات با خود آورده بود بطرف بلخ فرار نمودنش (فیض خان) را نزد
 برادر بزرگش (ولی محمد خان) و مادرش بکابل فرستاده خود هم بعد از چهار روز
 بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از چند روز بغزنین به غنیمت رسید محض رود
 بکابل نزد پدرم رفته دیدم بکالت خیلی سختی افتاده است خواتین حرم سرا با و از بلندی
 گفتند عبد الرحمن آمده است بخواهد با شما گفتگو نماید پدرم قادر بر تکلم نبود ولی دست
 خود را بطرف من حرکت داد چون بایوس شدم که پدرم دیگر هرگز تکلم نخواهد کرد که بمن
 دست داد قدری نزد او نشسته پرون آمده باردوی خود رفته متوجه کارهای نظامی خود
 شدم روزی دو مرتبه بیدن پدرم میآمد روز سوم بعد از ورود بکابل که بوم جمعه بود
 پدرم وفات یافته داغ جدائی خود را بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نمودم
 پس از تجنزه و کفین چنانکه او را بقلعه (خشت خان) که ملک شخصی خودش بود برده
 در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودم پس بادل پرست بکابل مراجعت

نموده بفقر و ضعف اخیرات مبرات داده بعد از سه روز عمومیم معنی (محمد عظم خان) که از غزنین بکابل آمده بود کفتم تا وقتیکه پدرم زنده بود شما برادر کوچکتر او بودید و من کوچکتر شما بودم حالا که پدرم وفات یافته است شما بجای پدرم با ششید من بجای شما خواهم بود و پسر بزرگ شما بجای من باشد عمومیم جواب داد که شما پسر امیر متوفی هستید و از بالاستحقاق او شما خواهد بود من نوکر شما خواهم بود من جواب دادم عمو جان باین حالت پیری مناسب نیست شما از دیگری کوچکتر می بینم جوان ستم بهمان قیامیکه پدر خدمت میکردم بشما هم خدمت میکنم تا چهار روز این فقره مطرح نذاکره بود ششجمع اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده حکم دادم خطبه باسم عمومیم بخوانند پس اختتام این امر اول خودم دست بیعت بعمومیم داده بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا نموده عمومیم را بترتیب گفتند من بار دوی خودم خدمت نموده تا چهل شبانه روز قرا مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات و مبرات زیاده بجهت خوشنودی روح پدرم اتفاق کردیم چند ماه بعد از وفات پدرم مفیدین عمومیم را از من بدکمان نموده با و القا کردند تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بستر است مرا بپنج بفرستد و پسر خود را بجای من مقرر دارد اسامی اشخاص نکست بخرامی که دماغ عمومیم را مثل شتر مهار کرده بودند بهر طرف میخواستند میکشیدند و پدرهای آنها هم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل با تکیه دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها بقراردیل است

(سرفراز خان غلجائی) (صاحبزاده غلام خان کوهستانی) (ملک شیرکل غلجائی) (نواب خان کوهستانی) (صوفی خان بیانی) (محمد اکبر خان غلجائی) (میر اکبر خان غلجائی) (میر جان عبدالحق پسر احمد کشمیری) (ملک جبار خان) این اشخاص عمومیم را نسبت بمن

اینقدر بدگمان کرده بودند که یک روز علی‌الرسم بسلام اورفتم (قایمچی) بیرون
 مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از صبح تا یک ساعت از ظهر گذشته
 بیرون در نشستم حال اینکه متاسم نوکربا و مأمورین دیگر رفت و آمد مینمودند بجهت
 عمومینهار برودند متخیر بودم عمومینهار خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند و
 وارد اطاق شدم دیدم متاسم صاحب منصبهای پدرم با طرف عمومینهار
 من بنشینم مرا تکلیف بنهار کردند متعذر شدم باینکه بنهار خورده‌ام گوشه نشستم تا
 آنها بنهار خوردند بعد از آن ابل در بار بایکدیگر مشغول بجوی شدند من برخاسته بیرون
 رفتم این سعایت و اقامات مخفیانه آنها تا دوسه روز در کار بود بالاخره عمومینهار گفت
 بهتر است شما بیایید بروید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است
 که پسر خودتان (عبدالله خان) را (عبدالرحیم خان) و (جنرال نصیر خان) و باقی
 صاحب منصبان نظامی شکر که اهل بلخ هستند و چهار عراده توپ بیایند بفرستید
 و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمنم که در وقت لزوم بجهت انجام خدمات شما
 حاضر باشم چون میدانستم اگر (شیرعلی خان) از بهرات حرکت منساید و حضور
 در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم عمومینهار داشت ولا
 بلخ بدون شما منظر نخواهد شد وقتی دیدم در این فقره اصرار دارد و مقصودش این است
 من در کابل نباشم در مدت ده روز تا ارک خود را دیده عازم بلخ شده عیال خود
 در کابل گذاشتم و این موقع زمستان بود و برف زیاد افتاده بود در این سفر
 دو چارزحات زیاد شدیم تقریباً دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرما
 معیوب نمود در اینجا باید بیان نمایم که قبل از حرکت من عمومینهار (محمد اسماعیل خان)
 پسر مرحوم (محمد امین خان) حکم داده بود بایک فوج پیا ده نظام و شش عراده توپ

و پنجاه سوار نظام بخاک هزاره سیاید و (بکرنیل سرباب) حکم داده بود با چهار صد
سوار نظام و چهار عراده توپ بدین دره با جگه آمده اقامت نمایند و
حکم داده بود از من هم ملاقات نمایند وقتی سر کرده های مذکور بملاقات من آمدند از
خواهش کردم تا بلخ بامن مراجعت نمایند و مکتب بدیند با مالی آن ولایت که غنای
نموده اند بجنک و بآنها عده دادم که در بهار شمارا مرخص خواهم نمود اگر چه مشارالیه هم
خواهش مرا پذیرفتند ولی مراسله از جانب عموم (بکرنیل سرباب) رسید که من
خواه اجازه بدهم یا نه هم او فوراً بکابل برود و بعد از چند روزی حاکم از بهیان که خود را در
بکومت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت که بمشارالیه حکم شده است بکابل رفته
حساب خود را پرداخته معزول بوده باشند جوابی غیر از این نداشتم با و بدینهم
چراغی که نوشته بودم باید حکم امیر را اطاعت نماید و قیتمه بعد از این مسافرت سخت و زحمت
زیاد و ازینک شدم میرفته غن بملاقات من آمده هدایای زیادی که من جمله چهار صد نفر
شتر و یک هزار اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشخرغان شده
دیدم ولایت مذکور از بد نظمی (شیرعلیان) خیلی مغشوش میباشد میرهای
بلخ که بخارا و قلات و حصار و اطراف دیگر فراری شده بودند (شیرعلیان)
آنها دعوت کرده بود بولایت خود مراجعت نمایند و این ولایت را با توپخانه
آنجا بود با آنها فروخت قیمت آن را نقد دریافت داشته بود این مردمان حق
هم باور کرده بودند که (شیرعلیان) اختیار فروش ولایت را دارد پول را با
پرداخته فوراً آفاغنه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده گفتند (شیرعلیان) شمارا فرستاده
است آفاغنه گفته بودند عبدالرحمن پادشاه بایمباشد و ما (شیرعلیان) را بامارت قبول
نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهای زیاد گردیده و قستی

وارد شدم میرمای مذکور از مال این کار متوهم شده بطرف (آنچه) و (اندخوی) و
 (شیرخان) و (سیمنه) فرار نمودند قلعه (نملک) را محکم نموده ساعی شدند بجهت
 کردن بامن لشکر ردیف تهیه نمایند من از تاشغرغان بفرار شریف و از آنجا به تختة بل
 رفتم چند روز بعد از ورود من صاحب منصبهای توپخانه و لشکر پیاده نظام ابوعمی
 (محمد اسماعیل خان) بمن اطلاع دادند که حالات (محمد اسماعیل خان) نسبت بشما
 صادقانه معلوم نمیشود مشغوف خواهم شد اگر شما را بعبار خود داخل نمایم
 من جواب دادم چون عموم (امیر محمد عظم خان) شما را مقرر داشته است تحت علم
 (محمد اسماعیل خان) باشید تا اجازه عموم نرسد نمیتوانم شمار را تبدیل نمایم و با آنها
 وعده دادم بعموم مینویسم و نوشتم عموم بچوباب نوشت هر کس برخلاف توپچی
 (محمد اسماعیل خان) ندانند نماید مفسد و کذاب خواهد بود من این مراسله را بصاحب
 منصبهای مذکور قرائت نمود و عازم (نملک) شدم زیرا که بخواست من در آنجا جمع شد
 بودند پس از ورود بآنجا با آنها مذاکرات دوستانه نموده بقرآن قسم خورده خیلی سعی کردم
 که آنها را منصرف نمایم که جنگ نکنند و خود را خراب ننمایند ولی آنها باستطاعتشان
 قلعه اطارات مراد نمودند چرا که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذراع اطراف
 و پنجاه ذراع عرض داشت غیر ممکن بنظر میآمد روز بعد توپهای خود را ترتیب داده اول
 طلوع آفتاب بلشکر حکم دادم برش یزنده ساعت بنظر مانده در وازه و دو برج قلعه را
 خراب نموده لشکر من ده هزار بند علف خشک در خندق ریخته بل ساختند و راه عبور
 پیدا کرده بدیوار قلعه رسیدند یا غیبا و اما بی قلعه دسته های بزرگ بی آتش زده
 بسر و صورت لشکریانی که جلو میرفتند میریختند و قتی هم که لشکریان بدیوار قلعه بالا میرفتند
 با شمشیر به آنها حمله مینمودند با وجود این لشکر من در آنجا جایگزین شده اگر چه مقصد نفر از آنها

نکشته و تلف شدند فوراً داخل ارک قلعہ گردیدند و اشخاصی که در قلعہ بودند تعداد آنها
دو هزار و پانصد نفر بود تماماً بقتل رسیدند فقط یک نفر سر کرده آنها که در چاهکی
خود را انداخته بود زنده ماند این شخص بمن اطلاع داد و قتی میرهای بلخ میآمدند و دیگر
و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را منتخب نمودند و اینها میل خاطر متعهد شدند که
بجست حفاظت قلعہ انکلت تا جان داشته باشند کوشش نمایند میرهایم خلعت و
تفنگ و عنبر بجست انجام این خدمت بآنها انعام کرده بودند من از سر کرده
منزبور که اسمش (قره خان) پسر ایشان صدور میبخ بود سوال کردم شما چرا قرا
را که برای شما فرستاده بودم قبول نکردید مشارالیه جواب داد ما و شما میدانیم این قلعہ
را قبلاً بچوقت کسی نتوانسته است بقلعه گیرد از این جهت به حکام این قلعہ مطلق بودیم
من هم میدانم همین قسم است زیرا که عمویم قلعہ مذکور را پنجده ماه محاصره کرده
بود تا اینکه آذوقه او تمام شده مجبور شده بود با محصورین صلح نماید از تفصیلات آبی من
قلعه را در ظرف شش ساعت مخزن نمودم و تمام تعدیتاتی را که با افاغنه این ولایت کرده بودند
ملانی کردم روز بعد شخص مذکور را استخلص نموده با شرح حالات گرفت قلعہ نزد میر
مذکور فرستادم بعد خودم بطرف آغچه شکر کشیدم اما لی آنجا باستقبال من پرودان
اطاعت مرا قبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون
این تقصیر از (شیرعلیان) ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو نمودم و تمام
میرهای از (میر حکیم خان) که اطاعت مرا قبول کرده بود بطرف میمنه فرار نمودند
سپهرل که اسمش (محمد خان) بود هدایای زیاد بجست من فرستاد حالات این شخص را در موقعی
شرح اقامت خود را در بخارا نوشته ام مذکور داشته ام هدایای او را رد نموده کانی
و حاکم تازه فرستادم که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود

برود شبرخان میرسابقی یعنی (حکیم خان) را مجدداً بگجومت آنجا منصوب نموده حاکم
 تازه هم (بازخوی) فرستادم (میرحکیم خان) که ممنون مجتهدی من بود استدعا کرد دخترش را
 بجهت خود تزویج نمایم در اول خواش او را زد نموده بعد قبول این وصلت را کردم
 در این موقع کسان (محمد اسماعیل خان) ضمناً بمن اطلاع دادند که مشارالیه دشمن دولت ما
 میباشد و من باید از او در حدرباشم چون این اطلاع هم از جمله اطلاعاتی بود که از صاحب منصبی
 او شنیده بودم چنین صلاح دادم آنها متفقاً عریضه خدمت امیر بنویسند و همه مهر نمایند و خود
 هم در این خصوص بیستم نو شتم ولی عموم اعتنائی بر اسلالت مانموده همه ما را بد گفت و من
 حکم فرستاد فوراً بمینه بروم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض نموده اظهار داشتم
 لشکر من تمام رستان مسافرت نموده اند و تحمل رنجات شده جنگ کرده اند فتح حاصل
 نموده اند حق دارند تا مدت را راحت نمایند و نیز اظهار داشتم بجهت اقتشاش این ولایت
 نهایت اهمیت را دارد که در اینجا حاضر باشم تا مالی اینجا بگجومت ما مانوس شوند عموم
 جواب فرستاد یقین دارم (شیرعلیان) لشکرش را خواهد فرستاد که بخالفت پسرایم
 (محمد سرور خان) و (محمد غریز خان) در قندار بچکنند و اگر این واقعه اتفاق افتد و پسرایم
 شکست بخورند تقصیر شما خواهد بود من بخواه عرض کردم باید شما از جای دیگر لشکر بمینج
 که اگر (شیرعلیان) بطرف قندار حمله نماید من در همین جا نزدیک شما باشم و نیز اظهار
 داشتم محاصره بمینه نزد ما چندین ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد (شیرعلیان)
 این معنی را که من به صاصله زیادی معروف مسم معتزم دانسته بکابل حمله یا ورود ولی عموم
 هیچیک از مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من سستی بمینه خواهی رفت و اگر
 دوست من سستی هر طور میل داری معمول بدار من خیلی بایوس شدم خواستم بنویسم چنانچه
 از دشمنی (شیرعلیان) بمی ندارم از دشمنی شما هم بمی ندارم ولی بعد که فکر کردم از این خیال

منصرف شده با خود گفتیم چون او را تحت سلطنت نشاندیم ام باید در هر امری با او همرا
داشتیم باشیم علیهذا همه جا حکام مستر رنوده از راه (اندخوی) عازم میمنه شدم مراسله هم
بعموم نوشته از روانه شدن خودم با اطلاع داده و اظهار داشتیم یقین دارم روزی
خواهد آمد که از اینکار پشیمان خواهد شد وقتی بیک منزلی میمنه رسیدم کاغذی از عموم رسید
که نوشته بود سرهای (شیرعلیخان) بطرف قندهار لشکر کشیده اند و (فراه) را گرفته اند
و از من خواش کرده بود نصف لشکر خود را بکابل فرستاده بقیه را بکجک محاصره میمنه خود
نگاه دارم و نیز خواش کرده بود نورچشمی او را هم یعنی (محمد اسماعیل خان) با این لشکر
بفرستم بجواب این احکام نوشتم از این اتفاقی که حالا واقع شده قبلا شما را متنبه ساخته بودم
از آنجا که شما کوشش بحرف من نداشتید و حالا بکجک من غیر ممکن است با نصف لشکر خود من
را محاصره نمایم لهذا خودم میتوانم نزد شما بیایم و نه اینکه کمک بکجک شما میتوانم بفرستم
بعد از دادن این جواب عازم بطرف میمنه شده بود و در آنجا لشکر را ترتیب داده
خودم بالای پشته که موسوم کل عاشقان) و تقریباً هزار و پانصد قدم از قلعه مسافت داشت
مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره شدم مراسله دیگری از عموم من رسید
نوشته بود پسرش (محمد غریب خان) در قندهار از (محمد یعقوب خان) شکست خورده و
اسیر دست او شده است (محمد یعقوب خان) محال پشت رود را هم متصرف گردیده
و نیز حکم داده بود فوراً نصف لشکر خود را نزد او بفرستم ولی باز هم انکار نموده اظهار داشت
چون در مقابل خصم میباشم و مشغول محاصره میمنه هستم لشکر من انقدر کفاف نمیکند
او را نزد شما بفرستم و حکم دادم سختی بقلعه میمنه نداشتی بزند ولی توانستم قلعه را تصرف
نمایم چرا که (محمد اسماعیل خان) ضمناً بدشمن اطلاع داده بود که در کدام ساعت ما خیال پس
داریم لکن از این حمله سختی که بدشمن نمودم دستدار دفعه ثانی یرش ببرم احتمال دارد نتواند

مقاومت نمایند لهذا امیر سمینه پسر خود را با بعضی از سرکرده ها و علما با قرآن نزد فرستاد
 متقبل شد که سالی چهل هزار طلا خراج بآید و نیز چند رأس اسب و بعضی تحایف دیگر بکشت
 من فرستاد من هم بلا خطه اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود شرایط او را پذیرفته خود را میر حسین خان
 هم بسلام آمد من قلعه میمنه را با شش توی که در آنجا بود متصرف شدم (میر حسین خان) از میر
 دیگر هم توسط نموده آنها را هم عفو نمودم در این موقع عمویم (محمد اسماعیل خان) که
 نوشت که تا حالا پنج کاغذ بجهت شما فرستادم و شما حکم دادم مراجعت نمایند و شما هیچ
 اعتنایی ننموده اید این کاغذ را (محمد اسماعیل خان) داده و با و کشم چون قبلا لشکر شما را بکار بردم
 این نوشته را من بشانم داده بودم ولی حالا دیگر شما را لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید
 مشارالیه روز بعد حرکت نمود من هم عازم طرف غم شدم چون (محمد اسماعیل خان) آدم خبی
 محلی بود مخصوصا در طی منازل تجمل میکرد که قبل از من وارد بلخ شده آنجا تاراج میبرد
 ولی من هم ملقت خیال او شده نمیکند اشم چندان از من سبقت بخود قبل از ورود بلخ
 کاغذی از (کریمیل سداب) بمن رسید که (سردار محمد شریف خان) را بموجب دستور عالی که
 از عمویم باور رسیده است به تخت پهل آورده و باید من مواظب باشم مشارالیه را صحرا
 جنبین ارم و چون (محمد شریف خان) عموی (محمد اسماعیل خان) بود خیال کردم احتمال
 کلی دارد (محمد اسماعیل خان) بجهت استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده
 نظام و یک باطری توپخانه فرستاده بآنها دستور العمل دادم شب و روز طی مسافت
 نموده خود را به تخت پهل رسانیده آنجا را استحکم نمایند ما مورین من از راه قوم بالا می
 و بلخ به تخت پهل رفتند (محمد اسماعیل خان) روز بعد وارد آنجا گردید چنانچه خیال کرده بودم
 کرده بود بشهر حمله نموده عموی خود را استخلص نماید وقتی دید بود لشکر من قبلا آنجا وارد
 شده است تغییر اراده نموده بطرف مزار شریف روانه گردید پس از ورود بمزار شریف

حاکم آنجا را تهدید بحداب نموده وجوہات دیوانی را که معادل سی هزار تنگ بود از مشایر لیه
 اخذ نموده عازم تاشقرخان گردید که خزانه آنجا را تا راج منید لکن ایالی از خیال او مطلع شد
 خود را محصور نموده بمدافعه حاضر شدند (محمد اسماعیل خان) که این فقره را دانست تغییر
 طریق داده بطرف بامیان روانه شد و در راه بهر کجا میرسد تا راج منید و عمویم از این
 حرکات (محمد اسماعیل خان) پیخبر در بامیان با و نوشت بهر زودی که ممکن باشد خود را
 بکابل برسان زیرا که من بجنگ (شیرعلیخان) عازم غرین خواهم شد و (شیرعلیخان)
 قندار را متصرف گردید و بطرف کلات میآید (محمد اسماعیل خان) که لقب (نوحی)
 داشت جواب نوشت که دو فوج پیاده نظام تو بچانه و سوارهای من تا اینکه مواجبت کلاته
 عقب افتاده آنها را ندیم مرا نمیکند ازند عازم کابل شوم و همان وقت خبر عازم شدن او
 از شخته پل عمویم رسید و عمویم بمن پیغام فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی
 (محمد اسماعیل خان) آدم حیلہ بازی میباشد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد
 از این نوحی بشما خواهد شد از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمائید و یکا صبر
 کنید بعد از نگاہ من میتوانم خود را بکلت شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای من بفرست
 خود را بسر کرده کی (غلامعلی خان پوپلزائی) نزد عمویم فرستادم تا خود آنجا برسم
 روز بعد بتی بمن عارض شد و دست و یکروز تب قطع نشد همینکه بسبودی حاصل نمودم
 فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی خود (عبدالرحیمخان) و (جنرال نصیرخان)
 و دیگر صاحب منصبهای خود کم داده بودند متست لازم سفر را بیند پس از تکمیل تهنیه
 عازم تاشقرخان شده و از آنجا به بیگ رستم در بیگ یک نفر از غلام بچه های حرم سکر
 من که در کابل بودند بلبل پس در ویشی لباس شده بمن رسیده و خبر آورد که (اعظم
 خان) بغرین رفت و (سردار محمد اسماعیلخان) با چند نفر از خوانین کوستانی کابل را محاصره

کردند در ارک کابل فقط دوست نفر سر باز بودند و اینها تا شش روز جنگ کردند بالاخره
 امانی کابل بطرف (اسماعیل خان رفته دروازه ناراجکت او باز نمودند) (محمد اسماعیل خان)
 فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا و عیال امیر از عمارات دولتی اخراج نموده و (شیر
 علیخان) را با مارت افغانستان اغلان نمودنیز من از غلام بچه خود شنیدم که مادر خلی
 متقلب بوده است در این جین مرسله هم از (سردار سرد خان) از قلعه غوری
 بمن رسید که شکر او در غزنین شکست خورده و شالیه در آشنای جنگ از لشکر جدا
 و از امیر و رافقا ده نمیدانند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر ملول و غمگین
 شدم و (بنابر حیدر) حاکم بلخ نوشتم مامورین تجسس عمومی بفرستد مامورین هم را در
 پنجاب پیدا نمودند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بودند من بجا که بلخ نوشتم صد هزار تن
 نقد با اسبهای سواری و هر چیزیکه لازم باشد بجهت عمومی بفرستد و خودم خیال لشکر کشیدن
 بکابل را ترک نموده عازم غوری شدم و نیز (بجنرال نصیر خان) نوشتم که از خیال
 لشکر کشیدن بیا بچگاه صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدیم (میر جهاندار شاه)
 که همراه من بود خواست دختر برادرش یعنی دختر (میر شاه) را بجهت من تزویج نماید
 من این خواهش را رد نموده گفتم وصلت که عمومی با خانواده شما کرده است بجهت من کافی
 است ولی چون شالیه خیلی اصرار میکرد قبول نمودم (میر شاه) که (فیض محمد خان)
 ولایت (میر جهاندار شاه) را با و داده بود یعنی هدایا بجهت من فرستاد هدایای او را
 رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده با بهر طریقی که خواسته باشد برود بخود (میر جهاندار)
 دوست سوار بر سر کرده کی (شهاب الدین خان) دادم که ولایت خود را از تراغ غما
 و خود در غوری توقف نموده مشغول نظم امورات قه غن گردیدم و از آنجا بعموم نوشتم
 بیا بدین ملحق شود عمومی جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری

کرفتن راههای کوه هند و کابل بود نمیتوانستم حرکت نمایم خیال خود را به عیون
بصحت خیال من متقاعد شده بغوری نزد من آمده از او پذیرائی کردم و خیلی مایل بود
که کابل را مجدداً تصرف نماید و اصرار داشت که بخالفتم (شیرعلیخان) لشکر کشی نمایم
من اظهار داشتم مسئله که نهایت اهمیت را دارد این است که باید تابهار صبر کنیم
زیرا که در این سردی زمستان نمیتوانم کاری از پیش ببرم عمویم کافی السابق اعتدالی
بحرف من نکرده گفت اگر فوراً حرکت نمائی بطرف بخارا خواهیم رفت من عیونم و عده
وادم که در ظرف ششماه بجهت جنگ حاضر خواهم شد خیلی سعی کردم او را وادارم
از خیالات من پیروی نماید ولی ابد آفایده بخشید لذا مجبور شدم از راه (بدقاق و ششک)
عازم بامیان شده از آنجا وارد کردن دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار هراتی از
(شیرعلیخان) مقیم بودند رسیدن من این سوار را بطرف حرسه فرار نمودند لشکر من
چنین صلاح دادند که آنها را تعاقب نمایم تا (شیرعلیخان) بی باشد من هم باین صلاح دید
آنها متفق شده ولی عیونم انکار نمود و اصرار کرد از راه فور و دره سوخته بغزین برویم
چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد و دروغین شدم (خدای
نظر خان) و در کجاست غزین را استحکم نمود و مادر روضه اردو زویم عیونم
قبلاً پیرو خود (سردار محمد سرور خان رازم) (سردار خان غلیجائی) بطرف تازان
فرستاده بود و نیز چون عیونم بوفا و اسی رعایای (اندره) خیلی مطمئن بودند و لا
آنها کمترین با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگر چه بعد از چند روز مشایم
باردوی ما آمد ولی از دادن کمک و تسبیل کردن خلعتهای ما انکار کردند در اینجا هم
عیونم کول این اشخاص را خورد و وقتی (شیرعلیخان) مطلع شد که مادر عیونم میسر است
بخالفتم ما لشکر کشید و این فقره برای ما خیلی نامساعد بود زیرا که بدترین موقع بجهت

کامیابی ماین بود که مابکابل پرش میبریم (شیرعلیان) پس از رسیدن شش کاژ
تقریباً یک ذرع برف بر زمین افتاده و آذوقه تمام و آفتاب هم نیست برخلاف او مادر
صحرا صافی که آفتاب گیر بود افتاده بودیم و در اینجا برف هم نبود و آذوقه بسیار
هم داشتیم یک روز شترهای خود را بر حسب معمول بجزاولی دوفوج سرباز
نظام و شش توپ بجهت آوردن آذوقه فرستادیم بقتله باده هزار سوار از
سوارهای (شیرعلیان) متقاتلی شدند اتفاقاً در آنوقت من با دو برین نگاه میکردم
دیدم جمعیت زیادی از دشمن نزدیک میآید فوراً دو سوار سوار بکک مأمورین
آذوقه فرستادم این سوارها بلا درنگ خود را بمحل مذکور رسانیده از عقب سر شمشیری
کشیده بدشمن حمله نمودند از رسیدن این ملک مأمورین آذوقه قوت قلب پیدا کرد
با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطه اینکه محصور شده بود
نقد از زیادی از آنها تلف گردید جتشن این بود که سوارهای (شیرعلیان) بجای
و مشق ندیده بودند در فرار کردن بروی یکدیگر می افتادند از این سبب تقریباً یک
اسب با چهار عزا ده توپ و اسرای زیاد دستگیر شدند همان شب (شیرعلیان)
ده سوار سوار را مقرر داشت بمالهای بنه ماکه در نانی و شانذب تحت ریت
(فتح محمد خان) نام بود حمله نمایند من از این فقره اطلاع یافته جاسوسین را فرستادم که از
منزله نگاه شبانه آنها اطلاعات پاورند و دو هزار سوار و شش توپ قاطری و شش توپ
اسبی با دوفوج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را بسر کرده کی (عبد الرحمان)
و (جنرال نصیر خان) فرستادم که بقتله بسر آنها بریزند مأمورین من بتمام شب را
رفته قبل از طلوع صبح بدشمن رسیده آنها را فرار داده بودند این زد و خورد انقدر مفید
واقع شد که سوارهای ایرانی بهرات و سوارهای قندهاری بقتله را فرار نمودند و

نفرگشته و زخمی و اسیر گذاشته بعد از این کاغذی بصاحب منصبهای نظامی شکوای شیره
علیخان) نوشتم که من همه شمار خیلی دوست دارم نمیدانم چرا شما با من مخالفت مینمایید بچوب
اظهار داشتند از عمومی شما متعزیتیم و از تعذبات او بجان آمده (شیره علیخان) ملحق شدیم
و نیز نوشتم هرگاه عمومی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را بعموم
نشان داده کفتم تا وقتی من در کابل بودم اشخاص راضی بودند و این از سوره رقرار شماست
که آنها را واداشته است بخالفت ما بر خیزند عموم جوانی نداشت بدید خلاصه چون (شیره علیخان)
از باب آذوقه بر حمت بود از مقام خود حرکت کرده (زناخوان) که متصل شش کاومید باشد
و شش هفت قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادر تحصیل آذوقه کردید در این وقت
عموم خیال کرد که مصلحت چنین است (زناخوان) حمله ببریم و اگر آنجا را متصرف شویم
(شیره علیخان) نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید من چنانی کوشش کردم بعموم حالی من
که حرکت کردن از مقامیکه داریم در این هوا میسر و که کند راجع بزمین افتاده هستی
خلاف عقل است و ناممکن است در آنجا بتوانیم سنگربا بسازیم و سواران نمیتوانند شب را
در چنین برنی در پابان طاقت بیاورند عموم با همان بجای که همیشه داشت از قبول کردن اینکه
تدبیر من صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که حمله نموده قلعه جات (زناخوان) را متصرف
شویم اردوی (شیره علیخان) نسبت بار دوی ما بین قلعه جات نزدیکتر افتاده بودند در صورتیکه
من نمیتوانستم این قلعه جات را در ظرف چند ساعت بحکم البسته مفید بود ولی احتمال افع
(شیره علیخان) موقع را غت نمیدانست با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بمن حمله نماید و اگر قبل از طلوع
صبح من قلعه جات مذکور را تصرف نموده باشم امید کامیابی بحمت ما خیلی کم خواهد بود و نیز
لازم بود که همه روز در برف طی مسافت نمایند و لابد کار شب میکشید علاوه بر این باید
نصف لشکر خود را نزد عموم میکذاشتم و نصف دیگر بحمت مقابل (شیره علیخان) کفنی نبود

همه این نکات را بعموم تصریح نمود ولی باز هم عموم از این دلائل صحیح نخواهد بود چون اصل را در
گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمود پس از ورود به آنجا در مقابل قلعه
مذکور سر دادیم بعد از اینکه توانستیم توسط سوارهای ردیف بالای آنجا را داداریم که
قلعه جات را بطریق دوستانه بتصرف ما بدهند (جنرال نصیر خان) حکم دادیم همراه پنج فوج
پیاده نظام و پست و چهار عراده توپ و دو هزار پیاده ردیف و چهار هزار سواره نظام
که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود شبانه برود بالای کوههای اطراف سنگراساخته و
توپها را در نقاط مهمه جا بدهند که بجهت جنگ فردا تمام تپه خود را دیده باشند چون این سنگراساخته
بیشتر دانسته بودم که در جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود و اینوقت تاریک شده و سرانجام
کمال اشتداد را داشت زحمت این شب بانهما درجه سخت بود زیرا که تمام شب در میان
نشسته بودیم طلوع فجر دیدیم و مادر باب قلعه جات کاری از پیش برده بودیم من قاصد
نزد عموم فرستادم که فوراً با یکسار سواره نظام و پانصد سوار تپه غنی بطرف مایاید و نیز سلطان
را با سه فوج پیاده نظام و توپهای اسبی بفرستد با وجودیکه قاصد من بعموم گفته بود از اینجا تپه را خوان
سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در آنجا جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً
حرکت نمائید عموم جواب داد و بالان سردی بواجلی سخت شدت دارد و همچنین آفتاب
بلند شود حرکت خواهیم نمود وقت طلوع آفتاب سواران تپه نخت نزد من آمده خبر آوردند اینک
(شیرعلیخان) با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سواریکه همراه خود داشتم بطرف کوه
معلوم شد (جنرال نصیر خان) شب را بسبب شدت سرما مسکرات زیاد خورد و قبل از آنکه
توپها را بالای کوه بکشد و سنگرها را ترتیب بدهد بخواب رفته است توپها را دیدم در وسط
دره افتاده توپچها و اسبهای توپخانه و توپخانه هیچکدام حاضر نیستند خود را بالای کوه
رسانیده دیدم لشکر (شیرعلیخان) بجای نزدیک رسیده و بجهت جنگ حاضر شده اند و

(جنرال نصیر خان) هنوز هم در خواب مستی می باشد و او را بیدار کرده پرسیدم چرا چنین کردی تو پکیا و سر باز و اسبهای تو پخته گماشتند از این حرکت خود مسئول خواهی بود جواب داد چون هوا خیلی سرد بود با آنها اجازه دادم بار دو بخوابند و همین حالا حاضر میشوند کفم همین حالا خواهی دید چه واقع خواهد شد جواب داد من (شیرعلی خان) را پاره میکنم با وجودیکه خیلی طول و مایوس بودم توانستم خود را از خنده ضبط نمایم زیرا که دیدم هنوز می باشد مست است چون لشکری بجهت جنگ با ما حاضر نبود و چند نفری هم که همراه من بودند باطل فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا گرفته بود اتفاقاً یک دسته از سواران دشمن دسته کوچکی از سواران ما را تعاقب نموده فریاد میکرد و نزدیک می شدند با آنها ملحق شده تا من فرخ و داخل آنها تا ختم بکنیکه موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از سواران خودم که در جنبش من بودند رسید و با همین چند سوار بطرف میمنه عطف غنائ نمودم در بین راه عمویم ملحق شده واقعه را با و اطلاع داده کفم شما حرفهای مرا قبول میکردید حالا باین بلیته گرفتار نمی شدیم از عمویم پرسیدم بیست بار خزانة سکه طلا که بشما سپرده بودم کجا است جواب داد خبری از آنها ندارم زیرا که من خوابیده بودم خزانة دار خزانة را حرکت داده بود کفم خزانة را بشما سپرده بودم نه بخزانة دار باین حالت شکست خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون اطلاع را برت گرفتند بودند نتوانستیم با سنجی مرا آ نمایم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای زیری روانه شویم قبل از اینکه مصمم حرکت شویم دوست سیصد نفر سواره دشمن ظاهر گردیدند من نهری بطرف دست راست خود دیدم که منجم شده بود فوراً با چهار سوار با آن طرف عبور نمودم بقیه سوارانی مرا سوارانای دشمن تعاقب نمودند در حالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را می دیدم همه را اسیر نمودند از مشاهدۀ این

خیلی متاثر شدم زیرا که نمی توانستم با آنها کمک بدم طرف عصری عمومی با (عبدالرحیم خان)
 و سیصد نفر سوار بمن ملحق شدند نزدیک شب خسته و پریشان و دل شکسته و ابرو
 (درست) کردیم در قلعه مذکور دو ساعت راحت نموده مجدداً سوار شده یک ساعت از طلوع
 آفتاب گذشته وارد سرروضه شدیم مالی اینجا بخیاں اینکه ما از لشکر (شیرعلیان) هستم
 جمیعت زیادی از آنها پیرون آمده کلوله بطرف ما انداختند بعد از اینکه ما را شناختند
 معذرت خواستند و ملکه و آخوند های آنها ذوق بیکت ما و علوفه بیکت اسبهای
 ما آوردند یک نفر آخوند یکدانه جام آنجوری سیسی بمن تعارف نمود دیگری آفتاب بمن داد
 خودم غلیانی و قدری تنباکو خریدم چون دو روز بود غلیان کشیده بودم غلیانی کشید خیلی
 مخطوط شدم تمام دارائی من این وقت مخصوص بود بیکت جام سی و یکت آفتاب و یکت
 غلیان و یکت کلیم کوچکی که هم فرشتش نریا و هم بالا پوشش من بود و لباسیکه در بردم
 بایک شمشیر و یکت کمر بند و یکت شش لوله و یکت راس اسب چند روز قبل در خراسان
 بهشتقدنرا طلای بخارائی و پست هزارا شرفی سکه هندوستان و پست هزارا شرفی
 طلا و یازده لکت روپیه کابل و پنج لکت روپیه قندوزی که مساوی روپیه هندی میباشد
 و ده هزار ثوب خلعت موجود بود و بقدری کفایت دو سوار نفر که هر روز به من
 غذا میخوردند از ظروف آشپزخانه مهیا داشتم مالک یکم از نفر شتر بودم که در حقیقت
 من از دیگر اهل افغانستان متمولتر بودم از این فقره دلنکبت نبودم ولی بیکت اینکه از تمام
 نوکرهای مهربان و اخلاص کشیش خود که مرا بیکت پرورش کرده بودند و حالا نمیدانم
 بسر آنها چه آمده است و از آنها دور افتاده ام ملول و غمگین بودم عصر آن روز از سرروضه
 حرکت نموده (امیر محمد) نامی را که از طایفه خزدقی بود راه بلد برداشته عازم پیربال
 سه ساعت از شب گذشته وارد اینجا شدیم پیاده شده در قطعه زمینی که برف را

از آنجا پاک کرده بودند فرود آمده آتش افروختیم که رفع سرما کرده باشیم اما قلع
چیرای آنند با ماند اگر نه نمایند با آن مشغول گردیدیم درین این نزاع عمومی و سوارها
ما سوار شده رفتند و مرا تنها گذاشتند طوی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از امانی پریا
میخواست سوار شود از او روبرو ده پایم را برکاب گذاشته روی اسب جسم شخص نکور
خواست مرا از اسب پائین کشد شمشیر خود را کشیدم مشا را لیه مرا و گذاشت من محظبا
تاخته خود را بعموم رسانیدم عموم از دیدن من تحسیر گردید از آنها سوال کردم چرا مرا تنها
گذاشته فرار نمودید جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سرگردان بودیم کدام
طرف برویم بین خود مان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همین منزل میگذریم
میتوانیم راه را پیدا کنیم صلاح مرا همه قبول نموده روی کوهی فرود آمدیم آتش افروختیم
عموم گفت شعله آتش را می بینند و از ما تعاقب خواهند نمود بستر است محل سرا
شده آتش روشن کنیم من گفتم این طور که جرئت نیست و این مخاطره را بر خود سوار نمائیم زیرا که
اگر آتش نداشته باشیم دست و پای هم را از شدت سرما معیوب خواهد شد طوی نکشید
چهل نفر از طایفه خروئی آمده گفتند ما بجای تو میرویم بر سر آتشی که شما پیدا
کردیم و آنها خانه های خود را بجای ما تخلیه نموده آذوقه بجای ما و علوفه بجای اسبهای ما آوردند
و همه قسم پذیرائی از ما کردند بجای اینکار از آنها خیلی امتنان دارم صبح راه بلدی از آنجا
گرفته آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلعه طایفه پیر کوتی رسیدیم غلظت بر امانی آنجا داد
شدیم آنها خواستند دروازه قلعه را بروی ما ببندند ولی من بدون تامل اسب تاخته دلم
قلعه شدم و همراهان هم عقب سر من رسیدند امانی قلعه مجبور از ما پذیرائی نمودند و خوش
کردند همان آنها باشیم ما قبول نکرده فقط چائی صرف نموده مجدداً حرکت کردیم ولی
بلند داشتیم چون بهر طرف راهها و دره های زیاد بود تحسیر بودیم که راه صحیح کدام است

من جلو افتاده بهر امان گفتم از عقب سر من بیاید رفتم تا بابا دی رسیده راه بلد می از آنجا
 گرفتم تقریباً یک فرسخی رفته بودیم یک سواری بار رسیده پرسید شما کی رسید وقتی که مطلع
 شد من عبد الرحمن هستم اسب تاخته نزد من آمده پای های مرا بوسید گفت من نوکر تویی
 پدر شما نوکر جد شما (امیر دوست محمد خان) بوده ام واقعات زیادی که در زمان طفولیت من واقع
 شده بود بخاطر من داد چون پیشه مشا را لیه راه بلدی بود میخواست بابا بیاید من با و اعتماد نمودم
 مشا را لیه گفت از اینجا تا ولایت وزیر یی براه راست دور و ز مسافت دارد ولی من
 میتوانم شما را از راهی نزدیکتر از بالایی کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمویم خوش
 کرد که شاید این راه بلدی بخوابد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از همان راه دور تر برویم
 ولی من یقین داشتم راه بلد ما را راست میکوید و بطرف کوه روانه شده وقتی بسر کوه بلدی
 رسیدیم لشکری را که معلوم میشد تعاقب ما میامدند دیده و پیگیری شدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند
 غیر از چهل نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و اسامی بعضی از آنها بقرار ذیل است (عبد الرحیم خان)
 (پروانه خان) که حالاً نایب سپه سالار است (عبد الله خان) که حالاً فرمانفرما می باشد
 و قه غن می باشد (جان محمد خان) که حالاً خزانة دار می باشد (فرامر خان) که حالاً سپه سالار
 هرات است (سعد خان) که حالاً کرنل فوج خاصه است (محمد شیر خان) که حالاً کرنل سوار
 نظام می باشد (احمد خان) رسالدار که در سمرقند فوت شد (محمد الله خان) رسالدار
 (حیدر خان) که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشته بودم ولی مشا را لیه بسبب
 ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کابل فرار نماید (کماندان نایب الله خان) که کرنل منصوب
 علی (کرنل مجربان) برادر جنرال نصیر خان (میر علم خان) که حالاً در پنج جنرال توپخانه
 می باشد این اشخاص با چند سوار برگشته با دشمن مقابل شدند ولی دشمن شکستی که معلوم
 همانطور که بغتة ظاهر شده بودند تقریباً ده سوار خود را بعقب گذاشته با بقی متفرق شدند

این ده سوار یمینکه ما تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک نمودیم فرار کردند پس از رفع
 این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند فرسخ سوارهای خود و عمویم رسیدیم وقتی بکوچه
 بالا رفتیم دو سوار دیگر از همان سوارها از جلو گیری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریباً
 سیصد نفر بود پیاده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستم بآنها مثل نمایم
 که جنگیدن بدون جمت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند شما چقدر از همرازان
 زخمی کرده اید حال اخیال داریم تلفاتی نسایم لهذا من سوارهای خود را به دسته متقسم
 نموده یک دسته را بطرف دست راست و یک دسته را بطرف دست چپ بر زمین نغی
 فرستادم و با دسته سوم دشمن حمله نموده چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند
 ما هم مجدداً براه افتادیم طوای کشید که قلعه جات ولایت وزیر سی موسوم (بهرغم) نمودار کردیم عمو
 که الای آنجا را می شناخت مراسلاتی بکلهای آنها نوشته بودست و راه بگذردمان و آنها
 فرستاد پس از وصول این مراسلات صد سوار از آنها باستقبال ما آمدند و تقریباً
 نفر پیاده آنها بجهت احترام ورود ما دهل و سرنا میزدند تا دور و زار ما پذیرائی کرده
 ما را هم علف و دانه اصرار کردیم بعضی این مهمانی پول از ما بگیرند قبول نکردند (عبداللہ خان) پسر
 (عبدالرحیم خان) دو سوار طلبا که با خود داشت بمن داده بود و تمام نقدینه ما همین مبلغ
 بود و (عبداللہ خان) این پولها را در بند قطار فشک خود دوخته بود همه سکه ها از بخار
 بابا روتهای فشک سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت نموده یکی از نقاط
 دیگر این ولایت منزل کردیم الای آنجا قیمت ملزوماتی که از آنها گرفته بودیم خواستند از این
 مسکوکات خواستم بآنها بدهم کان کردند این سکه ها پول سیاه است قبول نکرد و طلبه
 رویه نقره نمودند مطلع شدم که (شیرخان) بکنار رویه نقره با خود دارد خواستم طلبا
 خود را با رویه های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نموده گفت اگر طلبا را از شما قبول

از من چطور قبول خواهند کرد آخر مجبور شدیم غفراً از او گرفته یک صد عدد طلا در عوض
 با و دادیم و باین آذوقه بجهت همراهان و علوفه بجهت اسبها امتیاع نموده دوروز دیگر وارد
 قلعه جات ملک آدم خان وزیر ی شدیم مشارالیه از باخلی پذیرائی نموده شب بقلعه او مهمان
 شدیم روز بعد بقلعه دیگری رسیدیم الهالی آنجا از ما پذیرائی نموده مهمانی بسیار دادند از آنجا
 روانه شده ملکهای هر دو قلعه که از ما راه بلد میگردیدند با و دادیم نموده بقلعه جات خود
 مراجعت کردند ما وارد قلعه دادیم شدیم این قلعه در آخر خاک افغانستان و نزدیک سرحد
 هندوستانست چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهت من رخ داد که باید بیان نمایم چون از
 وقت شکست خود مان تا شب اولی که داخل خاک وزیر ی شدیم هیچ غذائی نخورده بودیم
 بسوارهای خود گفتیم خیلی گرسنه ام و میل بگوشت پنجه دارم همراهان فقط یک رویه با خود
 داشتند باین پول قدری گوشت و پیاز و روغن خریدند چون دیکت غذا بچختن همرا
 ند اشتیم و الهالی آنجا هم دیکچهای سفالی داشتند همراهان بعد از جستجوی زیاد دیکدیک
 آهنی پیدا کردند قدری از گوشت را کباب کردیم قدری را بدیکت انداخته مشغول طبخ
 شدیم دیکت را بچند تکه چوب دیکت تکه ریسمان بسته روی آتش او بجهت بودیم همینکه میخواستیم
 مطبوع خود را از دیکت بیرون بیاوریم شکی بجان این که طناب دیکت رو ده حیوانی
 میبباید طناب را بدین گرفت کشید و یک طناب را با خود برد سواران دویدند نگذاشتند
 مطبوع تمام ریخته بود در این فقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم که سه روز قبل
 بمن از فرشته داشتم که اسباب کارخانه مراحل میگردند و حالاسکی دیکت را با غذای
 آن کشیده میبرد از این واقعه که نهایت ذلت بود تبسم نمودم که ناخشنودی خورده خواهیم
 (سردار محمد خان) که عمویم او را در جاجی و خوست نزد دالی خود فرستاده بود با چهل سوار
 و (جنرال علی عسکر خان) و مغاذا شد در قلعه داده بار رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید

ایلی داده در نماز عبد با ما شامل شده با آنها شیرینی و عمامه با خلعت داده از آنها پذیرائی
 نمود اخراجات ما در اینجا خیلی زیاده شده بود زیرا که تعداد ما تقریباً شصت نفر بود و بجهت
 پول خیلی دست تنگ بودم در این موقع نمیتوانم بگویم چه قدر خوشنود شدیم که نوکر (عبد الرحیم)
 از کابل پیاده آمده دو هزار اشرفی بجهت ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری این
 همه ما از دل و جان ممنون و تشکر او کردیم این شخص با بقا خزانده (عبد الرحیم) بود در آن
 مسافرت چون کفشش پایش نداشت پاهای خود را که مجروح شده بود با پارچه های کلمه عجمه
 بود مشارالیه مرضی خواست بکابل مراجعت نموده از عیال (عبد الرحیم) پرتساری
 و نیز اگر دیگر خدمتی داشته باشیم انجام بدهد اجازه مراجعت با و داده خواستم اسی با بزم
 قبول نکرد پیاده رفتن را بر خود کوارا نمود بسبب اینکه شاید ما سبب بجهت خود لازم داشته
 باشیم اشرفی ها را با بیست هزار روپیه مبادله نموده بعضی دو ماه ولبوسات و آذوقه بجهت
 همزمانان اکتیاع نمودم در این وقت کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از محال بنو و
 پشاور برعموم رسید نوشته بودند سبب توقف شما در داده چیست و چرا آنجا انگلیس داخل نمیتواند
 عموم جوابی قریب باین مضمون نوشت (بعد القاب هر وقتیکه فرمانفرمای هندوستان کاغذ
 دعوت نامه نوشت و متعهد شد که ما از آب سندانظر فربز آذوقه خواهیم آمد) عموم
 گفت مرا سله مذکور را هم میسر نمایم من انکار نموده گفتم هیچوقت فائده از دوستی انگلیسها
 ندیده ام و اگر شما بعد از اینکه یک دفعه از آنها فربز خورده اید باز هم میخواهید با آنها اعتماد و تقاضا
 خودتان تمنای تشریف ببرید و پرسیدم پس از اینکه از راولپندی مراجعت کردید راسی شما
 در باب انگلیس با چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در آنوقت شما از سوزنقا با آنها شکایت
 مینمودید عموم جواب داد رای من حالا بقراسا بقی است و هیچ خیال ندارم داخل خاک
 انگلیس شوم این ارسال و مرسل را میخواهم مشغولیتی بجهت خود قرار دهم گفتم شما دروغ

گفتن را مشغولیت میدانید این عادت خوبی نیست صریحاً جواب بدید که خود را تحت حکومت آنها نخواهید آورد زیرا که امید نفعی از آنها نداریم آخر الامر عمویم بقبر اریکه صلاح داده بودیم همین قدر که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت میکند عمویم رنجیده خاطر کرده آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم ولی بقاصد قلم پیغام شفاهی از طرف مرابین مضمون ببرد (من هیچوقت با شما سروکاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمن دوشمن من هستید و دشمن دوشمن من خواهید بود) قاصد مذکور پیش او رو بنوا مراجعت نمود گمان دارم پیغام مرا رسانید باشد هشت روز دیگر در دوا بجا توقف نموده عازم کانی کور شتم بعد از مسافرت پنج روز با آنجا رسیدیم هفده روز در آنجا اقامت نمودیم تا سبهای ما قدر بحال آمدند زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود در آنجا بتی بن عارض شده پنج روز افتاده بودیم بعد عازم دانه گردیده سه روز در آنجا اطراق کردیم بعد از آن از رودخانه کول عمویم نمود بسا عل طرف مقابل رسیدیم هنگامیکه آن طرف رسیدیم دیدم از عقب کسی دویده میاید و دوتا بدست گرفته حرکت میداد (علی عسکر خان) را مراجعت دادم بیهیند گیت و چه میخواهد (علی عسکر خان) مراجعت نموده دید این سیکه ما مردی کمان میگردیم زنی میباشد که طایفه وزیری او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند و حالا پست ساله میباشد این موقع را مقتنم دانسته بمانا آورده است مشارالیه را تسکین داده اسی باو دادیم سوار شود و دادیم او را به پدر و مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی شدیم در آنجا فقط دوا بادی بیشتر نبود و ابالی آنجا آذوقه نداشتند فقط یک گوسفند و چهار بزوسه مرغ بخت فروش حاضر کردند در این وقت تعداد همراهان ما سیصد نفر بود دیگران ما را گذاشته به نورفته بودند این حیوانات را ابتیاع نموده بهر قسمی بود گذران کردیم روز بعد وارد یکی از قلعه های طایفه کاکری محال شد و به شدم در آنجا اردو غن

و گوشت و غذاهای پخته بجهت آذوقه دو روز تحصیل نموده بعد با هم بهین کار را میسر کردیم بعد
از این وارد قلعه موسوم (بدیه) شدیم در آنجا تهیه آذوقه نموده علاوه بر اشیای که لازم داشتیم
مالی آنجا مقدار زیادی از برترسم آذوقه آورده اصرار نمودند خریداری نمایم چون لازم داریم
از امتیاع داشتن آنها انکار کردیم مالی آنجا اشیای مذکور را بر زمین گذاشته رفتند
صبح روز دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم و نمی توانند ما را مجبور بخیرین
به کمال کراهت اشیای خود را بردند و مقتل مراد شنام میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی
رفته بودیم دیدیم تقریباً دو هزار نفر در راه منظره ایستاده شمشیرهای برهنه در دست
دارند یکی از آنها جلوا سب عمومی را گرفته قبل از اینکه عمومی بخوابد شمشیر خود را بکشد من تا حته خود را
رسانیده تفنگ خود را بسینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که ترا خواهم زخمی نمود
جلوا سب را که داشته پرسیدم چه میخواهید جواب دادند اسم این ولایت (ژوبست)
اگر به نفری پست رو سپه باج ندهید نخواهیم گذاشت از آنجا عبور نمایم گفتیم اگر حرف
شمار قبول نمایم تمام ولایت (کاکی) را تهدید نموده بهین طور از ما مطالبه باج خواهند کرد
از پرداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدیم وقتی دیدند بجهت جنگ حاضر شده ایم اظهار
داشتند شوخی میگردیم راه ما را واکه آتش شد قبل از اینکه وارد منزل شویم پیر مردی
باده تفراتباع خود عامل مفیدی بسرموایش بدو طرف بناکوشش و بافته و آویخته بود
چاقی بدتش در سر راه پیدا شد دو نفر از اتباع این میکل عجیب جلوا آمده بمعموم گفتند ما رئیس
این ولایت هستیم همینکه پیر مرد مذکور رسید این دو نفر با تعظیم نموده با گفتند این شخص
مقدس مرشد ما میباشد این حرف را عمومی شنیده برخواست و دستش را بوسیده او را در
خود نشانید من از اینگونه اشخاص مزور دیده بودم و از میکل او در شک بودم که عقب
این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود عادت من این بود بهر قلعه تازه که میرسیدم بیان

قلعه رفته با بعضی از امانی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه با آنها میدادم که از وضع احوالات
 آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این پسر مرد دزد و معروف
 میباشد و دسته ضد نفر قطاع الطريق همیشه با اوستند فعلا چهل نفر آنها را با خود آورده است
 که اموال شمار غارت نمایند از این فقره عمویم را مطلع ساختم با و رنخوده به پسر خود محمد سر
 خان (گفت این شخص مقدس امشب در اردوی ما همان خواهد بود مقدار غروب آفتاب
 چند نفری را دیدم اطراف چاههای که نوکریهای میخواستند اسبهای خود را آب بدهند گرفته اند
 وقتی مشاهده این وضع را کردم و ضمنا منظر بروز خیانتی بودم این تدبیر بعمل آوردم
 که اسبهای خود را دسته دسته نموده و با هر دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که آنها
 را در نقاط مختلفه با اوقات متفاوت بجهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی که متصل
 اردوی ما در ده در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجهت آب دادن آنجا خواهند
 نزدیک باین قسم تمام اسبهای ما که سیصد رأس بودند سالما بار و مراجعت کردند عمویم
 و پسرش تقریبا چاه را سی اسب داشتند هم امان آنها که از اسبها پرستاری میکرد
 بعمویم گفتند اشخاصی که اطراف چاه را گرفته اند نمیکند از نزدیک چاه برویم مرشدند کور
 ظاهر آن تغییر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهم نوکریهای شما را بگذارند اسبها را آب
 بدهند قدریکه رفته بودم ستر را جلوتر فرستادم که با دو آب بکشند وقتی مهتر با مشغول
 کشیدن شدند مرشد و هم امان اوس را سی اسب سوار شده فرار نمودند و پست
 اسب را سواره های ما از آنها گرفتند و بچهار سوارهای ما زخمی شدند وقتی این سوار
 مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده بعمویم خیلی خندیده گفتم مر
 بعد از ظهر این سکه را بشما گفتم بودم شما حرف مرا قبول نکردید که باین شعر را بنما
 ندارید که گفته اند ای بسا ابله ای که آدم رو که هست پس بر کستی نباید داد دست

عموم و پسرش (محمد سرور خان) تمام شب تا صبح اسبهای خود را داشته مشغول
 بر ستاری و مجروحین خودشان بودند منزل روز بعد را همراهان عموم مجبور شدند و نفری یک
 اسب سوار شوند پس از یازده روز و یک روز بعد از ظهری بقعه که در خاک (کاکی) بود وارد شدیم
 در اینجا همراهان من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند من پنجش کو سفندی چاقی و
 بجهت خود بر آدم کو سفندی پیدا کرده پست روپیه قیمت آن را بصاحبش پرداخته و
 میخواستم کو سفند را فوج نمایم صاحبش گفت از فرد ختن کو سفند منصرف شده ام کو سفند مرا
 پس بهمید حاضر شدم کو سفند را پس بهم مجدداً راضی شدند که کو سفند فوج کردند و قتی دید کو
 فوج شده پول را نزد من انداخته گفت کو سفند مرا زنده نمایند جواب دادم ایقدر قدرت
 ندارم کو سفند ترا جان بهم اگر میل داری پس کو سفند را با پول برای خود ببر مشا را لیه باز
 راضی نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را بنمایند مجبور شدم در این موقع حیل
 برانگیزم آخوندی نزدیک مایستاده بود متوجه او شده کفتم اتصالاً بشما فحش میدهد از
 شنیدن این حرف آخوند متوجه صاحب کو سفند شده من فوراً بصاحب کو سفند کفتم هر قدر
 میل داری بمن فحش بده ولی بعیال این شخص متفلس که از اولیای خداست چرا فحش
 آخوند متغیر شده بصاحب کو سفند بجهت این که چرا بعیالش فحش داده است گفت ای
 خوک چه میگوئی صاحب کو سفند در عوض با فحش داده بایکدیکر مشغول زد و خورد شدند
 من کو سفند و پولها را برداشته از میان بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع
 مایقال نمایند یعنی از امانی آنجا بجای آخوند و منی بجای صاحب کو سفند برخاستند
 بعد از زد و خورد زیادی مردم میان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یک دو ساعتی دیدم
 صاحب کو سفند دو ظرف ماست و دو مجموعه نان و یکبره کباب شده تعارف آورده تعظیمی
 بمن نمود باو کفتم چند ساعت قبل خیلی جگر بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او دیر

مرد معقولی میباشد پرسیدم چرا بهانه کوفتند میخوانی نزاع نمائی جواب داد (محمد سرور خان) در قندار با من بدسلوکی کرده بود حالا میخوانم در عوض از شما تلافی منبایم گفتند محمد سرور خان) همین جا حاضر است چرا بعوض او با من جنک کردی جواب داد چون شما (محمد سرور خان) را بگنجهت قندار مقرر داشته بودید من شما را رسول میدانستم چند ساعتی تا بعد صحبت نموده شخص مذکور بمنزل خود مراجعت کرد من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم راه گردیدیم در حالتیکه باد شدید با گردوغبار میآمد وقتی نزدیک منزله گاه رسیدیم گفتند سر کرده طایفه انجا باد و سوار با استقبال شما میاید باید پیاده شده با او مل گشتی نماید عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از اینکه مصمم شویم چه باید کرد جلورفته تحقیق مینمایم فوراً روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما میایند از کیفیت آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این بنشین من پادشاه هست این شخص را که پادشاه میکشید پیر مردی بود پوستینی مندرس در برداشت که از پارچهای الوان جامانیکه پوشش سورا شده بود وصله کرده عمامه چرکی بسرش که از شدت چرک معلوم نمیشد چه پارچه است و در زیر عمامه کلاهت درازی بسرش در عوض کفش جوراب شمشیری پایش مبادیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش مانده گلهای کوچک بزالتائی مادیان بسته زنی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته بجام مادیان از ریسان و زنگنها و آویخته بود من از مشاهده این شکل با شان و شوکت بتسم نموده نزدیک او رستم گفتم حیف است پیاده با امیر باغلی گشتی نماید بستر است سواره آزاد خوش آمدی بگویند پادشاه مذکور قبول نمود با من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان پادشاه بدون اینکه پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود وقتی بیکدیگر رسیدند اسب عمویم از ان هیكل غر و صدای زنگها رسیده بنای جت و خیز را گذاشت عمویم خیلی ترسیده فریاد کرد دراز

من خندیده گفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه داخله مناسبت عموم فریادزد بخاطر خدا
فکری بکن والا سب مرا بر زمین میزند این موقع مزاح نیست گفتم اگر چیزی انعام لطیف میقتضی
شما معاونت خواهم نمود عموم شمشیری بمن وعده نمود قبول کرده اول سب عموم را
آرام نمودم بعد از شاه جهان پادشاه رفته از او خواش نمودم با من بیاید بجکت
پذیرائی همراهان عموم تهیت نمایم مشارالیه گفت آبگوشت بزی با چهل کرده نان ذرت
تهیت دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است بی باید بسوخته رفته انتظامات را ملاحظه نمایند
باین بهانه او را از سب عموم دور نموده ریح فرسخی رفته بودیم گفتم بعضی لزومات را از خاطر
کرده ام باید مراجعت نموده با خود بسا ورم مشارالیه اول قبول نکرد بدون مزاج بود
وقتی باو گفتم من خواهم بروم بجکت شمشیری بی ورم خیلی مشغوف گردید فوراً راضی شد
من نزد عموم مراجعت نموده رسیدم در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمایید
خیلی خندید وقتی وارد قلعه شدیم پادشاه تا مدتی پیدانشد بختس او برآیدیم آخر الامر در کلبه
از پوشال ساخته بود او را برآید ار کردیم من گفت فرستاده ام بجکت بختن غذای شما بنظر
از جنگل پاوردند هنوز نیامده اند نان هم هنوز پخته نشده زیرا که تا ده آهنی باز بجکت
عروسی خانه برده اند گفتم عیب ندارد اگر بجکت خوردن چیزی ندارید بهر حال مهمان شما
هستیم فرستادم بجکت ما آذوقه آوردند از مالی آنجا جویا شد من این شخص پادشاه
سرکرده شما میباشد جواب دادند بی گفتم واقعا خیلی مردمان عاقل هستند که همچو پادشاه
با قدرت را ب حکومت خود مقرر داشته اید و هر چه پیشتر با آنها تعریف نمودم خوشنودتر
میشد نذشب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمده من گفت منزل دیگر شما در قلعه
عموم (دوست محمد) میباشد و بهتر از من پذیرائی خواهد نمود خوبست صبح زود حرکت نماید
ماراه بلدی میخواستیم مشارالیه گفت خودم با شما میآیم عموم گفتم شاید در این مقصود

باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل پایی که به بند سی سیم
روز بعد از کوه دیگری گذرشته از قلعه آبادی نداشت عبور نمودیم معیوم کفتم این راه به
شیطان مارا از بیراهه میبرد و ما غلوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت خودنداریم هرگاه
آذوقه دو روز به با خودنداشتیم حال چه میکردیم وقت شب در بیابان منزل نمودیم روز بعد
(دوست محمد خان) باد و هزار نفر همراهان خود باستقبال ما آمد قبل از شخصی را فرستاد
ابلاغ داشته بود بجهت پذیرائی شما حاضریم (دوست محمد) از ما جو یا شد چرا این
نخت آمده و از راست نیامده اید وقتی مطلع شد راه بلد پسر عمو می او میباشند خواهش کرد
او را بمن سپارید زیرا که دشمنی بمن کرده است که میخواست شمارا از راه کوهستان بر
منزل من منصرف و بیناید و میخواست باین جهت اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و
باید مسافرت که زیاد را مراجعت نموده بکشته اوبرویم که از ما پذیرائی نماید و چرخ
بجهت کشیدن موازوقه بجهت همراهان ما حاضر نموده است معیوم کفتم اگر شما حرف مرا قبول
میکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حال این دو شیطان چه باید کرد در شناسی این
صحبت چند نفر دزد که (دوست محمد) آنها را فرستاده بود هر چه از ما بدستشان باید
بر بایند خواسته بودند بنه ما را بچایند همراهان ما از آنها را کوله زده زخمی کرده بودند شاهان
از این واقعه مطلع شد که ریخت و پنهان شدن صلاح داد ما باید شبانه حرکت نماییم
همراهان (دوست محمد) با حمله خواهند نمود آخر الامر شاه جهان را پیدانموده با و کفتم چرا
پنهان شدی تو با اینجا آورده حالا هم باید ما را مراجعت بدی مشارالیه گفت از
اینکه مبادا شما مرا (دوست محمد) که دشمن من است سپارید پنهان شده بودم با و وعده
دادیم که بهیچ خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتم سر راهم خیلی شدت داشت و هیچ آباد
در راه نبود که بتوانیم تحمیل آذوقه نماییم تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعه خرابه شدیم آنجا هم آذوقه

ممکن نیست من از این سلطان اشیاطین پرسیدم اما بی این قلعہ کجا رفته اند جواب داد مردمان
 اینجا در بهار می آیند همینکه هوا سرد شود باین کوهی که در مقابل ما می باشد می روند با دقتم بر پرت
 لعنت است آدم از رفتار فرماندیم این همه صدمه نتایج شرارت تو می باشد مشارالیه
 بهتر است شما خود بکوه قشالی این قلعہ را اینجا دیده آذوقه از آنها بگیری چهره که من
 نمی توانم با شما بیایم به سبب این طایفه با من و خانواده من دشمن هستند خیلی مسرور شدیم
 که از شر هیچ شخصی آسوده شویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد کوه شده نزدیک
 آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکور اول خیال کردند ما سوارهای معاند
 آنها هستیم بجهت جنگ حاضر شدند بعد که فهمیدند با کمال محترمانه از ما پذیرائی نمودند
 ما غذا خورده و اسبهای خود را علوفه داده مسرور شدیم دو روز همان آنها بودیم قیمت
 آذوقه هم که با داده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه (کحل سایی) عازم (پشتک) کوه
 چون وارد قلعہ که متصل (پشتک) بود شدیم جاسوسی بن خبر داد که حاکم اینجا چهل هزار پرت
 از بابت مالیات اینجا جمع نموده خیال دارد بقندار بفرستد با عویم مشورت نموده
 هفتم شبانه میرویم قبل از طلوع آفتاب بقلعه وارد (پشتک) شده پول را مستحق
 می شویم ولی چند نفر از نوکرهای ما بامید انعام قبل از من حرکت کرده از خیالی که دم
 حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چنین
 نفر از قلعہ جات اطراف جمع نمود قلعہ خود را مستحکم نموده خوشحانه یک نفر جاسوسی را قبل
 فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد شخص مذکور مراجعت نموده از خیانت پنج نفر نوکرهای
 عویم مطلع نمود بمقصود خود بایل نشده بکار نیز و زی مراجعت نموده دو روز اینجا
 نمودیم اما بی اینجا خود را ستید میگویند ولی گمان نمیکنم آنها سستی اسم سیادت باشند جهنم
 که اخلاق حمیده و سخاوت و رحم صفات سادات است و این اشخاص دارای هیچیک از این

صفات نبودند اما لی آنجا خوش بیا و خوش میکل و متمول میباشند ولی بن خودشان
خیلی مغایر و عادی باشند یکدیگر هستند و این معنی با طبع همیشه منجر نزاع میشود از اینجا حرکت نمود
وارد قلعه موسوم (باب رک) شدیم و در راه (نوشکی) تمام روز باران شدید بارید
خیلی سردی هم میوزید همه ما باران خورده دست و پای ما نزدیک بود از شدت
سرمایعوب شود بعد از زحمت زیاد وارد (نوشکی) شدیم اما لی آنجا بکمال محبت از پناه
نمودند روز بعد حرکت کرده راه ما از بیابان قوم رازی میگذشت که هیچ آب نداشت لذا
مجبور شدیم برگردیم با گفتند اگر چه راه شاپا چایخ منزل دورتر میشود بستر است از را
(خاران) بروید ولی من مصمم شدم از همین راه سیابان برویم و دو ستر بجهت
حل آذوقه گرایه نموده عازم گردیدیم از تفضلات اهل هر روزه باران میآمد و بقدر احتیاج
آب میخایش بعد از ده روز نزدیک (چغائی) رسیدیم از شدت بارندگی راهها را سیل زد
بود مجبور شدیم پیاده شده جلوسبها را گرفته تا زانو در میان کل طی مسافت نمایم در آخر
منزل آدم واسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذائی طبخ نموده به همراهان خود که قریباً
ضعف بودند آدم همه اسبها را زمین افتاده قادر بر حرکت نبودند فقط یک اسب عربی سوار
خودم که نسلاً از صطبل خاصه جدم بود ایستاده بود تا روز سختیها کشیده روز سوم وارد
(چغائی) شدیم و از اینکه خان آنجا از پذیرائی نکرد متعجب بودم چند روز آنجا مقام گردیدیم
بعد از دو هفته کنگر از نوکرهای خان نزد عمویم آمده پیغام آورد که خان و میر آنجا اجازه میبخشند
بجهت ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند جواب دادند
که تمام رعایای آنها بجهت چرانیدن اسبهای خود بصحرای رفته بودند حالاً مراجعت نموده با
نفر آنها جمع شده اند که خدمت شما بیایند خواش آنها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد
نفر همراهان خود که عقب سرویک قطار میآمدند از قلعه سپرون آمده دو نفر بچه رفاص که

یکی نه ساله و یکی دوازده ساله بود بچکاو میآمدند این رقاصه بکلی از شکل انسانی خارج بود
 هیچ لباسی غیر از لکت کوچکی نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب و
 صابون ندیده بود و یکدسته هم سازنده داشتند این بود پذیرایی بزرگی که از ما کردند و پانزده
 روز طول کشیده بود تئیه کرده بودند مدت پست و بخار روز در (چغائی) توقف نمودیم در
 ظرف این مدت اسبهای ما خوب بحال آمدند زیرا که گاه و علف زیادی آنجا بود مجدداً
 عازم شده از کنار رودخانه (هیرمند بطرلاکت) رفته بعد از شش روز وارد (خیل شاهکل)
 شدیم اسم اینجا با سم (شاهکل) که یکی از سردارهای بلوچی میباشد موسوم شده است
 در این قلعه غیر از دو نفر پسر مرد و یک نفر کسی نبود اینها هم سعی میکردند کسی آنها را نبیند وقتی
 از آنها سؤال نمودم چرا قلعه را خالی گذاشته اید اول گفتند لشکر (امیر علیخان) میر غیاث
 بسر کرده کی سردار (شریفخان) سیستانی میباشد که اموال ما را بجا بد از این جهت امانی اینجا
 بمقامیکه نزدیک اینجا میباشد گریخته پنهان شده اند عمویم گفت اگر ما اینجا یک پنهان شده
 اند راهنائی نمایند از آنها کمک خواهیم نمود پس مردهای مذکور راهنائی نمودند و (شاه
 کل) از ما پذیرائی نموده مشعوف گردیده و از اظفار اینکه برای کمک او حاضر شده ایم
 شد مشارالیه ما را همان نموده نصف شب دو نفر از جاسوسهای خبر آوردند که سوارهای شما
 از قلعه یکمتری اینجا گذشته فردا وارد اینجا خواهند شد (شاهکل) ما گفت خیال دارم
 فردا با رعایا و اموال آنها جای مخفی بالایی کوه بروم عمویم از من صلاح پرسید گفت اینها خطر
 میخوانند بروند اگر (شاهکل) بلدی بامداد ما میرسیم با سیستانها مقابل میثوم (شاهکل)
 راه بلد بداد و وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی مسافت
 چند ساعت غبار سوارهای را که میآمدند دیده حاضر جنگ شدیم من با همراهم خود از عمویم جلو رفتم
 صف جنگ را از استم ولی سیستانها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابد خیال جنگ را نمودند

نزدیک شده رسیدند شما کیستید جواب دادیم افغان ستم نه بلوچ از شنیدن این حرف رئیس آنها آمده با ملاقات نمودن عقب عمومی فرستاده سوارهای سیستانی گفتیم ملک (شاه کل) و رعایای او که تحت حکومت افغانستان میباشد آمده ایم و به سیستانینها به آنها کاری نداشته باشند رئیس سوارهای سیستانی قبول کرد که (شاه کل) کاری نداشته باشد مشروط باینکه (شاه کل) بسلام او بیاید تا حفظ شئون او شده باشد من به رعایای (شاه کل) گفتیم بگذارند (شاه کل) بسلام بیاید ولی خواهرش را باید بسلامتی برادرش چنان مضطرب بود که او را نیکداشت بسیار با آنها گفتیم هرگاه (شاه کل) را بگذارند با عمومی من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخر الامر رضی شدند عمومی تاکید کردم که (شاه کل) را بعد از پنج روز مراجعت بدهد و بیشتر از این طول نکشد هفت روز گذشت (شاه کل) رسید همه اقوام او آمده ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دو روز هم بیشتر صبر کردیم تا این داریم رئیس را اسیر نموده اند من با آنها اطمینان دادم که این قسم نخواهد بود و حاضر شدیم بر او (شاه کل) را با خود بیاورم قبول نکردند گفتند تا وقتی که (شاه کل) اینجا حاضر نشود شما ما را خواهید بود من دو سبب نفر سوارهای خودم را حاضر کردم با حیطه اینکه مبادا با حمله بیاورند طولی نکشید که ما را اینجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من نصف سوارهای خود را حکم دادم شلیک نموده و بنی دیگر با شمشیرهای خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگر خود فرار کردند من دو سبب نفر شتر آنها را گرفته بنه خود را بار نموده بهمان سمتی که (شاه کل) رفته روانه شدم رعایای (شاه کل) فوراً به عقب ما آمدند و از این حرکت خود معذرت خواستند من آنها را با خود پیستان برده در آنجا شترهای آنها را رد کردم بعد از مسافت دور و وارد قلعه شده به عمومی رسیدم تفصیل (شاه کل) را از جویا شدم اظهار داشت سیستانیها دوسر کرده دارند یکی (سر دار شرفیخان) سر کرده سوارهای سیستانی است و یکی پسر

سرتیب (یوسفخان) هزاره سرکرده سواره (امیرعلیخان) و پسر سرتیب (یوسفخان) (شاه کل) را اسیر نموده اظهارات مرا قبول نکرد (این پسر سرتیب یوسفخان مرحوم خان بابا خان هزاره بوده است که سرکرده سوارهای غایبی و هزاره بوده است و از جانب میرعلیخان سیتا رفته بوده مترجم) من سیتا نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن با او دست داد و پرسیدم (شاه کل) کجا است همینکه دانستم (شاه کل) در چادر او میباشد با او بلند صد کردم (شاه کل) بیامش را لیه از چادر بیرون آمده من از سرکرده مذکور پرسیدم (شاه کل) را چرا اسیر نموده ای جواب داد میخواستم او را نزد رئیس خود (میرعلیخان) ببرم گفتم او را من فرستاده بودم و خود را بجهت مراجعت او برگردانیده بودم مشارالیه رعیت شما نیست که او را نزد (علیخان) برید بعد (شاه کل) و کینفر نوکر او را که با او اسیر کرده بودند گرفته باده نفس از سوارهای خود نزد اقوامش فرستادم و آنها از سلامتی او مشغول گردیدند بعد از توقف سه روز بایستاینها عازم (سیتان) شدیم روز دویتم کناره رودخانه (بهرمند) رسیده دیدیم بعضی از سوارهای پسر (یوسف خان) هزاره که میخواستند طایفه (شاه کل) را بچاپند حالیکه خیل پانزده خانوار رعایای افغان میخواستند بتا زنده این خانوار را خود را محکم نمود چندی نفر از سوارهای اینها را بگلوله زده کشتند و چند نفر را زخمی نمودند درین بین بالای قلعه جات اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بکنند کار با یکجاشیده بود که سوارهای خود وارد شده هم امان خود را کم دادم سرکرده هزاره را که سوارهای خود را فرستاده بود این قلعه را تا راج کنند کاملاً تنبیه نمایند بالای آنجا تکیه داده وعده کردم بجهت امنیت اینها بادشمنهای ایشان شرایی مقرر خواهم داشت پیاده شدند خواستم بطرف قلعه بروم دیدم همه آنها برای جنگ حاضر شدند چون توانستم داخل قلعه شوم کینفر نوکر خود را فرستادم مطلب را بآنها حالی نمایند این شخص را اجازه دخول بقلعه دادند مشارالیه بآنها

حالی کرده بود که این همه زحمات را یکفر سر کرده سواره برای آنها فراهم آورده و او را
 (عبد الرحمن خان) تنیه نمود از شهادت و ساخته شهابیت بمنازل خود مراجعت نمایند از
 شنیدن این خبر چند نفر از سر کرده های آنها از قلعه پرون شده نزد من آمدند بانها اظهار کردم
 چون شما افغان هستید شما را بمنزله برادرهای خود میدانم بعد از آن روانه شده دور و نزدیک
 از قلعه جات این اشخاص عبور نمودیم و اینها آذوقه بیا میدادند و لی سوارهای یستانی
 هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا بخار آذوقه خود را با سوارهای یستانی تقسیم نمایم اینجا
 سوارهای ولایتی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد (امیر علی خان) رفتند که او را
 بحکمت استقبال مایا و رند (سردار شریف خان) در قلعه خودش موسوم (بشرف آباد)
 دور و بر بهمانی داد روز سوم به قلعه (امیر علی خان) (ناصرا آبادیستان) رفتم امیر بزرگوار قلعه
 به استقبال پامرون آمد با من و عمویم بغل گشتی نموده بعد داخل قلعه تازه امیر شدیم بحکمت
 پذیرائی مائیت زیادی دیده و با طرف قلعه بحکمت سوارهای ما چادرهای تازه و بحکمت
 و عمویم چادرهای بزرگتر سرپا نموده بود و شخص زرنگی را بحکمت هماننداری مقرر داشته بود
 که از پانزیرانی نماید تا دوازده روز همان امیر بودیم بعد از آن عازم (سمت دریاچه سیستان)
 شده حین خدا حافظی (امیر علم خان) از ما خواشش نمود تمام چادرها و اسباب های که
 بحکمت ما متیا کرده بود با خود ببریم و اظهار داشت چون شما همسایه ما هستید ما یکم
 از شما پذیرائی نمایم ما اظهار امتنان نموده قبول نکردیم ولی چون امیر اصرار نمود و سه باب
 چادر کوچک را اگر فتم و نیز مبلغ یک هزار تومان نقد بحکمت بیا بر چند باداد این مبلغ را بعمویم داد
 کفتم چنانچه همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام اگر بعد از این مخارج شما را ندیم بقدر کفایت خودم
 پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار (عبد الرحمن خان) آورده بود دوست اشرفی هنوز نزد من
 باقی بود از (دریاچه سیستان) که ابالی آنجا و را مامون مسینا مندر عبور نموده وارد (بندان) شدیم

از راه نه داخل (دشت لوط) گردیده وارد (بیرجند) شدیم در (بیرجند) دو نفر از پسرهای
 (امیرعلخان) از ما خیلی پذیرائی کردند و مادر آنها همائی بزرگی بماداد پنجم محرم ششم وارد
 (بیرجند) شدیم و دو اقامت محرم بطرف مشهد (امام ثامن امام رضا علیه السلام) روانه
 وارد شهر (سراوان) کردیم در آنجا آثار عمارات عظیمه را مشاهده نمودیم منزل بعدی بود
 که جای خیلی بد هوایی میباشد و آب آنجا شور و تلخ است مالی آنجا خوشه های زیاد بخت ذخیره کرد
 آب باران برای مصرف خودشان ساخته اند و چاه آب هم حفر نموده اند اگر چه چاه های مذکور
 بخت طبع خوب است ولی بخت خوردن کوار نیست بد بختی قبل از ورود باین قلعه عمو
 از تب شدید و مریض شده با مجبور شدیم تا صحت مندی او که قریب یک ماه طول کشید
 در اینجا اقامت نمایم و نقدینه که داشتیم تمام خرج شد چون عمویم هنوز ضعیف بود اقامت
 نمودم که اجازه بد بخت روانی بخت او تئیه نمایم و چون اشجار در آنجا نبود که چوب بخت
 ساختن تخت تئیه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه چیزی بگویم چپا ز که چوب از
 عمارتی که مسجد آنجا بود بردیم مردمان آنجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب میباشیم
 و مریض داریم از این مال خدا را بخت کار خیر مصرف نمودم که از بنده های در مانده
 او کمک نموده باشم از این جواب آنها ساکت شدند تا شام آن روز تخت روان را تمام
 نموده عازم (ترت عیسی خان) شده وارد مقام موسوم (بکاریز شاهزاده) که جای بخوش
 آب و هوایی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی در آنجا بخت خودش بنا کرده بود تا چند
 روز عمویم در این عمارات منزل نموده در ظرف این مدت شخصا غذا بخت عمویم طبع نمود
 و از پرستاری میکردم و بی فکر نبودیم و پسر عمویم (سردار سرورخان) هم بابا بود ولی با
 اینکه عمو من نسبت من مهربان نبود باز هم من او را بقدریکه پسرش دوست میداشت بیشتر
 دوست میداشتم چرا که در مدت ناخوشی او چهل روز طول کشید (سردار سرورخان) فقط در

مرتب بجهت احوال پدر خود آمده بود و باقی اوقات مصروف کارهای شخصی خودش بود
روزی قدری زرد آلود بجهت عموم تعارف آورده بودند چون چند روزی بیشتر
تب عموم قطع شده بود استدعا نمودم از خوردن زرد آلود که ضرر دارد صرف نظر نمایند
حرف مرا قبول نکرده مشغول خوردن زرد آلود شد کفتم شب و روز از شما پرتا می
کرده ام و کمتر خوابیده ام مگر همین چند روز که توانسته ام قدری بخوابم اگر شما دوباره مضر
شوید باید مجدداً از شما پرتا می نمایم باین تفصیل بشتاب زرد آلود را تمام نوش جان فرمود
در این موقع از خیال اینکه خدا باینکه در مقام عمر خود نسبت به عموم کرده ام همه را یکسان
است و حالاً هم کار باینجا کشیده بود که بجهت گذران عموم اسلحه خود را میفرود ختم خیلی متعجب
شده از عموم استدعا نمودم مرا مرض منساید (بترت علی خان) بروم ایشان هم
مرضی دادند من هم در یکشب دو منزل راه طی نمودم چرا که بجهت آذوقه همراهان خود بود
نداشتم علاوه بر این گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از ورود و ترتیب در یکی از
عماراتی که محل اقامت یکی از شاهزاده گانی بود که بطهران رفته بود منزل نمودم و تنهایی
هم بجهت عموم تنبیه کردم در اینجا یک نفر تاجر سمرقانی موسوم (بجای حسنعلی) که از
مدت چند سال در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بجهت مخارج
خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک لک روپیه کابلی از
خود دارم و دو سکه قران بجهت معامله تجارتی اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب
دادم بجهت این اظهار شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را دانمایم مجبور هستم پول
نکنم ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بجهت همراهان خود و علوفه بجهت اسبها با کمال
از شما میگیرم بعد از شش روز عموم نیز وارد تربت گردید حاجی مزبور مخارج او را هم
متحمل شد چون لباسهای همراهان مانند کس و دین و یراق اسبهای آنها هم فرسوده بود

حاجی مذکور اظهار داشت حاضر ملبوسات وزین و یراق تازه بجهت شهادتیه نمایم
 من از گرفتن این اشیاء انکار کردم ولی عموین بجهت همراهان خود تسببول کردند و اتفاقاً
 شخص بیاخیلی بجهت نمودن تازه باشم نمیتوانم کلامتلافی مهربانیهای او را بنمایم شخص گاهی
 که این قدر مخارج کزاف را متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از اینجا که عمویم
 در باب غذای خودی احتیاطی مینمود و مجدداً مریض گردید در این ناخوشی هم ده شبانه روز
 او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی خراسان از ورود ما مطلع گردیده حسب
 الامر شاه یک عدد تخت روان بامیست و چهار رأس قاطر بجهت عموم فرستاده کاغذ
 نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است تخت روان را فرستاده است
 که شما را بمشهد برساند عمویم این اتفاقات ایشان را تسببول نموده بعد از اقامت یک ماه عازم
 (مشهد) شدیم تا این وقت هفت هزار تومان بجهت حاجی مذکور مقروض شده بودیم که شش هزار
 تومان عمویم قرض کرده بود و یک هزار تومان من گرفته بودم این نیکم و تپا نه سلام که از
 تربت تا اینجا پنجاه نفر مرگ کرده بودیم با ما مشایعت نمود گفت از اینجا که سبب مطهر امام ششم
 علیه السلام دیده میشود من از مشاهده این که انوار خداوندی بکسب منوره بقیاب فرج
 شده مشغول فاتحه و دعا گردیدم از آنجا که گذشتیم دو کاسکه که یکی چهار اسب عربی
 و یکی دو اسب عربی با زین و یراق مزین بسته بودند با جمعیت زیادی از اجزای استان
 و ابالقی باستقبال ما رسیدند این تجملات مال پسر شاه و عمویش شاه بود (گویا کالک
 یکی مال مرحوم جلال الله و لپ پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در (مشهد) وفات یافته
 بوده و یکی مال شاهزاده (حمزه میرزای هشتمه الدوله) عم شاه و والی خراسان بوده مترجم
 با نهایت احترام ما را و اردیکی از عمارات دولتی نمودند که در آنجا منزل بجهت مایعین
 کرده بودند تا سه روز همان حضرت (امام علیه السلام) بودیم بعد از آن همان دولت

بودیم عمومی شاه چون بمدافعه ترکمانان رفته بود حاضر نبود ولی بعد از ده روز مراجعت نمود
عموم و پسرش (سرور خان) و چند نفر از همایان ما را به شام دعوت نموده نسبت با
خیلی اظهار محبت نمود روز بعد هم خود (شاهزاده حمزه میرزا) بدیدن ما آمدند من بزبان
قبر (امام ثامن علیه السلام) مشرف شده جبهه باستانه مبارکش سائیده از غبار مقدس
دیده را روشن کرده و قلم را تسکین دادم یکی از وزیرهای شاه (دیرالملک) که متولی
باشی استانه مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت نموده دعوت اورا با نکال شعف پذیرفتم
در ایام توقف مشهد مدت پانزده روز بتی بمن عارض شد ولی خداوند شفا کرامت
فرمود دفعه ثانی که با عمومی شاه ملاقات حاصل شد سؤال کردم آیا لطف فرموده بمن اجازه
خواهند داد از راه (درگز و طرین) وارد کهنج بترکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم
راه بلدی تا درگز که سرحد (ایران) است و الله (یا رخا) عالم انجا میداشد بمن بپید
گفتند قبل از اینکه بشما جواب داده شود باید خواهش شما را بخدمت شاه عرض نمایم
و فوراً عرض خواهیم کرد بعد از چند روز کینفر از جانب شاهزاده والی نزد من آمده
بعد از صرف چای و قلیان اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط (دیرالملک) بشا
عرض کرده ایم و (دیرالملک) بجهت شما از شاه اجازه خواسته است ولی قبل از اینکه
شاه خواهش شما را بپذیرد فرستاده اند (بطهران) رفته خدمت شاه برسید بعد اگر
میل داشته باشید بترکستان بروید بشما اجازه خواهند داد من گفتم عجالتاً خیال ندارم
خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر بمقصود خود نایل نشدم (یعنی استخفافانستان)
آنوقت مراجعت نموده خدمت شاه خواهم رسید و بخیال من صحیح نیست که بعد از
ملاقات به پادشاه بزرگی مثل (شاه ایران) از نزد او رفته بجهت امداد بدولت
بتمی شوم آنوقت دیگران خیال خواهند نمود که شاه از دادن کمک انکار کرده است و تن

اسباب توپین شاه ایران) خواهد بود فرستاده‌اند که در روز مملت خواست
 که در باب اراده من خیال نماید بعد از دو روز خبر آوردند که اگر چه شاه مایل است
 (بطهران) بروید ولی اگر مصمم شده اید (بطهران) نروید هر وقت خواستید میتوانید بروید
 ترکستان شوید و شاه شما را همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست شاه هم ایران را مثل خانه
 بداند بجفت این اظهارات محبت آمیز که نسبت بمن کردند از فرستاده شاه نزد
 خیلی اظهار استننان نمودم و خواهش کردم از شاه استدعای نمایند همیشه مرحمت خود را
 درباره من مبذول بدارند فرستاده مذکور از طرف شاهزاده یکنفر سر کرده باده سوار
 و مرا سله هم (الله یا رخان) بمن سپرد (لنذا از مشهد) حرکت نموده بعد از مسافت
 شش روز (الله یا رخان) بایکزار سوار با استقبال من آمد و باغی را که خارج درگز
 خوش آب و هوا و محل راحت بود بجفت اقامت من معین نموده این شخص پذیرائی
 گرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی دارد و یکماه مرا نزد
 خود نگاه داشت در ظرف این مدت بجفت سلامت رسیدن من از امانی (ترکمانیه) متنا
 میخواست و بمن میگفت اینها قطاع الطرق هستند در این وقت بعضی از تجار (ترکمانیه) باین
 بارشتر مال تجارت بجفت تجارت بدرگز وارد شدند این اشخاص (الله یا رخان)
 بطور کر و نگاه داشت و سه نفر از سردارهای طرین را که اسم یکی (اوزبک سردار) و
 اسم دیگری (عزیز سردار) و اسم سومی (ارتلق سردار) بود بجفت راه بلدی تا او را رنج
 با من همراه نمود از (درکن) روانه شده خود (الله یا رخان) بایکزار و پانصد سوار از راه لطف
 آباد و قلعه خسرو تا ایوزدا از من مشایعت نمود درین راه در زراعت های شالی شکار زیاده
 بود چون تفکات و اسبهای خوب داشتیم روزی دوسه ساعت مشغول شکار بودیم بعد
 از گذشتن از ایوزدا (الله یا رخان) خدا حافظی نموده روانه شدیم خان مذکور چند سوار

را با من همراه کرد که خبر سلامت رسیدن مرا با و برسانند (چون ترجمه کتاب مقرب با خاقان
 (الله یا رخا) در کرنی را که در مشهد حاضر بود ملاقات نموده تفصیل و رود حرکت امیر
 را در درگاه خود امیر صاحب مرقوم فرموده اند بیان نمود و بعضی اشتباهات لفظی کتاب را
 در این موقع از مشارالیه تصحیح کرد و ترجمه تمام آن شب را راه فرستیم صبح روز بعد به
 که کنار رودخانه طرن بود و اردشیرم کنار رودخانه مذکور فالیزهای خربوزه دهند وانه زیاد
 بود رسم اهالی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه دهند وانه در سر فالیزها
 سکونت اختیار نموده غیر از خربوزه دهند وانه دیگر چیزی نمیخورند و اسبهای آنها هم
 علف دیگری نیست فی سبزه میخورند روز بعد وارد (طرن) شده پخرو زنجارهای این مردم
 الایق نشین توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه آذوقه تحصیل نمایم ثانیاً اسبی پیام بگذرد
 لازم بود راحت نمایم روز ششم عازم (اورکج) شدیم از سه نفر سردارهای (ترالک) راه
 که همراه بودند یک نفر آنها ولایت خود مراجعت نمود و دو نفر دیگر که (غریز سردار) و (اورکج سردار)
 باشد با من آمدند تمام شب راه رفته دو ساعت بظلمه مانده روز بعد سرچاهی رسیدیم که آب
 خیلی تلخ بود و در روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز ششم طری حرکت کردیم و هیچ
 دیگر راهی نیستیم فقط بجهت جودادن با سبها توقف مینمودیم تا روز چهارم تقریباً
 دو ساعت بظلمه مانده سرچاهی رسیدیم که آب اینجا هم از چاه اولی تلختر و کثیف تر بود
 ولی مجبور باشا میدان بودیم و اسبهای ما هم قادر بر حرکت نبودند شش روز در اینجا
 کرده که اسبها قدری بجال بیایند بعد از آن عازم شده شب راه میفرستیم و در کرنی
 روز پنجم ابیدیم روزی یک قافله از (ترکمانها) بر خوردیم اینها بجال اینکه ما ایرانی هستیم
 و میخوریم آنها حمله نمایم خود را پنهان نمودند در اینجا باید که فرستاد که ایرانیها و ترکمانها با هم
 دشمن هستند اگرچه هر دو مسلمان میباشند ولی علمای جاهل آنها هوا می زنند و آنها را

ترغیب مینمایند که یکدیگر را بقتل برسانند یا بفروشد و اینکار وحشیانه است خداوند
 همه مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند هر چند هر دو طایفه خود را مسلمان مینامند لکن بسبب
 با یکدیگر مثل با شرکین رفتار مینمایند آنست که کفار بر اسلام غالب میشوند چرا که بین خود
 شان تفاف دارند عیسی در اسلام نیست خودمان مملو معایب هستیم بهر حال چند نفر ترکمان او را
 دیدم از آنها جو یا شدم چاه ابی یابن نزدیکیهاست جواب دادند که بهین طور که حالا میرود طی
 مسافت نماید قبل از طلوع صبح بیک چاه آبی خواهیم رسید مشغول مسافت شدیم ما
 آفتاب بالا آمده حدت گرمی زیاد شد و اسبهای ما دیگر تاب رفتن نداشتند و
 هیچ آثاری از چاه آب پیدا نبود از تشنگی کامهای ما خشک و زبان اسبها هم مثل چوب
 شده بود من زبان بعضی اسبها را چاک دادم ولی هیچ خون جاری نشد یکدانه پیوه همراه داشتم
 بدان خود فشار داده زبان خود را بر زبان اسب خود مالیدم هیچ رطوبتی احساس نشد
 از این قحطی آب دانستم و وزج در وجود خود آن موجود است زیرا که از تشنگی مثل
 آتش میسوختم تا شام راه رفتیم آفتاب چاه آبی رسیدیم ولی فقط چهار نفر از همراهان
 با من بسر چاه رسیدند مابقی در راه افتادند بعد از آشامیدن قدری آب بخالاکری
 عقب مانده خود افتاده و بحالت آنها گریستم کمی از اسبها بیکه از اهالی (آخال خریه)
 بودم دیدم از سایر اسبها کمتر خسته شده است دو مشک آب با سبب مذکور بار نموده بمنظر
 آدم بجقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا نماید شخص مذکور دستور العمل دادم
 رد پای اسبها را از دست ندهد و یک قطب نمایم با و دادم که اگر در باب راه اشتباهی
 برای او حاصل شود بر هسنائی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان را که از اسبها
 خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بر حرکت نبودند پیدا نموده قدری آب بدان هر یک
 از آنها ریخته تا بحال آمده تمام آنها را با خود نزد من آورده هفت روز سر اینچاه

ماندیم کاروان ترکمان ستم که قبل بیان داشته شد اینجا رسیدند وقتی شنیدند من
 کیستم بعضی از آنها آمده معذرت خواستند گفتند بخیاالینکه شما ایرانی هستید ما شما را
 قصد آزار راه فردا ختمیم که از تشکلی هلاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این مکانها
 آذوقه چهار روزه تعارفاً بماند و آذوقه سه روز هم از آنها خریدیم ترکمانها صبح روز
 بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر (خیوه) تقریباً
 سحر و ز راه بود ما هم به سمت (خیوه) حرکت کرده پس از ورود با آنها زیر درختهای
 خارج شهر منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادیم کسان خان
 (خیوه) از نوکران پارسیده بودند که این آذوقه که میخرید برای کیست جواب داده بودند
 آقای خود سردار عبدالرحمن خان پسر مرحوم (امیر محمد فضل خان) و نوّه مرحوم (امیر فتح خان)
 (اعظم خان خیوه) فوراً یک نفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد خیلی نا
 مناسب است شب را در اینجا بمانی جای ناراحتی بسری رسید و اصرار نمود ما را بشهر برو
 و در اینجا چند باب خانه بجهت همه ما تهیه نموده بطور خوبی از پذیرایی کردند بعد از دو
 روز مهمانی خان خیوه و اورنگ و زیر خود را نزد من فرستاده پیغام داد میخواهم ملاقات شما را
 من اظهار داشتم چون غریب ستم و در خیوه کسی مرا نمیشناسد بهتر آن است من
 بملاقات خان بیایم و سوار شده بمنزل خان رفتم وقتی وارد شده شخصت عراده تو
 اینجا دیدم که همه تو بچپها جوش بودند قبلاً اینقدر تو پ در یک محل هیچوقت ندیده بودم اینجا
 تو پ برای احترام و رودن شلیک نمودند و خان بجهت استقبال بیرون آمد
 من پیاده شده با خان دست داده همان طرز دست یکدیگر را گرفته بتالار حکومتی رفتم
 آنوقت بزبان ترکی حرف زیدم از این جهت خان کینفر مترجم معین نموده که صحبتهای
 ما را ترجمه نماید تا دو ساعت صحبت کردیم خان من گفت شما را برادر بزرگ خود میدانم

چرا که پدرم (محمد امین خان) در زمانیکه در پنج بود باید ر شما خیلی دوست بود و خدا را
 شکر میکنم که ما شما یکدیگر را ملاقات نمودیم زیرا خان مذکور خواست دوشه از هفت
 شهری که تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت ببلخ بروید صد
 سواره و پیاده با شما خواهیم فرستاد که شهر پنج را بجهت شما تسخیر نمایند بجهت اینکه
 ما دوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم بجهت این گذشت گریانه او اظهار استنمان نمود
 و کثرت بعد از چند روز جواب خواهم دادم و نیز بعضی اظهارات بطور نصیحت دوستانه
 باو خواهم کرد که بجهت او مفید خواهد بود بعد خدا حافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی
 میکرد گفت خان منزل خود را بجهت شما حاضر نموده است و همراهان من در باغ مذکور
 میباشند این منزل و باغ تقریباً دو ساعته است قدم از شهر دور بود و عمارات خیلی
 خوبی داشت بعد از دو ساعت خزانه دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است
 هر قدر پول لازم داشته باشید تا دو ساعته بزارا شرفی بشما بدهم و نیز بهم تصدیق
 این پیغام را نمود در جواب گفتم خداوند خان را بجهت این مرداکی کامکار و پادشاه
 داشته باشد نمیدانم بکدام الفاظ تقریر نمایم چند نمونه احسان خان ستم دوست
 بزارا شرفی را میخواهم حکم مخارج یومیه من فقط روزی سی تهران است روز بعد از آن
 دارکنزارا شرفی آورده گفت خان فرموده است که هر روز به من مبلغ را بشما بدهم
 نمایم آخر الامر اشرافیه را استبول نموده و شخص مذکور کثرت این جسد را بناظر من بیاورد
 باوجودیکه بشرا لیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی تهران است ولی هر روز
 به من مبلغ را میآورد بعد از پنج روز وزیر بجهت جواب اظهارات خان و نیز بجهت
 نصیحتی که باو وعده داده بودم نزد من آمد جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت
 قبول نمایند بخمال من کار عاقلانه ایست که خان مرا با چند نفر از اشخاص محترم خود بجا بیاورد

بروسی بفرستد که بین آنها و دولت روس قرار می بگذاریم و الا پسین می باشد
 می نمایم که روزی شکر روس نزدیک (اورکنج) خواهد رسید و شما معذور می شکر
 بجهت محافظت خود دارید نمیتوانید باین دولت بزرگی بکنید خان در باب صحبت
 این صحبت با مشیران خود مشورت نمود ولی چون امانی اینجا هیچوقت قوت ملت بزرگی
 را ندیده بودند متفق نشده گفتند اگر روسیه را نزدیک (اورکنج) پانصد مکت برای آنها
 آماده است وزیر نزد من مراجعت نموده این پیغام را آورده گفت خان و چند نفر از رجال
 تدبیر شمارا پسندیده اند ولی ملت جواب فوق را داده اند من قسم در صورتیکه امانی اینجا
 جال ولی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن این حرف وزیر ظناً
 داشت خان خیال دارد دختر خود را بشما تزویج نماید تا بمرو و ایام امانی نجیب
 نصیحت شمارا قبول نمایند جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت
 قبول نمایم امانی اینجا زود باینجا خواهند و زود علی بنده بجهت من خوب نیست اینجا بمانم
 میخواهم بخارا بروم وزیر را از این اراده ملوک را دیده گفت پادشاه بخارا بهر امان شما
 که اینجا رفته اند محتاج بچوب میوه آنها را درست نمیدهد و پسر سموی شما (اسحاق خان) را
 بهم بس نظر داشته است و نیز وزیر من صلاح داد بهر امان خود را باینجا را بخواهم ولی
 رفتن اصرار کردم کاشم اینجا کار دارم و خواهش کردم بجهت من از خان اجازه رفتن بگیرد
 وزیر مراجعت نموده وعده داد روز بعد جواب پیاورد روز دیگر جواب آورده گفت
 اگر چه خان بمغایرت شما میل ندارد ولی اگر اضرار میکند مجبور است شمارا
 بگذارند بروید فقط دو روز صبر کنید تا بهتیه مسافرت شما دیده شود روز سوم یکصد و پنجاه
 شتر یا آذوقه و چادر و فرش خان بمن داد و وقتی بجهت خدا حافظی رفتم از رفتن من خیلی
 اظهار تاسف نمود بعد از مسافرت بخارا و زوار دکناره چون شدم از سر حد

(غوز) و (شوراب خان) که حالا تحت حکومت روس است گذشته از اینجا بهت هفت روز
وارد (قره کول) که یکی از مضافات بخارا می باشد رسیدیم پس عموم (اسحاق خان) و نوکران
که در بخارا بودند از ورود من مشغوف شدند و کاغذی بمن نوشته اظهار شغف نمودند و
سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه بخارا حسب احکام دولت روس (بصهار)
(قلاب) رفته است که با میر (سهراب نیک) جنگ نماید چرا که میرند کور اطاعت آنها
قبول نکرده است چون با امیر بخارا سابقه آشنائی داشتم کاغذی باو نوشته از این
خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید تا مراجعت شما در بخارا بیاورم یا نزد شما (بصهار)
بیاورم زیرا که من خواهم زودتر عازم سمرقند شوم و بیرون جواب نوشت بجهت ملاقات او بروم
اشر فیها نیکه خان (خیره) بمن داده بود فروخته اسب و لوازمات دیگر بستیاع نمودم
و تمام شترائی را هم که خان خیره بمن داده بود فروخته بتمه خود داده با پالند سفر عازم (صهار)
شده و غلامائی را که خان خیره بمن داده بود آزاد نمودم مدت ده روز این مسافت طول
کشید روزی در بین راه قطعه زمینی مرتفعی را دیدم که بجهت چادرهای امیر بخارا مسطح کرده
بودند و این قطعه زمین با خون آلوده بود اول خیال کردم این خون کا و مانیت که بجهت صدقه
نصرة و فتحی که بجهت امیر بخارا رخ داده و فوج نموده اند پرسیدم چرا کا و لاله و ترنج نکرده اند
مردمان آنجا آهی کشیده گفتند این خون انسان است نه خون کا و بعد معلوم شد پانزده روز
قبل وقتیکه چادر امیر بخارا اینجا سرپا بوده قلعه حصار مفتوح شده یکبار نفر امیر نزد او
آورده اند فوراً حکم داده است در جلوروی او همه را کشته اند از استماع این کار ظالمانه خیلی
متأثر شده گفتم شاید آنها تقصیری داشته اند و الا هیچکس اسرار الهی نکشد مردم جواب دادند
امیر صد آدام را بدون تقصیر یا رسیدگی بجهت کشته است از شنیدن این حرف تعجب نموده
با خود خیال کردم که چون حکمرانان آنها خدا و دین خدا غافل میباشند و مسلمانان را بخلای

میکشند و مخلوق خدا را بدون تقصیر میکشند و امیر بخارا هم اعتنائی با حکام خدا و شرع پیغمبر
 ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع تجاوز نماید علما که حامی و مروج این شریعت هستند اعتنائی
 با ندارند از این سبب روسها بولایت ترکستان استیلا یافته اند خیلی بایوس شدم که
 ایلی بخارا که بتدین شهرت دارند برخلاف قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالا
 مسلمانها مغرور دیوانگی خود مستند مسلم شدم که کفار آنها را ایقده جاهل و بی اطلاع معانه
 بیکدیگر دیده از این فقره مستفیع میشوند از گشته شدن این اشخاص بیکناه گریستم و چند نفر
 را مقرر داشتم خون آنها را با خاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند شب را با کمال احتیاط
 و ملال بسر برده بطرف (حصار) روانه شدم امیر بکندار سوار با چند نفر سرگرد و با استقبال
 فرستاده در منزلی که بجهت من تهیه کرده بودند فرود آمدم بعد از سه روز فرستاده امیر
 آمده مراد دعوت نموده بملاقات امیر رفته مراجعت نمودم امیر ده هزار تنگه نقد با چند توپ
 کتخاب بجهت من فرستاد بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم (سمرقند) شدم حاج
 سمرقند از طرف روس از من با کمال مهربانی پذیرائی نموده بجهت من و لوگرای من منزلی
 معین کرده هر گونه توجیهات از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان مستضی
 روس مراد دعوت نمود بتا شکند رفته با او ملاقات نمایم تهیه مسافرت مرا حکومت سمرقند
 متحمل شد پس از ورود بتا شکند بمهربانی تمام از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمان
 مرا بملاقات خود دعوت نموده با کمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا بمجلس شب
 نشینی دعه خواست من در اینجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده نموده بنظر من خوش
 آیند آمد اینها از همانهای خود در تالار بزرگی پذیرائی نموده مهماندارا طاعتی کردش نموده
 بایکدیگر صحبت میداشتند و سکار میکشیدند یا میوه میخوردند تا دو ساعت از نصف شب گذشته
 مجلس دایر بود بعد همه بخانههای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما بملاقات من آمد تا در

منزل خود از او استقبال نمودم بعد از احوال پرسیدن از یکدیگر بعضی تعارفات با و دادیم که
 من جمله یکشنبه صبح بود و شش طاووس شال کشمیری و دو توپ کجاب و دو ساعت نشسته بعد
 مراجعت نموده روز بعد از آن (جزال علی) خائف مرا به نامار دعوت نمود و آن روز را
 بصحبت های دوستانه گذرانیدیم در ظرف چند روز بعد از ورود من بعضی جزالمای یکیم
 مرا بهمانی دعوت نمودند در این بین عید بزرگ روسها رسید این عید روز مود پس
 خدا نشان میباشد در این روز فرمانفرما کالکه خود را بجهت من فرستاده توسط نایب
 خود مرا دعوت نمود که بمنزل او بروم با اتفاق یکدیگر رفتیم فرمانفرما علی التماس سرپا از من
 پذیرائی نمود مرا بهمان تالار که قبلاً مجلس داشتند برد و تمام صاحب منصبان و زنها و پسر
 آنها هم حاضر بودند و هر چیز از مشروب و ماکول شروع و تا شروع در آنجا حاضر بود رفقا تا
 نصف شب از خوردن هیچ دست نکشیدند نصف شب مشغول رسیدن یکدیگر شده
 میکشیدند کرسئوس کرسئوس (یعنی سیج سیج) بعد از آن از میزبان مرضی حاصل نموده یکی
 بجانهای خود مراجعت نمودیم سه روز بعد از گذشتن از این عید فرمانفرما مجدداً نایب خود را
 با کالکه اش فرستاده مرا بملاحظه سان شکر دعوت نمود بعد از اینکه پیاده و سوارها و توپچیها
 همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب سان خیلی خوب بود و پس از اختتام سان نقب
 مصنوعی که ساخته بودند آتش زدند روز بعد نایب فرمانفرما مجدداً آمد و پیغام آورد که فرمانفرما
 میخواهد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرمانفرما گفت (امپراطور عظمی)
 تلکرافات از شما احوال پرسیده اند لطیفان نمودم بعد گفت (امپراطور) از راه مهربانی
 از شما دعوت فرموده اند که بلافاصله (به پترزبورگ) بروید تا اظهارات دوستانه خود را
 را شناسا بشما بفرمایند من گفتم مملکت (امپراطور) را بمجاور و پناه خود میدانم و تا اینجا آمده ام
 که آرزو و امال خود را (با امپراطور) عرضه بدارم و امید دارم بمقصودات خود نیل و

کامیاب شوم فرمانفرما پرسید آیا به (پطرز بویغ) میروید من وعده دادم تا فردا اینجا
 میروم از اینجا آمده با نوکرهایکه محرم راز من بودند مصیبت کردم که آیا اختیار کردن این مسافر
 قرین صلاحست یا خیر متفقاً اظهار داشتند شمارانیکنداریم بروید زیرا که ما بدون شما نمیتوانیم گذر
 نماییم با آنها گفتیم مثال من در روسیه از فراریها خیلی هستند و (امپراطور) هیچکس از آنها
 بملاقات خود نخواسته من باید خواهش (امپراطور) را قبول نمایم اگر چه خیلی سعی کرده
 همراهان خود را راضی نمایم ولی آنها قبول نکردند روز بعد بملاقات فرمانفرما رفتم پس از تعارفات
 رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار اظهار داشتم که پادشاه شما من خیلی اظهار مرحمت فرمود
 ولی چون در مملکت ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان با خود دارم که همه اینها مسافرتها
 زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر از من دعوت کردند خواهسم رفت فرمانفرما گفت خیلی
 خوب (با امپراطور) تکراف می نمایم بعد از دوروز نایب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده
 مرا بمنزل فرمانفرما برد فرمانفرما گفت (بوزیر اعظم) تکراف کرده بودم (امپراطور) بوزیر اعظم
 فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منزلی بجهت شما در سر قندیا بکنند
 بر حسب میل شما آسپاس نمایند و بجهت مخارج شما هم ماهی یکزار و دویست پنجاه منات
 مقرر داشته اند من جواب دادم با امپراطور پناه آورده ام هر چه بمن عنایت شود قبول
 میکنم و نیز فرمانفرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سرکرده های همراهان شما را خواسته
 جواب دادم حاضر خواهم نمود و روز عذایب فرمانفرما را بدکان عکاسی برد ولی سرکرده ها
 من از گرفتن عکس خودشان انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را بینه از دکان فرمیشود تا حالا
 من همیشه خیال میکردم همراهان عقل دارند ولی این وقت دانستم که هیچ عقل ندارند تا به
 فرمان سر ما از من پرسید چه همراهان شما عکس خود را بینه اخذند جواب دادم اینها سرکش
 هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای شخصی خود من میباشدند آنها را دوست دارم و این قدر

معتنا نیستند که عکس آنجا بخت امپراطور فرستاده شود نایب مذکور گفت نمای خلی عاقل
 هستید زیرا که اگر امپراطور میسر رسید که منصب این اشخاص چه میباشند جوابی نداشتیم بعد
 من بیچوقت دیگر همراهان خود را طرف شور خود قرار ندادم چرا که این دفعه دوم بود خواهش
 مرا نمودند و نیز در باب دانائی آنجا چندان اعتقادی نداشتم بعد از چند روز نایب
 فرمان سرما مجده و امر بخت مجلسی که فرمانفرما داشت با خود برد با زتا نصف شب مشغول
 و خوش گذرانی بودیم در این موقع اجازه خواستم بسم قدر فته از حالات همراهان خود مطلع
 شوم فرمانفرما خواهش مرا پذیرفته کاغذی بعنوان (جنرال ابراموف) بمن داد و روز بعد
 بخت خدا حافظی نزد فرمانفرما رفته از همان راهی که آمده بودم عازم (سمرقند) شدم پس
 از ورود بسمقند (جنرال ابراموف) را ملاقات نمودم مشاورانیه اظهار داشت فرمانفرما
 تماشا کنند دستور العمل داده است هر منزلی و باغی که شما پسند نماید بخت شما اتباع تمام
 من گفتم امیر بخارا از باغهای دولتی دارد یک نفر نوکر خود را بخت ملاحظه این باغها میفرستد
 بعد جواب میدهم نوکرهای من تا چند روز گردش نموده من هم تحقیقات کردم آخر الامر
 بجنرال مذکور کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلندر خانه که مال حکومت بخارا میباشد
 پسندیده ام وسعت آن تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خوبی واقع شده چشمهای این
 هم داشت این باغ را باین جهت انتخاب نمودم که جنرال مذکور پول در خریدن باغ تازه
 ننماید و باغی که مال دولست بمن بدهد بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بخت پسر عموم (دور
 اسحاقخان) منزلی در شهر رهن کردم یک منزلی هم بخت نوکرهای از اهالی سمرقند رهن نمودم بعد
 چند روز همان سر کرده ها که راضی نشده بودند من نزد امپراطور رفته کار خود را انجام دهم یکی
 از من مرضی خواستند بعضی هم بدون مرضی رفتند فقط نوکرهای من ماندند و صداقتاً
 با من خدمت کردند سر کرده های مذکور غیر از اوقات غمی بخت من دیگر غمی نداشتند

فصل پنجم

وقایع زمان اقامت در سمرقند از ۱۲۸۷ الی ۱۲۹۸ هجری

زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بجهت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من هیچوقت با تمام نخواهد رسید علیهذا باید همان وقایعی را اظهار نمود که بجهت ملت فایده داشته باشد یا زده سال در این شهر که آل روسها بودند بغیر مردم و اوقات خود را بسواری و شکار میکردم و بیست و سه اسب سواری دادم و در اسب یا بوی بنه همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سوار با تفکهای و بناله پر با من بودند و نیز قوش و چخ و دیگر طیور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفع ملالت خود را نموده باشم بسوارهای خود هر یک ماهی پنجر و پیه ماهانه میدادم و بسر کرده های خود بر حسب منصب آنها بیشتر و کمتر می دادم چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر از این سر کردها از نزد من رفته بودند من هم از رفتن آنها متأسف نبودم اکثر اوقات بجهت پول دست تنگ بوده زیرا که خرج زیاد داشتم و آن ستمی که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بروسها حق نداشتم بجهت این مبلغ جزئی که بمن میدادند از آنها خیلی ممنون بودم از این صحبت بامورین روس ندانم که پول میآید میگویم و جی که شما بجهت مخارج بمن میدید بیشتر از آنست که من استحقاق داشته باشم و از خداوند همیشه مسکنت میشود که دولت شما را بعوض این مهربانی که نسبت بمن مینماید پایدار داشته باشد در موقع اعیاد و جشن (جنرال ابراموف) و دیگران مرا بخانه های خودشان دعوت میکردند من هم دعوت آنها با کمال شغف می پذیرفتم جنرال مذکور با من مثل دوست رفتار میکرد و هر وقت پول یا چیزی دیگر لازم میشد ناظر خودم (عبدالله خان) پسر مرحوم (عبد الرحیم خان) را که حالاً حاکم دین

دبذشان میباید نزد او میفرستادم بجهت ملاقات و وقت معین مینمود در موقع ملاقات
اشکالات خود را با وی بیان میکردم خلاصه باین مختصر تا سلوک میکردند و هیچ وقت قوانین
حکومتی را بمن تکلیف نمیکردند من آزادانه هر وقت میخواستم بجهت ملاقات نامورین
روس میرفتم و آنها هم بمن قسم بمنزل من میآمدند عادت من این بود که ده یا نوزده روز
بمنزل خود بودم و همین قدر با هم بیرون میباریدیم و بمنزل من قسم میزدند که سال توقیف من در
روسیه گذشت غصه و رنجی که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر و پسر
(عبدالله) که اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از دو سال
اقامت در سمرقند دوستی افغانها و روسها با هم فیوئادرتز اید بود و مراد و پسر (شیرعلی خان)
و دولت روس بیشتر میشد ضمناً معلوم کردم که (محمد عثمان) حاکم بلخ همیشه در ظاهر بی بی
(امیر مظفر) امیر کجا را میفرستاد و توسط امیر بخارا (جنرال ابراموف) و فرمانفرمای
تاشکند ارسال و مرسول مینمود روسها هم بمن وسیله جواب مراسلات او را میفرستاد
تا اینکه فقره مذکور انشاء در روزنامه منتشر شد چون مطالعه کنندگان کتاب من از این
فقرات البته اطلاع دارند لهذا من شرح حال خود را بیان مینمایم در بدو ورود خود سمرقند
دختر میردخشان را تزویج نمودم در سال دوم خداوند پسر بی عطا فرمود اسم او را (حبیب)
گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگر بمن عطا
فرمود اسم او را (نصیرالله) نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در
طفولیت فوت شدند بعد از چند سالی که در سمرقند بودم دولت روس لشکر خود را بطرف
شهر (سنز) فرستاد (جنرال ابراموف) بمن تکلیف کرد که بهتر است شما هم با همراهم خود
با این لشکر بروید جواب دادم که ابتدا بشا و فرمانفرما گفته ام نوکری دولت روس قبول
نخواهم کرد ولی اگر میل دارید میرای شهر (سنز) را محک میشوم بسلام شما بیایند شرط خود را

با آنها قرار بدید (جنرال ابراموف) گفت کار از اینها گذشته و اعلان جنگ داده شده است کفتم ممکن نیست بالشکر شامل شوم و خواهش کردم چون ممکنست ایالی سمرقند شورش نمایند و سیصد نفر همایان من اسلحه دارند سیصد تفنگ با فشک بمابدهید که در وقت لزوم خود را محافظت نمایم جنرال این خواهش را پذیرفته و صاحب منصبهای قریه حکم اورا اجری داشته اسلحه بیاورند بعد از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر (سنز) شد با میزخارا هم فوششید بجهت تهدید ایالی اولایت لشکر خود را از راه (قرشی) بطرف شهر (سنز) بغیرتید لشکر روس چهار دفعه قلعه شهر (سنز) یورش برده نتوانستند شهر را تصرف نمایند (جنرال ابراموف) زخم کلوله برداشته ولی زخم شیددی نبود اینچ هزار سربازی که حمله کرده بودند و هزار نفر کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد ایالی شهر (سنز) فرستاده و خواهش متار که جنگ نمودند و متعهد شدند تخلف از این قول خود نمایند ایالی شهر (سنز) از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دو سوار نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال خود را از نقطه که لشکر امیر بخارا میآید بشهر (سنز) بیاورند باینکه عساکر روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه شب یورش بردند اگر چه یک هزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند و سوارا عقب برداشتند ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند و میرای شهر (سنز) با سیصد نفر از راه کوستان بطرف قته غن فرار نمودند جنرال روس بعد از اینکه شهر (سنز) را با موریان امیر بخارا تسلیم نموده خودش بالشکر بسم قدامت نمود در روز بعد از ورود جنرال مذکور بدیدن و احوال پرسی او رقم خشم ضعیفی داشت مشار الیه یک عدد نفیه دان طلا و یک تفنگ و دلوله و یک دو پین بزرگ از غنایم شهر (سنز) بمن تعارف نمود کفتم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد نمیتوان قبول نمود از این عهد شکنی که روسها

بابالی شهر (بهرم) کرده بودند متغیر شده زود از ملاقات او مراجعت نمودم میرمای فریب
 خورده برابو رود (خوقم) خان آنجا که موسوم (بمخدا یا رخا) بود اسیر نموده نزد فرمانفرمایان
 فرستاد و همراهان و اموال آنها را بجهت خود ضبط نمود این میرمای هجده ماه در حبس بودند
 بعد آنها را مرخص نموده ستمی بجهت آنها مقرر داشتند (میر بابیک) و (میر سرباب)
 یک برادرها و چند نفر از همراهان خودشان را شکله در (تا شکند) توقیف بودند و عیالهای
 آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود و دو سال بعد از این واقعات لشکر روس بجهت
 جنگیدن با (ارکنج) حاضر شدند فرمانفرمای (تا شکند) با لشکر وارد (جرك) شدند چون خیال
 داشتند از راه (قوم نور عطا) بروند فرمانفرمای (بجرك) احضار نمودن با کاسیکه عازم
 بعد از دور و زوار داشتند فرمانفرمای (الرسم) از من پذیرائی گرمی نموده اظهار
 از ملاقات من کرد جویشد آیا شما همراهان شما (ارکنج) با من خواهید آمد اگر میبایست تا تمام
 سفر شما را خودم خواهم نمود جواب دادم بجهت تهنه همراهان من که با شما بیایند یکماه طول خواهد
 و شما در اینجا بیشتر از چهار روز توقف ندارید علاوه بر این جنگ شما با سلیمانیا شد چون
 با آنها هم مذمت ستم شریعت ما را از جنگیدن مخالفت اهل اسلام ممنوع داشته است
 نیز اظهار داشت من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفیق برشان لشکر روس نیافزاید و اگر زود
 از قوت لشکر شما نمیکاهد فرمانفرما گفت میل و خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستم با من بکند
 انفعلاً در تحت حمایت دولت شما ستم خوشنودی من این اوقات منحصر بسواری و شکار
 است زیرا که بعد از صد مات زیادی که دیده ام از جنگ تنفر ستم این حرف را بطور شوخی
 و خنده ادا نمودم فرمانفرما گفت نزدیک چادر خودم گفته ام دو چادر بزرگی بجهت شما
 حاضر نمایند من اظهار استننان نمودم این چادرها تقریباً با صده سی قدم از چادرهای ستمی
 (امپراطور) و چهل قدم از چادر فرمانفرمایا کرده بودند فرمانفرما روزی پنج شش مرتبه ملاقات

من میباید بعد از بیست روز روزی مرا احضار نموده گفت لشکر بجهت رفتن بافغانستان
حاضر شده است آیا شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان افغانستان
را بگیرید پس فایده رفتن من چیست و اگر میخواهید افغانستان را بمن مسترد دارید فقط شما
بخودم اجازه دهید مقتدی شوم باینکه از سپاه نظام و یکزار سوار به نظام و یکت باطری توپخانه
(یکت باطری توپخانه شش غزاده توپ است) ولایت خود را مجدداً تصرف نمایم ولی حالا
مشغول دعا کوئی هستم و بیشتر بایلم در سمرقند اوقات خود را بسواری و شکار بگذرانم و قسم
از روی حقیقت باور میکنم شما میخواهید با همین چند صد نفر بافغانستان بروید زیرا که شما
میدانید الهی افغانستان مردمان جنگجوی میباشند و مثل الهی (ارکنج) نیستند علیهم السلام
دارم شما مقاصد دیگر در نظر دارید تا موسم پاییز اقدامی نکنند و مشغول مذاکره بودند
ایا لشکر بکابل نفرستند یا خیر در این اثنا طاعون سختی در شکر روس بروز نموده و سر بارها
خوف نموده از سر بارها فرار کرده اند ششصد فرغون از سر بارهای مرخص و قریب بیست
بموضعیکه بجهت آنها علیحه معین شده بود بردند و قتی فرمان فرمای شما خواست خدا حافظی نموده تا
مراجعت نماید من از پیشین کوئی خود با و یا دآوری نموده کفتم دیدید بعد از این همه تیه بافغانستان
نزفتمد مشارالیه متقاعد شد که خیال من صحیح بوده است و در آواخر زمستان و اوایل بهار
منتشر کردید که (امیر شیرعلیخان) با انگلیسها مخالفت ورزیده و دوستی بین او و دولت
روس در تزايد میباشند چندی بعد از این علماء الهی (خو قند) شورش نمودند چیزیکه واضح
و قصه شیرینی است اینست که تقریباً پنجاه نفر از علماء و دولت نفر سر کرده های (خو قند) بعضی
شرایط متعده نموده که بخالفت یکیشان خود از دولت روس معاونت نمایند شرایط چه بوده
نمیدانم این علماء و سر کرده های کفر کفش دوز را تغییر لباس داده او را با اسم (فولادخان)
که پسر عموی (خدا یا رخان) امیر (خو قند) بود موسوم نمودند و رسماً اسمی از (فولادخان)

پسر (موسی خان) امیر سابق خوقند شیده بودند ولی او را ندیده بودند علمای خان و اباالی (خوشه) نوشتند (خدا یا رخان) خیال دارد ولایت (خوقند) را برو سها بدو تکلیف تمام مسلمانان اینجا نیست که او را از حکومت خلع نمود پسر عموی او (فولاد خان) را با مارت قبول نمایند چنانچه ماقبول کرده ایم مردمان جاهل دور (فولاد خان) جمع شده (خدا یا رخان) را مغرول نمودند همین سبب شد که روسها ولایت را متصرف شدند و ایفای وعده هم که بعمل آوردند داده بودند نکردند (فولاد خان) امیر کاذب هم پاداشی داده نشد و تعداد زیادی از سرکرده را اسیر و مقتول نمودند پس از تصرف (خوقند) شهر تازه در آنجا بنا کرده موسوم بشهر (سیم) نمودند که جاجی سیلی با صفائی میباشد و حالاً هم در تصرف روسهاست حالاً باید توجه خود را بطرف (شیرعلیان) معطوف داشته پان نمایم بعد از ارسال و مرسل زیاد (شیرعلیان) یقین حاصل کرد که دولت روس پایدار او میباشد و با ما مویرین دولت تخلص مشغول محاصره کرده اند از (ملکه انگلستان) روگردان شده بطرف (امپراطور) روس متوجه گردید (شیرعلیان) اینقدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازار می خرد ندارد در بازار دیگر هم بهائی نخواهد داشت بجای آنکه آخری واضح است رفتار که با دشمن نمود وقتی با دوست هم همان رفتار خواهد کرد (شیرعلیان) یکطرف بیوفائی و بدعهدی کرد و خود را بی اعتنائی کرده با طرف دیگر تعهداتی نمود که هیچ دولت عاقل نمیتواند باور نماید چنانچه با دولت روس معاهده کرده بود که آنها را اجازه دهد از راه افغانستان بطرف هند و عبور نمایند و از سیم نکلرات آنها محافظت نماید و نیز اجازه خواهد داد که راه آهن بطرف هندوستان بکشند و در جنگیدن با انگلیسها بهمه روسها متفق شود و در عوض این دولت روس وعده نمود که ولایت کناره (روند) را که سابقاً جز افغانستان بوده است و از مال سلاطین افغانستان میباشد گرفته با و بدهند قزاقهای روس خوشحالی میکردند که بطرف

هندوستان خواهند رفت بامید تاج مسرور بودند و بی در این موقع لشکر انگلیس و عیال
(شیرعلیخان) در (دره خیبر) و (کوه شترکرون) که موسوم به (بیوار کوتل) میباشد متلاشی
شده خیالات روسها را بر سر زدند عساکر (شیرعلیخان) چون مشق ندیده بودند بمقابله انگلیس
نمی توانستند استاده کی نمایند خود (شیرعلیخان) هم بخیال فرار نمود که چند هفته پیش عیال خود را
هم آنجا فرستاده بود و پسر خود (محمد یعقوبخان) را از محبس بیرون آورده بکومت کابل
مقرر داشت لشکر انگلیس وارد (کندمت) گردیده از (جلال آباد) با (یعقوبخان)
مشغول مذاکرات شدند (یعقوبخان) (شالکوت) و (خیبر) و (کرم) و (پشتک) را
با انگلیسها واکذا ر نمود و نیز قبول کرد یک نفر انگلیس موسوم به (لونی کیوناری) در کابل
اقامت نماید در این پن (شیرعلیخان) در راه بلخ مثل دیوانه با کتف میگرد و میگفت چون افغانها
بنحافت انگلیسها از من معاونت نکرند برو سیه رفته قزاقها را بکشت خود را خواهم آورد و در بنا
افغانه را با آنها خواهم بخشید بعد از مدت قلیبی (شیرعلیخان) در ماه صفر ۱۲۹۶ در بلخ فوت
شد و سر کرده های کابل (یعقوبخان) را بامارت افغانستان پذیرفتند در صورتیکه لشکر
و رعایا را رضی بودند شنیده ام سفیر انگلیس خود را حکمران میدانسته و در کارها (محمد یعقوبخان)
حکم مینموده است اما بی افغانستان از این بلند پروازی سفیر نکر و متفر بوده بر او شوریدند
بعضی از مردم میگویند این باستصواب خود (محمد یعقوبخان) بوده است و بعضی میگویند
مادر (عبداللهخان) و لیعهد متوفی سه هزار اشرفی (دادوش خان) داده بود که مرد مرا
بنحافت (کیوناری) برانگیزاند و او را بقتل برسانند تا (محمد یعقوبخان) از امارت محروم
شود و اما بی کابل قول آخری را تصدیق دارند (دادوش خان) که یکی از طوایف پست
(غلیجائی) محبوب میشود در این وقت سپه سالار بوده است زمانیکه طفل بوده در مقام
موسوم (برده سبز چوبان) بوده و بشن میت ساکنی بکابل آمده مستخدم گردید قلعه (دشیر)

در اطراف شهر کابل واقع است خربوزه آنجا معروف است بسبب کشته شدن سر (ولی)
 کیوناری (لشکر انگلیس سرداری) (لاردر بارت) بکابل آمدند که در این فقره تحقیقات نمائند
 و این نامردی و خیانت مردم کابل را تلافی کنند (یعقوبخان) از آنها استقبال نموده
 ولی صاحب منصبان انگلیس تذویر او را دریافته او را حبس نموده هندوستان فرستادند
 و کابل و قندهار را متصرف شده با عدل و امنیت مشغول حکومت شدند قبل از اینکه (شیر
 علیخان) فوت شود نماینده های خود را نزد حکام روس فرستاده بودند که اسامی آنها بقرار
 ذیل است (سردار شیرعلیخان قندهاری) (قاضی پشاور) (منفی شاه محمد) (منشی محمد)
 چند نفر هم از نوکرهای مرحوم (امیر دوستم خان) و دوسه نفر از صاحب منصبان نظامی هم
 با آنها بودند این اشخاص بسم قندهار دشتند و خود (شیرعلیخان) در بلخ توقف نمود منتظر بود
 لشکر روس بملک او بر دند حکام روس مترصد بود که خود (شیرعلیخان) بسم قندهار خواهد
 بجهت پذیرائی او بعضی باغهای خوب را ترتیب داده بودند چنانچه قبلاً اظهار داشته ام
 (امیر شیرعلیخان) فوت شد و تدبیر آنها برهم خورد من عازم (تاشکند) شدم که
 در باب واقعات آتیته تحصیل اطلاعات نمایم (یعقوبخان) بفرمانفرمای روس ^{نوشته}
 بود خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً اجرا بدارم فراموش
 مذکور از این اظهار دوستی (یعقوبخان) خیلی مشغوف شده مرا سله او را به (بظربورغ)
 فرستاده بود نیز (یعقوبخان) اظهار داشت بود از شخص (عبدالرحمنخان) در
 تشویش مستم مشغوف خواهم شد اگر شما او را از سمرقند تبعید نمائید در این وقت دیدم خیالاً
 روسها نسبت برچندان دوستانه نیست ولی من باور نمیکردم که وضع آنها نسبت من
 تغییر یافته طوری رفتار میکردم که بنمایم همه روز مشغول تفریح مستم وقتی وارد (تاشکند)
 شدم صاحب منصبان (شیرعلیخان) قبلاً آنجا وارد شده بودند من جاسوسهای خود را

مقرر داشتیم از حرکات آنها بمن اطلاع بدهند این جا سوسها خبر دادند که این اشخاص من و فائز
معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر روس هر یک از آنها بعضی شرایط را
اجرا بدارند و این شرایط بقراردیل بوده است (سردار شیرعلیان) ولایت قندهار
را بروسها بدهد (نشی محمد حسن) مردم غزلباشیه کابل را با هزاره جات با طاعت رو
در آورد و (مفتی شاه محمد) تمام غلجایر مطیع نماید (قاضی پشاور) مقتبل شده بود طوا
پشاور و سوات و باجو را منقاد نماید پس از تحصیل این اطلاعات از تا سنگد بمر قندهار
نمودم نمائنده های (شیرعلیان) هم بمر قند آمدند در این موقع باید از پسر عموهای خود
که از زمان توقف در سمر قند آنها را نگذاشته ام بیان نمایم اینها سه نفر بودند (سردار
محمد سرور خان) (سردار عزیز خان) (سردار محمد اسحاق خان) و در وایلیهای مری و سرور
سرور خان) کاغذی از طرف من (شیرعلیان قنداری) نوشت و مهر مرا خواست که بکاغذ
بزنند من از دادن مهر خود انکار نموده گفتم من خود ام روی (سردار شیرعلیان قنداری)
را به بیستم چرا که مشارالیه و همراگان او بخلاف من باروسها معاهدات نموده اند (سرور خان)
اظهار داشت (شیرعلیان قنداری) با من قسم قرآن خورده است من خندیده گفتم
این اشخاص بخود قسم آن اعتقاد ندارند قسمی بقرآن بخورند چه اعتباری خواهد داشت
هر چند از اینگونه دلائل اقامه نمودم سردار مذکور اصرار نمود کاغذ را مهر نمایم من خیلی متعجب شدم
مهر خود را نزد او انداخته گفتم کاغذ را بدست خود مهر نخواهم کرد باین اشخاص خان سرور کاری
ندارم سردار مذکور کاغذ را مهر نموده نزد (شیرعلیان قنداری) فرستاد بسردار مذکور گفتم
استباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی یکی از همراگان موسوم (بقاضی جان محمد)
اگر چه امش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدینی بود ریش خود را بلند گذاشته بود مردم
را بفریبید که او را آدم ریش سفید بادیانی خیال نمایند و قلبش مثل ذغال سیاه بود این شخص

کاغذ مذکور را نزد (سردار شیرعلیخان) بردادیم پس از مطالعه کاغذ را نزد جنرال
 سمرقند فرستاد و جنرال سمرقند هم کاغذ را نزد (جنرال کافان) فرمانفرمای تاشکند ارسال داشت
 پنج روز گذشت و قاضی مذکور مراجعت نکرد من (سردار سردرخان) کثرت مرابره را بدادیم
 با وجود که انکار داشتیم اصرار کردید و مهر مرا بکاغذ دید روز ششم که سوار شده بگردش نشسته
 بودیم نوکری بتاخت از عقب ما آمد خبر آورد حاکم سمرقند با مترجم (جنرال ابوالوف) آمده
 انتظار مراد دارند من (سردار سردرخان) متوجه شده گفتم ثمره کجاست که شما کاشته اید
 من مراجعت نموده ولی (سردار سردرخان) در مراجعت مسامحه ننمود پس از ورود بمنزل
 و خوش آمدی از حاکم سمرقند و صرف چای حاکم مذکور بمن گفت فرمانفرمای میخواستند شما را در
 تاشکند ملاقات نماید جواب دادم فردا دو ساعت بظهر مانده حرکت مینمایم حاکم گفت تا
 فراروانه شوید من صیرکها انکار نمودم حاکم برخاسته رفت من پسرعموهای خود را انحصار نموده
 بآنها دستور العمل دادم در غیاب من بطور رفتار نمایند و بآنها گفتم مرا جس نموده بتاشکند
 خواهند فرستاد و بآنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند تا ترکستان برسند و بلید باعسا
 در عایای بلخ مذاکرات نمایند و بعضی نوشتجات بعنوان امالی آنجا نوشته بآنها سپردم در
 مراسلات مذکور اظهار داشتیم من پسرعموهای خود را ولایت شما فرستادم هر خدستی که بآنها
 بنماید مثل اینست که بمن خدمت کرده اید یکصد دهم از مهرهای خود بآنها دادم که در صورت لزوم
 از جانب من هر کسی بخواهند کاغذهای دیگر بنویسند و نیز چهار هزار روپیه کابلی بجهت محتاج
 آنها دادم این مبلغ را از پانزده هزار منائی که فرمان سر ما دو ماه قبل بمن داده بود ذخیره کرد
 بودم بعد از دادن این دستور العمل بجز مسرای خود در فتم نصف شب حاکم سمرقند با مترجم
 و بیصد نفر قزاق و دو یست نفر لیس آمده بنوکرایم حکم دادند مرا از حرم سرپرست بیرون بیاورند
 نوکر ما را بیدار نموده پیغام را ابلاغ داشتند من بیرون آمده حاکم گفت با من بیایید چرا که

فرمانفرما حضور شما را لازم دارد گفتیم اگر میدانستم که مرا اسیر خواهید نمود همان وقت خودم
میآمدم پس بپس نظامی خود را پوشیده عازم گردیدیم سوارهای قزاق با شمشیرهای برهنه
اطراف مرا گرفتند و پلیس ها از جلو میرفتند و نفر نوکر با خود برداشتم یکی (فرامر خان)
که حالا سپه سالار هرات میباشد و دیگری (جان محمد خان) که حالا خزانة دار کل کابل است
بعد از ورود بمنزل (جنرال ایوانف) پرسیدم چرا مرا خواسته اید گفت (جنرال کمانا)
بشما حکم داده است (بتاشکند) بروید و جهت اینکه چرانترا احضار نموده است خود شن شما
خواهد گفت من از (جنرال ایوانف) پرسیدم چه تقصیر کرده بودم در این نصف شب حاکم
مسلم مرا آوردند (جنرال ایوانف) از حاکم موافقه نمود چرا بمن سختی کرده است حاکم جواب
داد مجبور بودم متحفظین زیاد با خود ببرم که شاید همراهمان عبدالرحمن خان مانع از آوردن او
بشوند و به ثبوت اظهار خود گفت همراهمان عبدالرحمن خان همیشه مسلح میباشدند و اگر عبدالرحمن خان
برضای خود با من نیاید مشکل بود عفا و رابا ورم جنرال گفت خط کرده اید که عبدالرحمن خان
را مجبور آورده اید حاکم جواب داد این خط از جانب شما شده است که مرا نصف شعب
او میفرستید وقتی این دغفسر یکدیگر را ملاست میگردند من ساکت بودم تا اینکه جنرال بمن
گفت اگر وعده میدهمید که فردا یک ساعت بنظر مانده بجهت حرکت حاضر باشید حالا بمن
خودتان بروید فردا بوقت مقرریک نفر نایب را بایک کال که بجهت شما میفرستم که شما
را بتاشکند ببرد بعد از آن بمنزل خود مراجعت نموده دیدم درب باغ را قفل کرده اند نوکرانی
همراه خود حکم کردم درب باغ را باز کردند داخل شده دیدم پسرعموهای من با رتقای خودشان
آسوده خوابیده اند و از این نفره که آیا بجهت من چه واقع شده اعتنائی نداشتند مگر عیال
و طفلهای من و (پروانه خان) که حالا نایب سپه سالار کابل است و (قربانعلی) که حالا خزانة
شخصی من میباشدید را بودند و بجهت من گریه میکردند از مشاهده این حالت و اینکه پسر

و تمام نوکرهایم خوابیده بودند مایوس و دل شکسته شدم این اشخاص را مثل فرزندی
خودم پرورش میدادم و حالا این تلافی مجتنبای من بود داخل حرم سرای خود شده
عیال و اطفال خود را تسکین داده بانه دستور العمل دادم که اگر واقعه بجست من رخ داد
آنها چگونه رفتار نمایند بجست سفر خود مشغول بتهیه شدم روز بعد کالکه معبود رسید (پرو
خان) و (نظام الدین) را که بعد با کرینل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برداشته عازم
گردیده منزل نایب رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن می باشد این معطلی را مغفتم دانسته کفتم هیچ
نخواستید ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه دادند و من میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون
پریشان بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت و نیم بخوابم و زحمت خود را فراموش نمایم
بعد از آن حرکت نموده کالکه مرا از مقابل خانه (شرعیان قنداری) گذرانیدند تا با او
بنمایند من مجبوس شده ام از بغیر و غصه تمام دنیا بنظر من تاریک می آید خیال کردم از کالکه
پروان آمده قبل از اینکه خودکشته شوم بعضی انوشمنهای خود را بقتل رسانم ولی خود را ضبط
نموده با خود کفتم این حرکات دیوانه است مردمان عاقل منتظر وقت میشوند تا تلافی نمایند
دنیا از این زحمت و اشکالات زیاد دارد تقریباً تا دو ساعت بخت و حرکت بودم بعد از
حواس خود را جمع نموده قلم را تسکین دادم پس از مسافرت دور و نزدیک شب در (چشمکند)
شدیم بهمان منزلی که سابقاً در شهر روسی بمن داده بودند و منزل خوبی بود صد هزار منات مخارج
آن شده بود و فرسود آیدیم باغ خوبی بهم تعلق این منزل بود و اصطبل هم بجست کالکه و
سی را اسب داشت سابقاً هر زمانیکه بتفرج بشهر می آمدم سالی چهار مرتبه در اینجا منزل
میکردم ولی حالا حالتی غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت کار چه خواهد شد وقتی نوکرهای
آتشین بر حسب معمول آمدند مترجم و نایب مرخص شده رفتند تا دوسه روز از ما مویرین
روس خبری نشد بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوال پرسسی اظهار داشت

حاکم میخواید از ملاقات نماید بیکدیگر بکاسکه نشسته رفتم مثل همیشه از من پذیرائی گرمی نمود
 مرا پهلوی خود نشاند و حالات سفر را از من استفسار کرد و جواب دادم نمیدانم بچه
 قسم سفر کرده ام مشارالیه بخندید گفت ابل سمرقند میگویند شما مشغول بمفسده گردن هستید
 کفتم دولت شما را اینکار واداشته است از شنیدن این جواب کاغذی پرودن آورده
 گفت این چه چیز است کفتم دیدم همان کاغذیست که (سروخان) (بشیرعلیخان قندهاری)
 فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذ را خود نوشته ام ولی مهر کرده ام پرسید چرا
 چنین کردید کفتم هرگاه در کاغذ مذکور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم والا
 چه جهت دارد ارسال و مرسل شخصی با مردم نداشته باشم مشارالیه متقاعد گردید ولی گفت
 باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه میخواستید کفتم شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما اجازه
 تحصیل نمایم فرستاده های قفغانستان بلیج مراجعت میکردند این حرف را گفته کاغذ را
 پاره نمودم حاکم بطرف من نگاه کرد گفت بسم تقدیر مراجعت نمایند چرا که عیال شما پریشان
 کفتم چون در سمرقند مرا محبوس نمودند مفتضح شده ام بیچوجه انجام مراجعت نخواهم کرد
 ولی اگر شما در اینجا منزلی بدهید در تاشکند سکونت اختیار خواهم نمود فرمایند جواب داد هر
 منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نمایند مقصودم از خواهش این فقره این بود که بجهت
 رفیق با قفغانستان در نقطه مساعدی حاضر باشم که هر وقت موقع برسد با نظرف روانه شو
 منزلی را منتخب نموده پس از یکشب توقف بسم تقدیر مراجعت کرده عیالهای خود را تاشکند
 آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بجهت سفر قفغانستان خیلی مشغول بتهیه بودم بعد رکشکوا
 زیاده (جنرال کافمان) از دولت روس اجازه تحصیل نمودم که عازم ولایت خود شوم
 روزی بقتعه ناپدید شده بمنزل تجاری رفتم وعده داده بودند بمن پول بدهند و نیز این مقصود
 را هم داشتم که به پنم ایاجا سوسهای روس عقب مرادارند یا خیر از تجار مذکور دوهزار

فصل پنجم

۱۴۷

اشرافی قسریه گرفته مراجعت نمودم و خوشنود شدم از اینکه کسی پاپی من نبود و قتی بمنزل خود رسیدم دیدم تمام نوکرایم بایوسانه از من تجسس مینمایند (سردار عبداللہ خان) دم در منزل ایستاده خیلی ملول بود همینکه او را فریاد کردم مشارالیه بمن سلام نموده از مراجعت بمن اظهار شغف نمود و بولمار با وسپرده داخل خانه شدم مشارالیه عقب سر من آمده پرسید این اشرافیا را از کجای تحصیل نموده اید گفتم قرض کرده ام ولی او را مستنبه ساختم بکسی اظهار نکند مباد او و چاراشکالات شویم صبح روز بعد کالسه گرایه نموده بسوق الدواب رفتم مردم بمن سلام نموده همینکه اسب فرودشدا نشد اسب لازم دارم نزد من آمدند یکصد راس اسب خوب از آنها اقبال نمودم و (عبداللہ خان) را فرستادم زین و یراق و لوازم دیگر بجهت سفر و نوکران و همراهان تہیتہ نمایند باین قسم در ظرف سه روز تہیتہ سفر را دیدہ روز چهارم کہ روز جمعہ بود بعد از نماز ظہر با تمام رفقا و آشنایان خود وداع نموده عازم شدہ آن شب را کنار رودخانہ چلیچک فرود آمدیم صبح کہ روانہ شدیم براہ شد تا زہرہ میرفتیم آثار غریبی از طرف خداوندی مشاہدہ نمودم و شنیدم صدائی بگوشتم میرسد بہما زیاددی کہ تقریباً پست ہزار اسب محسوس میشد بطور نرمی عقب سرم می آیند چون بکتر آمدند صدابلندتر کردید تا اینکه بمن چنین معلوم شد کہ آنها ہمراہان من ملحق شدند و تا پانصد ذرع با آنها بودہ جلورفتند از این فقرہ چنین تقال کردم کہ خداوند را ہر اہمجت من صاف نمودہ است و آخر کامیاب خواہم شد و قتی بچلی کہ نزدیک رودخانہ بود رسیدیم حکم مرا بشام دعوت نمود اول غدر آوردم چون اصرار کرد دعوت او را پذیرفتم و قسم پنجم شام خوردن از من پرسید دولت روس بچہ مخارج شہاچہ قدر پول دادہ است جواب دادم نہایت مہربانی را بمن کردہ اند کہ مرا اجازہ دادہ اند بولایت خود بروم بیشتر از این چیزی از دولت نیخواستم خداوند مہربان است و رفع اقبال مرا خواہد نمود چون این حرف را گفتم

حاکم مذکور که منصب کرنیلی از اعزازی داشت از اطاق پروان رفته با پنج هزار مناسبت مرا
 نمود و از من خواست که مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار استنمان نموده از قبول
 وجه معذرت خواسته کفتم لازم ندارم آخر الامر چون دید قبول نمیکنم یکصد دوشش لوله و
 یک تفنگ دنباله برآورده خواست که دایند و چیز را بطور یادگار از قبول نمایم من هم
 قبول کرده شب را بخوشی با او گذرانیدم صبح روز بعد با کرنیل مذکور و بعضی رفقا که از ایشان
 با من آمده بودند وداع نموده عازم (پارپته) شدیم خیلی از شب گذشته وارد این شهر گردیدیم
 و دو روز آنجا اقامت نموده از آنجا به (پاسقط) رفتیم در آنجا سه روز توقف نموده از آنجا
 بقلعه موسوم به (جند عطاقلی) روانه شدیم روز بعد وارد (خجند) گردیده در آنجا شش روز
 نزدیک نفر دوست خود توقف نمودم بعد از سه روز که در آنجا بودم (بوق الدواب) رستم
 بخرم دیدم اسب خوب پیدا نمیشود از مردم جو یا شدم از کجا میتوانم بعضی یا بوهایی خوب
 بجهت بنه تحصیل نمایم شخصی نزدیک استاده بود از من خواست که با او رفته چائی یا قهوه
 صرف نمایم بهمراهش رستم معلوم شد قبل از اینکه روسها ولایت (خجند) را بگیرند مشالیه
 یکی از سرکرده های (خجند) بوده است چون تمام اشخاص محترم (خجند) را از مناصب آنها
 عزل کرده بودند سرگردان میجو رنده اند بدکان نشسته مثل بخار کاسبی نمایند این بقی
 تازه دیگر سرگردان را هم که دکاندار بودند آورده و معرفی نمود و مرا خاطرمی داد که اسبهای خیلی
 خوب داریم فوراً صدر اسب نمودی رأس اسب را پسندیده اتیاع نمودم و اینها را
 دوستانه بمن نمودند

فصل ششم

در وقایع زمان بدخشان در ۹۸ هجری

فصل ششم

۱۴۹

پس از اقامت سه روز دیگر از (بخند) مجدداً روانه شده خیال داشتم بطرف (خوقند) بزم
گفتند که از بار برف زیاد گرفته است آن را هر ترک نموده بطرف (آورده تپه) روانیم
وقاصدی با چهار هزار روپیه نزد پسرهای (میر جهاندار شاه) که در (خوقند) بودند فرستاده
پیغام دادم که من عازم (آورده تپه) شده ام ولی شما باید در (خوقند) اقامت داشته باشید
تا مجدداً از من بشما خبر برسد البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میر جهاندار شاه) پدر
من بود و (شیرعلیخان) او را اخراج کرده بود پس پسرهای او که حالاً نزد آنها قاصد فرستادم
پدر خود را کشته بودند و بجهت اینکار روسها آنها را حبس کرده بودند ولی بعد از سه سال
من از آنها ضمانت نموده آنها را استخلاص کرده بودم روز اول بمنزل (تیماب) رسیدیم
چون هوای تاریک و راه کل بود کسی را نمیتوانستم بهمانی که در (آورده تپه) مرا به پذیریدم
یکی از سرکرده های اسلامی ستم ابائی کان را بطور مهربانی پذیرفتند هر یک از آنها دو
نفر از سوارهای مرا بمنزلهای خود بردند یکی از آنها مرا بمنزل خود برد این اشخاص با من خیلی اظهار
همدردی نمودند بعد نان و آذوقه دیگر بجهت سفر ما دادند بعد از مشاورت و صبح روز فردا
(آورده تپه) شده در کاروانسرای منزل نمودیم هندوهای آنجا نزد من آمده مرا بکاروانسرا
خود دعوت کردند گفتند اطلاقهای با بخت شما مناسب است تجار دیگر هم که کاروانسرا
داشتند از من دعوت کردند من آمدم چون اصرار کردند در عرض خود بعضی از همراهان
خود را بمنزل آنها فرستادم بکنفر دست من که او هم تاجر بود از ورود من اطلاع یافته
مرا بمنزل خود دعوت نمود من ناچار قبول کردم از آنجا به پسرعموهای خود کاغذی نوشته
اطهار داشتم عازم بلخ شده بموجب دستور العلی که در زمان توقف تا شکند بجهت آنها
ترتیب داده بودم رفقار نمایند و از ده روز در (آورده تپه) توقف نموده مشغول خریدن
خلعت و لوازمات دیگر شدم تجار آنجا با من خیلی همراهی کردند از آنجا عازم (که ارپوچی)

بعد از آن آذوقه دیگر بجهت سفر ما دادند بعد از مشاورت و صبح روز فردا

شدم که از گوی میگذشت و راهی است هر کس از سمرقند بیاید از این کوه عبور نماید
این گذار نزدیک (حصار) و (قلب) میباشد از کثرت برف در رستان راه عبور مسدود است
من از این راه عازم بخشان شدم کوه از برف مثل تخم مرغ سفید بود روز بعد پای گذار رسیدیم
گذارندگوار این قدر مرتفع بود که من متوحش بودم که هرگز بر این گذار نخواهم رسید توکل
بر خدا نمودم شروع بسبالا رفتن نمودیم وقتی نزدیک قلعه کوهی رسیدیم بسبب باد سختی که
میوزید سرما شدت پیدا کرد برف هم تازانوی مایه اسبهای خود را بجلو انداخته دم
اسبهارا گرفته بالا میفرستیم تقریباً یک فرسخ بالا رفته بودیم نوکران و همراهان از سرما وحشت
نمودند من بآنها دلاری داده میفرستم ولی چند نفر از آنها را سرما ضایع نمود من مؤذن خود
کشم اذان بگوید مؤذن فقط هفت مرتبه اذان گفته بود که از تفصیلات آلهی بادیستاد و
سرما هم تخفیف یافت چون اعتقاد ما صاف بود خداوند ما را این طور نجات داد من اینک
دم اسب را گرفته خود را بالا میکشیدم کمان کردم هر دو شانه بایم از بند جدا شده
ولی مجبوراً میفرستم از صد نفر همراهان که با من حرکت کرده بودند فقط خودم ده نفر دیگر قلعه کوه
رسیدیم این قدر خسته شده بودم که پا بایم را نمیتوانستم حرکت بدهم علیهذا روی برف
نشسته خنجره پائین رفتم پنج نفر از همراهان من جلو تر پائین کوه رسیده بودند وقتی من پائین
رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از اهالی آنجا با همیزم حاضرند همیزها را فروخته خود را گرم
نمودیم اهالی آنجا مرا بخانه خودشان برده چندین نفر از آنها از روی رضا و رغبت بگوشت
رفتند که باقی همراهان ما را بسیار و رند وقت طلوع آفتاب وارد قلعه شدیم همینکه از اسب
پیاده شدم این قدر خسته بودم که ضعف کردم اهالی قلعه در اطاعتی که گرم کرده بودند مراد
رخت خوابی خوابانیدند تا غروب آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضا من خلی
در و میکند و بر حمت حرکت میکنم تمام همراهان مرا سالماً آورده بودند بهر یک از اهالی قلعه

فصل ششم

۱۵۱

یک اشرفی و بلکهای آنها بر نقری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی مشغوف شدند ده روز
در این قلعه توقف نمودیم تمام همراهان من در ظرف این مدت رفع خستگی نمودند پس
در صد و تحقیق بر آمدم که ممکنست از اینجا (حصار) برویم یا خیر گفتند چهار کوه بزرگ در این راه میباشد
لذا مقصدم شدم از طرف سمت قند بروم زیرا که در راه سه قند فقط یک کوه که موسوم به (تکمار)
است بیشتر نبود ولی باید از ده نقطه صعب میگذشتیم که اسامی آنها بقرار ذیل است
فوار پل خشت و از ریمینار قنق پل پخته موسمن جنت و غیره مردم در با
نقطه جنت میگذشتند مثل پل صراط است و خوف دارد که شخص در قعر جهنم نیفتد تفاوت
اینست که در جهنم آتش است و در این جنت یخ با کمال رحمت و خوف از این نقاط عبور
نموده و در شب در قلعه جات پنج کند راحت کرده از اینجا (بقعه دآش و معیان) رفتم
در اینجا هم دو روز اقامت نمودیم قبلابیدقی از (مزار خواجه احرار) برداشته بودم که
در این همراه داشتم در باب این بیدق چند سال قبل خواب غیری دیده بودم و این چنین بود
که شبی خوابم مذکور من ظاهر شده فرمود ای فرزند غریب بیدق بزرگ مزار مرا بردار وقتی
که با قنستان میروی بیدق را با خود بفرست و نصرت برای تو حاصل خواهد شد در این موقع
دور اسس کوفتند فوج نموده خیرات کردم پرده بیدق را کشوده عازم (شهر سبز) شده تا
قلعه موسوم به (جوز) گردیدم حاکم آنجا از من پذیرائی و استقبال نکرد چنانکه کافعی از
(امیر بخارا) بمشارالیه رسیده قدغن کرده بود احدی را نکند از او قبضه من بفروشد زیرا که
از دولت روس فرار کرده ام حاکم مذکور بمن پیغام فرستاد که پادشاه کافر من این دستور العمل را
بمن داده است و مجبورم از شما دوری نمایم با و پیغام فرستادم در باب من اندیشه
نداشته باشید زیرا که خداوند مددگار من است احدی از اهل قلعه را نزد یکت خود نفرستاد
از این جهت در مسجد قلعه منزل نموده به همراهان خود گفتم که کنار رودخانه باشند برف زمین

را پاک نموده اسبهای خود را در آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفته بلب کفتم ای مردمان
 قلعه اگر آذوقه نماند بهید از شما ممنون میشویم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهیم شد غنای شما را آذوقه
 بگیریم و اگر یل جنگ هستید ما حاضریم مسلمان هستید ما هم مسلمان میباشیم لذا خیلی بهتر
 با یکدیگر دوست باشیم و بجهت خود و اسبهای خود از شما آذوقه بخریم بعد بنو کرهای خود
 حکم دادم قلعه بریزند اما لی قلعه وقتی چنین دیدند با قسرا آن پیرون آمده استدعا نمود قلعه آنها
 تا راج نمایم گفتند حال بجهت فردا از حکم امیر خود بهانه خوبی بدست داریم هر چه خواستید
 بشما میفروشم آذوقه بجهت ما آوردند گفتند ما خیر خواه جد شما مرحوم (امیر دود محمد خان)
 بوده ایم و حاضریم بشما خدمت نمایم آن شب را بار و سالی قلعه استراحت بسر برده رؤ
 بعد عازم شهر (سبز) شدم در مزار مقدس خواجہ مخانه هادی المؤمنین که نزدیک شهر
 میباشد توقف نموده کاغذی بقرار ذیل بامیر بخارا که در شهر (سبز) بود نوشتم (هنکه
 سردار عبدالرحمن خان بستم بجم محترم بزرگ خود مینویسم که وارد این مقام مقدس شده ام
 و خیال دارم با فغانستان بروم اگر شما اجازه بدهید خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نمود
 بعد از آن عازم ولایت خود میشوم) روز بعد امیر مذکور جواب داد بخاطر خدا نزد من نیاید
 نمیتوانم شمارا ملاقات نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون این مرد حامی و سخا
 میباشد رویش یال دیدن نیست از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر
 (سبز) شوم ولی (بیعقوب باغ) رفتم بخیال اینکه بستر است از پای کوه عبور نمایم
 تقریباً نصف راه رفته بودیم که دو سه هزار کارا دیدیم بغاصه دوری مشغول چهرا هستند
 همراهان من خیال کردند اینها سوارهای میباشند که امیر بخارا فرستاده است باما بکنند همه
 برگشته اگر چه خیال نداشتم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدم تقریباً
 یک فرسخ رفته بودیم دیدیم که با طرف مایانند و در دروازه های شهر را بسته اند که من داخل

فصل ششم

۱۵۳

چون چندین نفر از نوکران و همزمان که در سر قندمانده بودند که داخل نوکرهای امیرنخار شده بودند
 امیرنخار را خیال کرده بود اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند
 و اینکه من نوشت لازمیت بملاقات او بروم و همبشش این بود ولی همزمان من گفته بودم که اگر
 خان خودش اینجا خواهد آمد لهذا نوکرهای من جمع شده بمیه مهمانی بجهت ورود من دیده بودند وقتی
 دانستم دروازه بزرگ شهر بسته است بطرف دروازه دیگر رفتم اتفاقاً یک نفر از نوکرهای سابق
 خود را دیده کاغذ بعنوان نوکر با خودم که در شهر بودند دادم در کاغذ مذکور نوشتم منظر شما
 هستم با من بافغانستان بروید اگر تا امروز عصر من رسیدید بطرف (یارپه) حرکت
 خواهم نمود شخص مذکور مرا سلمه مراد (چهارال نصیر خان) و (قاضی جانمید) و سرکرده های دیگر برده
 آنها قاصد مرا جس نموده کاغذ مرا از نوکرهای دیگر هم که در شهر بودند پنهان کردند و انتظار می که من
 بجهت آنها کشیدم می حاصل شد آخر الامر عازم (یارپه) شدیم که منزل خیلی درازی بود سه
 از نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم سه روز در آنجا توقف نموده ده نفر از نوکرهای من که
 از شهر (سبز) فرار کرده بودند آمده من ملحق گردیدند و گفتند ابد آکاغذ شما را ندیده ایم
 این نامردی نوکرهای خود خیلی بایوس شدم بعد از سه روز مقام موسوم (بکلمه منار) شدیم
 امیرنخار اصد سوار عقب من فرستاده که مواظب حرکات من باشند وقت شام که وارد آنجا
 شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم سوارهای خود که با آنها کوله بیندازند و پانزده نفر از آنها
 و زخمی شده دیگران فرار نمودند بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم اگر چه سرمانده
 داشت فرار روانه شده سه منزل را بل که موسوم (بقره چاه و جلگه) قرار بیاوریم و یا نه بود
 منزل طی نموده شب دیگر وقت خفقن وارد (مانده) شدم این دو قصبه اخیری جز خصار میباشد و
 بعد وارد (بالیون) شده از آنجا از راه (سراسر دیوچی و دیکار) وارد (حصار) شدیم
 شنیدم پسر امیرنخار در این شهر میباشد لکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از شهر خارج

به (بیلاق قره داغ) رفته است جایی پاکیزه و خوب حصار قهوه خانه تریاک کشان عرق خور
بود من در اینجا منزل کردم چون امیرنخا را و پسرش نسبت بمن خیلی بد رفتاری کرده بودند و بهای
ولایت خودشان ظلم میکردند در این موقع خیالی بخاطر من رسیده که اسبهای سرکرده های مانتور
این شهر را بچاپم باین قصد (بسر دار عبداللہ خان) کفتم که بسر کرده های مذکور بنویسید منخو
چند کلمه محرمانه با شما صحبت بدارم و نیز با آنها بنویسید امیر شما حقیقتاً با ما دوست میباشد و این فی القی
که نسبت با کرده است توریه است چرا که از روسها میترسد و اگر نسبت با خیلی اظهار دوستی کند
روسها از او بدگمان خواهند شد سردار مذکور مرا اسلحه با منضمون با آنها نوشت که من تبتیه دیدم خود
عقب کرده پنهان نمایم وقتی آنها بملاقات (سردار عبداللہ خان) می آیند سردار مذکور
پرده را برداشته بمن تعظیم نماید بعد از اینکه آنها بگوید من کیستم جلو اسبهای آنها را گرفته بمن تعظیم
نماید و بگوید چون شما امیرزاده هستید این سرکرده های اسبهای خود را بشما پیشکش مینمایند بمن
که قرار داده بودم عمل نمودیم و باین تدبیرش اسب از آنها گرفته عازم (رو دجیون)
شدیم قبل از حرکت نمودن کاغذ میر آنها نوشته بجهت مهربانی و پیشکشی که سرکرده های او بمن
تقدیم داشته بودند اظهار امتنان نموده کفتم اگر یک وقتی بمن شما و روسها برهم خورد بکابل پاید
از شما پذیرائی خواهم نمود کیش در حصار شادمان بسر برده شب دیگر را در تنگی فاق گذرانیده
(بقوزقون تپه) رفته در اینجا شش روز اقامت نموده از اینجا (نخواجه کلگون) رفتم در اینجا
صدراع عصبانی بمن عارض شد ولی بعد از سه روز خداوند بدون دوا مرا شفا داد و در اینجا تحقیق
نموده اطلاع یافتم که شاهزاده (حسن) پسر (میرشاه) و عموهای او (میر یوسفعلی) و (میر نصرالله)
ولایات (رتساق) و (قنه غن) و بدخشان را با انویه پن خودشان تقسیم نموده (شاهزاده حسن)
حکومت (فیض آباد) را داشت (میر یوسفعلی) حاکم (رتساق) بود (میر نصرالله) حاکم (قشم)
بود کاغذی (شاهزاده حسن) نوشتم و بتوسط یک نفر نوکر خودم (میر علم) نام نزد او فرستاده او را

از ورود خود (بخواجه کلگون) اطلاع داد و البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که این میر برادر
 پدر زنم میباشد بعد از فرستادن مراسله مذکور عازم (سورچه آب) که یکی از قلعه جات
 کناره (رود جیحون) و در مقابل (رتاق) میباشد گردیده بعد از مسافت دو روز وارد آن
 قلعه شده روز سوم از (رود جیحون) عبور نموده وقت شام داخل قلعه از خاک (رتاق) شدم
 (شاهزاده حسن) اظهارات مرا بطور دوستانه پذیرفته قاصدم را جس نموده بمن نوشت
 از (رود جیحون) عبور نمایند زیرا که عهد کرده ایم اگر پاشی شما که افغان هستید یکی از قلعه
 خاک ما برسد قطعه مذکور را که نجس شده است با شما از ولایت خود خارج خواهیم نمود مراسله مذکور
 در این قلعه بمن رسید بقراردیل جواب نوشتم (ای احمق نامزدنا سپاس تو را و برادر را
 را چندین سال پرستاری کردیم خانواده نامزد شما وصلت نمودیم خیال اینکه در وقت لزوم
 بر دامن خواهید خورد حالا می بینم اشتباه کرده ام از طینت اصلی شما اطلاع یافتیم اگر از مرگ
 میترسیدم تا اینجا نمی آمدم ای نامزد فردا معلوم خواهد شد از ما دو نفر کدام یک پروردگار
 همان شب (شاهزاده حسن) هزار سوار مقرر داشت که کناره رودخانه که در آنجا بود محاط
 نمایند که من عبور زنمایم وقتی هوای تاریک شد پست نفر از غراولهای من از این طرف رودخانه
 بطرف آنها کلوله انداختند سوارهای مذکور بخیال اینکه با جمیعت زیادتی هستیم که میخواهیم
 حمله نمایم فرار نمودند و شش نفر از آنها بچنگ ما اسیر شدند من فقط صد سوار بجهت جنگیدن
 و ده سوار بجهت برداشتن پیکر و قتل و غیره با خود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل
 میشدم اگر چه میدانستم شخص هر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند بمقابل این قدر لشکر زیاد
 کاری ز پیش بر دوی چون خود را در راه خدا میخواستم بدم و آیات قرآنی را که خداوند تعالی
 وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار نفر و یک میلیون بجهت من تفاوتی نداشت عشق خدا در
 قلبم بود بجهت همان عشق می جنگیدم و از این معنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهم شد میدانم

فصل ششم

اگر از این معرکه جانم سلامت بیرون رود ابالی بدخشان و قته غن مرا خواهند کشت و اگر از دست
 ابالی بدخشان و قته غن هم نجات یافتم باید باشکر انگلیس مقابل شوم علیکذا تمام این مخاطرات را
 در نظر داشته هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق نخواهد بخش عاجزی را
 محافظت نماید آنحضرت باید تمام دنیا با آن نداشته باشد تا ایند رجه قوت قلب داشتم که اگر باشکر
 تمام دنیا مقابل شوم آنها زیر پای من مثل مورچه خواهند بود این اظهار را بعد خداوند میفهم
 اظهار شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند من داده بود میخواهم تمام مسلمانان صریحاً
 هر چه بسم آمده بگویم و این تجربه ایست که بجهت من حاصل شده است که اگر آنها هم در راه
 خدا قبلشان صاف باشد خداوند در امورات کامیابی بآنها خواهد داد و نتیجه اعتقاد حق است
 که امروزه پادشاه هفتم صبح روز بعد توکل بر خدا نموده روانه شدم که باشکر (شاهزاده حسن) ندو
 شوم بعد از طی مسافت سه فرسخ دیدم شکر دشمن که تقد او شان دوازده سوار نفر بود و دوازده
 سیدق با خود داشتند بطرف ما میآمدند و قیقه بغاصه رنج فرسخ از یکدیگر دور بودیم معلوم شد
 دشمن مستدرجاً با طرف پراکنده میشوند مثل اینکه آنها را دوزده باشد هر چه فکر میکردم نمیفهمیدم
 چه واقع شده در این پن دیدم جمعی از سوارهای میر بدخشان که پسر عسوی (شاهزاده حسن)
 بود از طرف دیگر تکبیر کنان میآیند سوارهای خود کفتم ایستاده باشید خودم با چند نفر سرگرد
 جلورفتم که از خیال سوارهای مذکور مطلع شوم وقتی بآنها رسیدم گفتند سلام عبدالرحمن خان آمده ایم
 اگر شما از او اطاعت دارید باید متدرجاً دسته دسته نزد او بیایید بعد از آن چند نفر از سرکرده ها
 خود را منتخب نمودند که با من بیایند آفتاب بآنها کفتم من عبدالرحمن خان هستم خیلی متعجب گردیدند
 بمن سلام دادند و از من پرسیدند آیا میل دارید از لشکر (شاهزاده حسن) تعاقب نموده
 آنها را بقتل برسانیم کفتم من نیامده ام مسلمانان را بقتل برسانم بلکه برای جهاد آمده ام و بآنها
 کفتم اگر این سوارها بیکدیگر فرار میکنند دوست بشوند من همه آنها را با خود میبرم که بخالفت انگلیسها

بجنگیم پس از آن روانه شهر (رستاق) شده در قلعه میر که خارج شهر میباشد منزل نمود
 و از شهر سر کرده بابا دایا و اظهارات دوستانه ملاقات من آمدند آنها را مخلص نمودم آنها را
 صادقانه بیعت مرا قبول کردند شخص عاقل ملتف خواهد شد که چگونه در یک روز قلوب
 این پست بنزارنفر را بدست آورده ام زیرا که قلبها در دست خداست و در آن روز خداوند
 قلبها را بطرف من مایل نموده سر کرده با و امانی آنجا پیش خودشان مجلس تشکیل داده و سخنان
 بجهت من آوردند من با ناکلم دادم در ظرف چند روز دو هزار سوار و یک هزار پیاده رویت
 حاضر نموده سر کرده کی میر بابایک آنها را (فیض آباد) بفرستند این حکم مرا اجرا داشته دسته
 مذکور با قاصدی که من او را فرستاده بودم و (شاهزاده حسن) او را جس کرده بود حرکت نمود
 بطرف (فیض آباد) رفتند کافی هم توسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم (ای اهل اسلام
 من نیامده ام با افغانها که اهل اسلام میباشد جنگ نمایم بلکه بجهت جهاد آمده ام لهذا لازم
 است همه شما از من اطاعت نمایند حکم من از جانب خدا و رسول است ما همه بنده خدا هستیم
 و همه ما با یکجهاد هستیم امضا کنند مسلمان) چون امید داشتم که آنها دوستانه باین
 پیش خواهند آمد لهذا این مراسله را بعنوان عموم امانی آنجا فرستادم و نیز مراسله بسر کرده با و میر بابا
 (میر بابایک) سپردم مضمون این مراسله چنین بود (میر شاهزاده حسن و سر کرده با و امانی (فیض آباد)
 بدانند من آمده ام ملک افغانستان را از دست انگلیس مستخلص نمایم اگر در این اقدام
 خود با راجی کامیاب شدم فهما و الا با بد جنگ نمایم همه شما میبایستید بناید بگذارید ولایات اهل
 اسلام بتصرف فرنگیها بیفتد اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض و ناموس ما بر باد خواهد رفت امانی
 دنیا هم خیال خواهند کرد میر با تعصب و غیرت ندارند و بسبب لفاق ولایات و دین خود را از دست
 دادند ای میر با نصیحت مرا بپذیرید اگر شما کوشش بحرف من نمائید صریحا تکلیف من این است که
 باشما مثل کفار جهاد نمایم رای خود را مستقیم نمایم یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید یا بجهت

جنگ با من حاضر شوید) سرکرده های آنجا مراسلات مرا مطالعه نموده نزد میر خود رفته کشف نمودند
 که صحیح این است که از من اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها بدست کفار بپفتد
 ولی میر آنها جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم از اینکه بیک نفر مسلمان مطیع شوم
 آنجا میروم سرگردان کشته بودند اگر ما میسر استیم شما از بند و پای روی دارید هرگز شما را بجاوست
 خود انتخاب نمیکردیم حالا هم بهر زودی که ممکن باشد کشمیر شریف بپسندیدند امیر دیوانه از راه چتر
 ولاح با عیال و اطفال خود کشمیر رفت و طولی نکشید فوت شد عیالش بمبعیشت ماندند
 آنجا مطیع من شده بعد از چند روز کاغذی (بمیر سلطان مراد) میر قه غن نوشتم که آمده ام
 مملکت افغانستان را از دست انگلیسیهاستخلص نمایم آیا مرا میگذارد از ولایت شما عبور
 نمایم و مر به پول و لشکر خود مدد خواهد داد جواب نوشتم ما قدرت نداریم بمحافظت انگلیسیها
 برخیزیم یا آنها را از خود برنجایسیم لهذا نمیتوانیم شما را بگذاردیم از ولایت ما عبور نمایند من
 نوشتم از این اراده که دارید معلوم است با کفار بدست شده اید پس باید با شما جهاد
 نمایم ولی توانستم خیال او را تغییر دهم لهذا قریب یک هزار رقه جات بعنوان عساکر پنج بقرار
 ذیل نوشتم (ای هالی افغانستان بشما اطلاع میدهم که من عازم پنج شده در ستاق رسیدم
 لکن (میر سلطان مراد) نمیکند از دیبایم با شما ملحق شوم این رقه جات را بتوسط شخصی که لباس
 بلباس درویشی بود فرستاده و با دستور العمل دادم این رقه جات را در مساجد و معابد
 و سربازخانه ها بپندازند و هالی آنجا خودشان این رقه جات را دیده از طرف من کار (سلطان مراد)
 را خواهند ساخت در این موقع باید از حالات بدخشان شرحی بیان نمایم چنانچه قبلاً اظهار داشتم
 شده پس عموهای خود (سردار سردرخان) و (مردار اسحاق خان) مخارج سفر و شصت و نیک
 دنباله پرود و از ده هزار فشنگ داده بودند و نیز نوشجانی بعنوان مردم ترکمان بتوسط
 فرستاده دستور العمل داده بودم که از سمرقند عازم ترکستان شوند باید تصریح نمایم که شخصی موسوم

(غلام حیدر خان) از طایفه وردک در زمان (شیرعلی خان) بمنصب کرنیلی ارتقا یافته یعقوب خان) بامارت رسید مشارالیه بمنصب راداشت زمانیکه (محمد یعقوب خان) پسر لوی کیوناری) را بمنصب سفارت بکابل پذیرفت (غلام حیدر خان) را فرمانفرمای بلخ مقدره این (غلام حیدر خان) در این مأموریت تازه خود (غلام حیدر خان) را حاکم شیرخان و (غلام غزاله دین خان) ناصری را حاکم (سرپل) محمد سرور را حاکم آنچه مقدر کرده بودند وقتی پسر عموهایم (محمد سرور خان) و (اسحاق خان) و (عبدالقادر خان) وارد ترکستان گردیدند (غلام حیدر خان) دوسه هزار سوار غزلباشیه را بدو اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که آنها را دستگیر نمایند پسر عموهایم قبل از وقت مطلع شده چون قوت جنگ نداشتند راه بلخ را گذاشته بطرف شیرخان رفتند و ازین راه بجا کم شیرخان که غزلباش بود کاغذی نوشتند و احتمال دارد حاکم مذکور آنها را امید میدی داد باشد چه که وقتی اینها وارد شیرخان شدند از شب خیلی گذشته و تاریک بوده است (سرور خان) اراده کرده بود بشهر رفته حاکم ملاقات نماید برادرهایش مشارالیه را از این اقدام بیعتلانه منع کرده بودند ولی بمصلحت بنظر نوکر خود (شریف علی) نام عمل نموده گفته بود مرا بکذا بید بقلعه بروم و الا شما را بکوله خواهم زد علی بنده مشارالیه و نوکرش تنها بقلعه رفتند بدروازه شهر وارد و دوقالباب کردند و رسیدند اندکیتید جواب داده بود کاغذی از (جنرال غلام حیدر خان) بجهت حاکم شیرخان آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی غراول (سرور خان) را شناخته از او پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن بشهر چیست مشارالیه از اراده خود او را سبق نموده قراول گفته بود از اینجا بر گردید و الا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود و اگر فردا با سواران خود بیایید من و اهالی اینجا شما اطاعت خواهیم کرد از آنجا که ضمناً (سرور خان) شنیده بود بدو را گرفته ام اعتنائی باین حرف نکرده گفته بود حاکم اینجا مرا دعوت نموده است میروم دست

و پایی او را بوسیده با و اطاعت نمایم خلاصه اینکه نزد حاکم رفت دست و پایی (سرور)
 خان) را بسته تحت الحفظ توسط کینفر کریل و سوارهای او مشارالیه را مخفیانه از راه د
 ارزنه بطرف مزار شریف نزد (غلام حیدر خان) فرستاد این سوارها با اسیر سنجت
 خود طلوع صبح وارد (ده وادی) شده بیشتر کینفر قاصد را نزد (غلام حیدر خان) فرستادند که
 از این فقره با و اطلاع بدهد جنرال مذکور به شیرهای خود مصححت نموده رایشان بر این قرار گرفته
 بود که بهتر است فوراً (سرور خان) را از میان بردارند زیرا که اگر طوایف کوستان و
 از رود او در شبرخان مطلع شوند بیم اغتشاشی است بر حسب این مصححت (غلام حیدر خان)
 وزیر خود (رضوان) نامی را بایک نفر از اهلای (درمار) (غلام مغربین) نام مقرر داشت که
 سردار مذکور را مقتول نمایند مشارالیه هم اجرای این حکم را نموده غش (سرور خان) را زیر دیوار
 در (ده وادی) مدفون داشته سر او را بقوت اینکه حکم را اجراء داشته اند نزد (غلام حیدر
 خان) بردند در این پن (عبد القد و سخان) و (اسحاق خان) بدون اینکه خبری از (سرور خان)
 تحصیل نمایند بطرف (میمنه) رفتند و الی میمنه) موسوم به (دلادر خان) مطلع شده بر جای
 ترکمانیه دستور العمل دادند و اینها را و سیکر نموده نزد او برند الی ترکمانیه از این امر متناع
 کفشد اینها پسر عموی عیسیا خان میباشند تا جان در بدن داریم در خدمتگذاری و حاکم
 و دهنرا را خاوار و در این سردار با جمع شدند از آنجا یک حاکم میمنه) مائل بود اینها را و سیکر
 آنها را ترغیب بر رفتن هرات نمود که در آنجا (محمد ایوب خان) آنها را گرفتار نماید (غلام حیدر خان)
 بعد از رسیدن سر (سرور خان) (سلطان مراد) نوشت شکر من (سرور خان) را بقل
 رسانیدند امیدوارم شما هم بمن کار را با عبد الرحمن خان خواهید کرد یا او را مجوساً نزد من
 فرستاد ولی (سلطان مراد) جواب داد چون عبد الرحمن خان در بدخشان است و ستم از او
 کوتاه است البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میر بابا) را (بفیض آباد) فرستاده بودم

فصل ششم

۱۰۸

پس از چند روز بمشاورت رالیه نوشتم بالشکر تر کستان مراجعت نمایند و لشکر را بجا نموده با سیر یافته غن
که نمینخواستند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جهاد نمایم (میر بابا) جواب داد بهتر است شما (فیض آباد)
بیایید تا خود را با مالی اینجا بنمایند بعد از آن عازم قته غن شویم لهذا (محمد عمر) را حاکم (رتاق)
مقرر داشتند بودم با بعضی سرکرده ها و ده هزار سوار با خود برداشته فوراً حرکت نموده
دارو بمقام موسوم به (اراکو) شده در آنجا اقامت نمودم شب وقتی خوابیده بودم نموه چی مرا
بیدار کرد و گفت شخصی سیم برهنه که دیوانه معلوم میشود میخواهد نزد شما بیاید شخص مذکور را
احضار نمودم مشا رالیه کاغذی بمن داد که مضمونش این بود (منکه نویسنده اینجا هستم
یکنفر تاجران میباشم و شنیده ام (میر بابا خان) با چند نفر سر کرده های بدخشان و پسر خود
مصلحت نموده است که شمارا اسیر نموده نزد انگلیسها بفرستند که بعد با حکومت بدخشان در
خانواده آنها باقی ماند محضاً شاهد فیض آباد) بیاکید سن خیلی پریشان شدم و تمام شب در
خیال بسر بردم صبح (میر محمد عمر) را با سر کرده های (رتاق) احضار نموده با آنها مشورت کردم
مشا رالیه پس از ملاحظه کاغذ گفتند (میر بابا) شخص نامرد مکتب بگرامی میباشد شک نیست حرف
تا جر صحت داشته اظهار وقت به رون بعدق باشد (میر محمد عمر) گفت من همیشه (بایزاد)
و شمنی دارم لهذا (فیض آباد) نخواهم آمد کفتم اگر میخواهید مراجعت نمایند مختارید زیرا که ترسی از
(میر بابا) ندارم بنابراین (میر محمد عمر) اجازه دادم سوارای خود را برداشته (بر رتاق) مراجعت
نموده آنها را محافظت نمایند و نیز (سردار عبداللہ خان) را هم با او فرستادم که ضمناً مواظب
حرکات مشا رالیه بود و بمن اطلاع بدهد و خودم توکل بر خدا نموده عازم (فیض آباد) شدم بعد از
طی چند فرسخ بکوه موسوم به (زرکان) رسیدیم دیدیم شش هزار سوار بسر کرده کی (میر بابا)
بطرف ما میآیند سوارای خود هم دادم بایستند کفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سواران
من خصمانه حرکت نمودند باید شما شلیک نمایند بعد اسب تاخته جلو رفتم دیدم بطور گرمی از من

پذیرائی کردند سوارهای خود شاره کردم آمدن من محو شدند متفقاً صحبت کنان روانه شده
سوارهای (فیض آباد) کفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید میل دارم اسب تا ختن شمارا
ببینم سوارهای مذکور مشغول اسب تا ختن شدند من بزبان افغانی به همراهان خود کفتم دو (میر
بابا) را بگیرد باین قسم میر قسیم و (میر بابا) در وسط ما بودند تا اینکه وارد (فیض آباد) شده به همراهان خود
حکم دادم که قلعه را متصرف شوند و سوار را (میر قوامی) دروازه) مقرر کردم بعد از سه روز
کاغذی از (غلام حیدر خان) (میر بابا) رسید که چه امر اسیر نکرده و زرد و نقره ستاده است
کاغذ دیگری هم از امیر نجار با خلعت و چهار اسب و اسب یاراق طلا بشماراییه رسید این بخارا
نوشته بود (جنرال غلام حیدر خان) هواخواه من است و تعهد کرده است این ولایت را
بمن بسپارد لهذا باید فوراً عبد الرحمن خان از روسیه فرار نموده است هر کس او را بقتل برساند
مخاص نخواهد داشت (میر بابا) که معتقد بخدا بود فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود و اما
بدخشان را بخالفت من اغوا میکرد روزی آمد گفت بیا بید بشکار برویم که اینجا کبک زیاد است
قبول کردم ولی از او پرسیدم چنانچه قرار شده است لشکر چه وقت حاضرند با من بروند و خوا
باید میت هزار اشرفی من بدهید تا بمردم رشوه بدهم که لشکر حاضر شود کفتم پوئیکه دارم
خرج جنگ با انگلیسها نگاه داشته ام و سوارانی که رشوه بگیرند بجهت خدمت با من بیایند
لازم ندارم زیرا که غلاده هزار نفر امانی قسه غن و ده هزار امانی رستاق دور من جمع شده اند
و همینکه وارد کابل شوم هزار بار مردم افغانستان با من محو خواهند شد در واقع صند و تمام
میر احمد خیال میکرد پرازد لایم باشد پرازد شک بود و این وقت در همه دنیا فقط دارای
یکه از اشرفی بودم خلاصه تبه بشکار دیدیم ولی چند نفر از بدخشانها مرا متنبه نمودند که (میر بابا)
نسبت به شما خیال خیانت دارد و با دیر و سر کرده های خود قرار داده است فردا شمارا دستگیر
و بقتل برساند پس از استماع این فقره بسی خفا از همراهان خود حکم دادم با من بشکار بیایند

فصل ششم

۱۶۳

بآنها دستور العمل دادام مواظب (میربابا) بوده حاضر شلیک باشند ولی تا من تفنگ خود را
 بطرف میر حرکت ندادم شلیک ننماید پس از دادن این دستور العمل باتفاق (میربابا) عازم
 طرف کوه مشدم وقتی پای کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار مسلح با من متحی شدند پیاده های
 (میربابا) هم مثل اینک بجنگ میروند مسلح بودند چون کسی دیده نشد (میربابا) که طرف دست چپ
 من بود کفتم وقتی از برخشان حرکت کردم شنیدم شاخیاں دارید مرا اسیر نموده زدا بکلیسا
 فرستاده بآنها حسن خدمت بجا آورید اگر این حرف صحت دارد از این موقع بهتر بدست شما
 نخواهد آمد بعد تفنگ خود را بطرف سینم میر با حواله نمودم و پست نفر از همراهان من تفنگهای خود
 بطرف (میربابا) حواله کردند همراهان و (میربابا) ترسیده فریاد کشیدند مارا نکشید ما که میر خود را
 میخواستیم شما و را بر ما امیر قرار دادید از این اظهار سواران نسبت (میربابا) را ضعیف
 دیگر اقدامی نکرده بشهر مراجعت نمودیم بعد از سه روز ایشان عسکری را که یکی از سر کرده های پستان
 بود فرستادم (میربابا) را دعوت نماید که بیاید امشب با یکدیگر بخوش گذرانی مشغول شویم
 (میربابا) همراه سیصد نفر مسلح بمنزل من آمد ولی قراولهای من او را نگذاشتند داخل شود
 باو گفتند این حرکت معقولانه نیست لزومی ندارد این قدر آدم با خود داشته باشید سی نفر
 با شما داخل شوند میرند کور متغیر شده نسبت با فغانها فحاشی نموده بسوارهای خود حکم داد
 بقوه جبری ارک را تصرف نمایند (بشپورچی) خود حکم داد (شپور) شلیک بکشندگان
 (میربابا) دروازه اول را بقلعه گرفته قراولهای من عقب نشسته دروازه دومی را مقفل نمود
 یک نفر از نوکرهای من د دیده خبر آورد چنانچه ایستاده دیدیم من بالباش فراخ و دگر گشوده
 نشسته بودم فقط یک شش لوله در جیب خود داشتم فوراً برخاسته با همراهان خود بطرف
 درب ارک رفته دیدم قریب پنجاه نفر از خواص مسلح بیرون درب ارک میباشند نوکرهای
 خود کفتم با اینقد جمعیت چگونه ممکن نیست لهذا من بیرون رفته با مردم شامل می شوم اگر قبل ازین

فصل ششم

که مرا بشناسند تو استم کردن (میربابا) را اگر قسم سلامت خواهیم ماند و اگر مرا کشته شمار
بخدا می سپارم خواه بکشد و خواه بکشد خود را پس بعد از دروازه پرون آمد شش و نه خود
زیر آستین جیب خود پنهان نمودم خوشبختانه بدون اینکه مرا بشناسند از میان همه مردم که شش و نه
(میربابا) رسیده از عقب کردند او را اگر شش و نه خود را بشقیقه شش گذاشته کفتم حال دیگر
این همان افغانیست که با و دشنام میدادی و زود باش شمشیر خود را بپند از و الا شش و نه
خالی سینمایم (میربابا) فریادی زده بنای عجز و لایبرگذاشته گفت شمشیر خود را بپند
من شمشیر خود را می اندازم دلی من کردن او را بطور سخت بپایندم تا اینکه مجبور شد شمشیر خود
بر زمین انداخت کفتم بکسان خود حکم بده از راک خارج شوند گفته مرا اجرا نمود من بزبان فعلانی
بنوکرهای خود کفتم دروازه جلوراهم متصرف شوند آنوقت بمسیر کفتم من که شمار او دستانه بخا
خود دعوت کردم شاپر این طور عدوانه حرکت نمودید بعد از آن ایلی بدیشان را مخاطب
داشته کفتم آیا حاضر هستید بکک من بکشد یا بکک این نامرد که نمیتواند دست خود را
حرکت بدهد مردم که دیدند میرآنها بقبضه اقتدار من است کفشد بکک شما حاضریم لهذا با بنا حکم
دادم بخانهای خود مراجعت نمایند وقتی مردم قبول حکم را نموده متفرق شدند خودم میرا
باده نفر سوار بخانه اش برده بعیالهایش کفتم بجهت من شام حاضر نمایند صبح روز بعد
بارک (میرآقا) مراجعت کرده بخوبی استراحت نموده بجهت سلامتی خودش که آن خداوند بجا آورد
در این موقع باید اظهار بدارم که میرآقا (میرمحمد عمر) بایکد کفر فساد میسوزید بنی خلی سعی کردم بین
دو نفر را اصلاح نمایم و آخر الامر کار را از پیش بردم و (میرمحمد) با چهار هزار نفر (بغیض آباد) آمد
در خارج شهر بمقام موسوم به (جوزن) فرود آمد میرای شارا لیه کاغذی بمن نوشته اظهار
داشتند میخواهیم بشوئ این تجدید دوستی بیکدیگر بعضی تعارفات بدیم و خواستار ایم
شاهیم در این مجلس حضور داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رفتم و بین هر دو میر ششم و جلوا

فصل ششم

۱۶۵

یک کله قند بزرگ و خوانچه های شیرینی گذاشته بودند پس از اینکه میرزا بعد از تعهدات دوستی بدوش یکدیگر خلعت انداختند (میرزا بابا) طنزآیین گفت حالا که مادر و برادر دست بدادیم میتوانیم این کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نماییم از اظهارش الیه دریافتیم مقصودش نسبت بمن است گفتم این کار خیلی مشکل است و حکم دادم کله قند را ببرند بعد از چند ساعت از نزد آنها بیرون آمدم ولی پریشان بودم که شاید بمنجا رفت من مشغول اقدامات بوده باشم هر روز تا یکید در حرکت میکردم و آنها غنذر میآوردند در اینوقت رقعهای را که قبلاً در خیابان داده بودم بدست صاحبمنصبان نظامی رسیده (بخلام حیدرخان) اطلاع دادند که بنحیث (بامیرسلطان مراد) جهاد نمایم زیرا که مشارالیه دوست انگلیسها میباشد (خلام حیدرخان) خیال کرد که این بهانه خوبی بجهت متصرف شدن ولایت (میرسلطان مراد) میباشد و نیز گمان میکرد چون من بهین نزدیکی باستم خائف خواهم شد که مبادا لشکر او بمن حمله بیاورند و احتمال دارد اهالی بدخشان مرادستیکر نمایند علیکند امشارالیه پسر برادر خود را پنج فوج پیاده نظام و هزار دویست سوار پنج باطری توپخانه (هر باطری شش توپ سی غزاده توپ است) بجنگ (میرسلطان مراد) فرستاد و وقتی این لشکر وارد (تالخان) شدند سوارهای لشکر بمن خودشان تذکره کرده میگفتند باید (میرسلطان مراد) را بتنبیه نمود زیرا که عبدالرحمن خان را راه انداد بیاید با مشال شده بجاده انگلیسها برویم (میرسلطان مراد) از این فقره مطلع شده (میرزا بابا) و (میر محمد عمر) نوشت عبدالرحمن خان را بیشتر ازین نزد خود نگاه نداشتند و لشکر پنج از شما و من تلافی خواهند نمود کاغذی هم از (میرسلطان مراد) بمن رسید نوشته بود بقتة غن بیاید حاضر از شما پذیرائی نمایم چون در باب مراسله که (میرسلطان مراد) (میرزا بابا) و (میر محمد عمر) نوشته بود اطلاع نداشتم از وصول این کاغذ خیلی متعجب شده خیال کردم (میرسلطان مراد) در باب رفتن من قبلاً اعتراض داشت حالا چطور رفته است تغییر

خیال داده مراد عوت می نماید چون حامل مر اسله دید من در شک افتاده ام صدق
مطلب را بمن اظهار نموده فقره فوق را بیان کرد و گفتم حال که چنین است همین فردا عازم
خواهم شد (میر محمد عمر) حاضر گردید با من بیاید ولی (میر بابا) گفت از عقب خواهیم آمد (میر بابا)
حکم دادم پنجاه راسل است با زین و یراق و پنجاه تنگ بخت پنجاه نفر افغان که متدرجا
از شهر سبز آمده بن ملحق شده بودند با خود بسیار در بعد از دو روز عازم شده شهر بخشان
که موسوم (بقشم) است وارد شدم در بین راه بقعه کنه موسوم (بقعه جعفر) منزل نمودم
اگرچه فرستاده (میر سلطان مراد) اصرار داشت جلو بروم من از رفتن انکار نموده گفتم
نیروم تا (میر بابا) و سوارهای رستاق آمده بن ملحق شوند مقصودم این بود مسامحه نمایم تا (میر سلطان)
مراد بخت اینکه مرا معطل کرده بود کاملاً تنبیه شود بعد از شش روز خبر رسید (میر سلطان)
مراد از شکنج شکست خورده با عیال و میر سابق قلاب فرار نموده است بعد خبر رسید
اینها که فرار نموده اند بطرف مامی آیند و نزدیک میباشند از شنیدن این خبر (سردار عبداللہ خان)
را با چیل سوار فرستادم که از جانب من از آنها استقبال نمایند وقتی وارد شدند با آنها
تشکی دادم گفتم اگر با من بطور وفاداری خدمت نمایند بشما اذیت نخواهد رسید و شما
بطور مهربانی سلوک خواهم نمود و (میر سلطان مراد) وعده دادم که وقتی با قندار خود
رسیدم مجدداً حکومت قندهار را بتوفیض خواهم نمود و مشارالیه را (سردار عبداللہ خان)
و ششصد سوار بتالیخان فرستادم که از جانب من بمردم اطمینان و خاطر جمعی بدهند خود هم
فوراً بعد از آنما حرکت نموده پس از دو روز وارد تالیخان شدم

فصل هفتم

در باب رسیدن تحت سلطنت افغانستان در سنه ۱۲۹۷ هجری

فصل هفتم

۱۶۷

و قیامگاه این واقعات در پیش بود (غلام حیدر خان) با نصف دیگر شکر که بسبب کشتن
(سردار سر و خان) بر او شوریده بودند مشغول جنگ بود مشارالیه با سه باطری توپخانه
(بیسجده عراده توپ) و سه هزار سوار نظام و یک هزار پیاده ردیف به تخته پل رفته بودند و
در قلعه تخت پل که پدرم و جدم (امیر دوست محمد خان) بنا کرده بودند و در مدت پنج سال بنا تمام
رسیده بود محصور شده بودند بخاطر دارم که ایامیکه تقریباً دوازده ساله بودم در باب قلعه
مذکور این مذاکرات را می شنیدم و در این موقع که چهل و سه ساله بودم مذاکراتی را که شده
بود چنین بخاطرم مانده بود مثل اینکه دیروز شنیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بوده که
اگر یک وقتی کامل از دست ما برود و پناهی در خارج لازم داشته باشیم بجهت محافظت
خانواده سلطنتی اینجا را حاضر داشته باشیم از این جهت قلعه مذکور را خیلی خوب و محکم ساخته
بودند (غلام حیدر خان) در خارج این قلعه وارد شده شورشیان که داخل قلعه بودند حکم
بشلیک نمود ولی بعد از جنگ طولانی که بیچیک از طرفین صرفه نبردند شورشیان با و از بلندفک
کردند با باغی نستیم ولی بخالف (غلام حیدر خان) و غزلباشا می جنگیم بسبب اینکه پسر پادشاه
ما و شما را در (ده وادی) کشته اند ما باید بخانه واده سلطنتی خودمان وفادار باشیم از شنیدن
این کلمات لشکر (غلام حیدر خان) جنگ را موقوف نموده بخرال مذکور و غزلباشا حمله نمود
جنرال مذکور با دولیت نفر از بهرمان خود بطرف هزار شریف فرار کردند و لشکر آنها را
تغاقب نموده چنان در تعاقب جد و جد کردند که (غلام حیدر خان) مجبوراً از رود جیحون انکند
که شسته بیخ را فرار نموده عیال و اموال خود را بدست سربازان گذاشت سربازان اموال
او و اموال غزلباشا را تاراج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از
صاحب منصبان مرا از مجلس نجات داده بر خود سر کرده مقرر داشتند لشکر باقی
فته غن و شبرغان و سپرل و آنچه نزدی از این واقعات مطلع شده تمام صاحب منصبان را

که (غلام حیدر خان) مقرر داشته بود دستگیر نمودند و من باشش هزارستانی و دو هزار
 قشمی وارد تایلجان شدم و قتی که لشکر قندوز به برادرزاده (غلام حیدر خان) و جنرالها
 او حمله نمودند صاحب منصبان او گریختند و برادرزاده و (غلام حیدر خان) خود را بگلوزند
 که از تشدد آنها خود را آسوده نمایند بعد از این تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند من بجهت
 بجا آورده کفتم اطمینان قادی که این ولایت را از دست کفار نجات دهی قدرت داری کسانیکه
 که با آنها عهدست شده اند سزا بدی و با اهل اسلام معاونت نمائی ایقاد مطلق قوت دیدم قدرت
 تو میسر باشد وقتی این عساکر با من ملحق شدند (سردار عبداللہ خان) را با مراسلات نزد لشکر
 در (قندوز) باقی مانده بود فرستادم و بجهت وفاداری آنها اظهار امتنان نمودم و بآنها قسم
 که همه شمار برادر دینی و اعضای خود میدانم و نیز نوشتم (سردار عبداللہ خان) را نزد
 شافرستادم که از شما احوال پرسی نماید و خبر سلامتی مرا بشمار رساند تا ملاقات یکدیگر برسیم
 زیرا که باید چندی در اینجا اقامت نموده تهیه آذوقه و پول بجهت خود نمایم خودم در تایلجان
 اقامت نموده (سردار عبداللہ خان) باین مراسله بطرف رودخانه (قندوز) رفت
 لشکر آنجا از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده در اردو آتش بازی نمودند و بجهت اظهار
 شغف خود مهمانیها داده بجهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول صخره گرفته از خدا
 مسئلت نمودند که مسلمانهای افغانستان را از دست انجلیسها نجات دهد و از خدا
 درخواست نمودند که یا ما را بر انجلیسها نصرت دهد یا قلوب آنها را بطرف ما بایل گرداند و ما
 از لشکر مذکور بمن رسید که از رود من تبریک گشته اظهار داشته بودند ما بعین داریم
 خداوند باماست و شمارا فرستاده است که ما را از پامال شدن زیر پای صاحب غیرت
 و بجهت این مرحمت خداوندی که قلوب را بطرف من متوجه داشته است شکر
 نموده دو روز منتظر (میر بابا) میر فیض آباد شدم ولی مشاور الیه نرسید مراسله بجهت او نوشته

فصل هفتم

(۱۶۹)

استفسار کردم چرا بمن ملحق نشده اید مشارالیه جواب نوشت احوال دیگر لازم نیست من
بشما ملحق شوم زیرا که لشکر شما تسلیم شده اند جواب مرا سله اورا نوشتم که باید نزد من بیایید والا من
نزد شما خواهم آمد مشارالیه بشیرای خود مصلحت نمود چنین صلاح دادند که لابد باید با من ملحق شود
والا ممکن است لشکر فرستاده اورا خراب نمایم لهذا مصلحت این اشخاص را قبول نمود
باشش هزار نفر همراهان خود در اینجان بمن ملحق گردید روز بعد (سیر بابا) و (میر محمد عمر) و (میر سلطان
مراد) را با سر کرده های آنها دعوت نمودم که در بار من حاضر شوند وقتی حاضر شدند آنها را مخاطب
نمودم که شتم شما میدانید حالت من در این موقع چگونه است من برای جهاد آمده ام و لشکر پادشاه
و آذوقه ندارند باید تمام حکمرانهای این مملکت بر حسب شئونات خودشان پولی بیاورند
رعایا باید از سواران پذیرائی نمایند هر خانه باید یک رأس گوسفند و یک کیسه کنه م یا جو تقدیم نمایند
بعد از آن دیگر هیچ زحمتی بآنها نخواهم داشت و خواهش کردم تا فردا جواب این فقره را
بدهند و آنها را مرض نمودم (بسرور اسحاق خان) هم کافذ نوشتم که بعد از حرکت شما بطرف
(میمنه) اطلاعی از حالات شما دارم مشوقم هم شد اگر شما بزار شریف آمده تازمانی که من بخان
مشغول کار هستم امورات آنجا را بعده بگیرد این کافذ بدشت اندخوی بشارالیه رسیده چون شنیده
بودند بدیشان دقت غن را متصرف شده ام محض وصول این مرا سله فوراً حرکت نموده سه روز بزار
شریف آمده از آنجا خبر ورود خود را بمن نوشته اظهار داشت بجهت عساکر اینجا آذوقه نداریم
در این بین پیغام میرا و سرکردها بمن رسید که خواهش شما را پذیرفته و فعلاً تمهید دیده ایم
هنرا و دپیه نقد بجهت شما بفرستم و بلاخطه اینکه شما میخواهید ما را از جنگ دشمن خارجی نجات دهید
حاضریم تا هر اندازه که ممکن باشد شما معاونت و ملکت نمایم اگر لازم شود بعد با پول بجهت شما خواهیم
فرستاد من حکم دادم قدری آذوقه بدر قلعه (خان آباد) و قدری در نقاط دیگر حاضر نمایند و
(بسرور اسحاق خان) نوشتم اگر دوازده هزار اشتر نزد من بفرستید شترها را آذوقه بارانود

نزد شما عودت خواهم و او در این وقت تاجری (یار محمد خان) نام که از اهالی تاشقورغان
بود بعضی هریابجبت من آورد متحیر شدم که از میان همه این مردم چطور شده است که فقط همین
شخص بجهت من تعارفات آورده است طولی نکشید در یافتن که فرمان فرمای سابق بلخ و غنی
نام چهار هزار که طلای روسی و ده هزار طلای بخارایی و شصت هزار روپیه کابل و دو هزار
بلیت که هر یک صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی غارت کرده بود با چند هزار اشرفی
نزد این شخص سپرده است و این وجه را از خزانه بلخ برداشته بود تا جردن کور آمده بود که این
فقره بمن اطلاع بدید مشا را لیه را با اعلام خود (فرامرز) که حالا سپه سالار هرات است بتای
فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند مشا الیم رفته باین پول کزاف سال
مراجعت نمودند روز دیگر اول نوروز بود محض میمنت این روز حکم دادیم شش هزار زن و دختر
ملت افغانستان را که در زمان وفات (امیر شیرعلی خان) تراکه اسیر کرده بودند آزاد
نموده آنها را با قوامشان تسلیم نمایند قبل از اجرای حکم (میر بابا خان) فرستاده های مر جیس نمود
پن خودشان کشته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیسها مشغول جنگ خواهد شد هرگاه
را نمودن این زنهای عاجزه مسامحه نمائیم اینقدر از خود گرفتاری خواهد داشت که بادی
از اینها نخواهد کرد و چند نفر از فرستاده های مرا که در این خصوص اصرار داشته اند بقتل رسانید
یکی خود را برود خانه انداخته آنها چنین کمان کرده بودند که در آب غرق شده است ولی مشا را لیه جان
خود را کشیده بلباس ویشی خود را بمن رسانیده واقعات را اظهار داشت ارشاد نمودن
این فقره بی طاقت شده (میر بابا) را با چند نفر از مشاورین او جیس نموده (میر محمد عمر) را حاکم
(فیض آباد) و برادر او را حاکم (رستاق) مقرر داشته مجدداً حکم دادم اسیرهای مذکور را رها
نمایند و برادرهای عیال مرا هم که در (شقان) محبوس بودند را نمایند تمام این اسرای بیچاره نزد
اقوام آنها فرستاده خدا را شکر نمودم که مرا قدرت داد از ملت خود کمک نمایم روز بعد وارد (توقان)

شدم عساکر آنجا یکصد دیکت توپ بجهت ورود من شلیک نموده از دیدار من خیلی مشغوف شده
دو سبب نفر صاحب منصبهای را که دشمن بودند بحضور آورند باین خیال که بجهت خوشنودی
من آنها را بقتل برسانند من اجازه نداده حکم دادم آنها را رها نمایند روز دیگر وقتی مشغول دیدن
توپخانه بودم شخصی نزدیک آمده سلام کرد و خود را بروی پای من انداخت تعجب کردم گفتم کیست او را
بلند کرده ملتفت شدم که مشارالیه (محمد سرور خان) پسر (ناظر حیدر) است که در سمرقند از نزد
من رفته بود ابتدا مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود بعد از آنکه با و گفتم بترکیم
گفت حال مرا سله از کابل بجهت شما میباشم من بجا در خود مراجعت نمودم مشارالیه گفت از طرف
سفیر انگلیس بجهت شما کاغذی آورده ام و از کوه (هندوکش) که در آنجا سردی و برف زیاد بود
عبور نموده ام مرا سله مذکور را گرفته کشورم مضمونش بقرار ذیل است (دوست محترم من سردار
عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیه و آرزو مندی مرده سلامتی اظلاما رحمت افراشد
که دولت انگلیس از استماع اینکه شما بلامتی وارد قه غن شده اید مشغوف هستند خوشنود
خواهند شد بدانند شما از روسیه بچه قسم حرکت نموده اید و اراوه خیالات شما چیست دست
شما گرفتن صاحب چون اول این مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون
مشورت با عساکر خود جواب این مرا سله را بدهم و از اشخاص مفید هم داشتم که شاید بگویند
چینی دارم که مملکت آنها را با انگلیس تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود و نیز در
موقعی بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مراووات خارجه ملت من تاجیه اندازة اقتدا
من خواهند داد لکن مرا سله مذکور را با و از بلند بجهت شکر خودم قرأت نموده گفتم مشغوف
خواهم شد اگر سر کرده ها در نوشتن جواب این مرا سله با من معاونت نمایند زیرا که من خواهم
بدون اینکه قبلاً با دوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری بنمایم و از همیشه
خواهم در نوشتن جواب همراهی نمایند و در و زه مملکت خواستند روز سوم تقریباً یکصد

کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعضی از این قرار بود (ای ملت انگلیس باید از ملکت با
خارج شوید یا شمارا بیرون خواهیم کرد یا جان خود را در سر اینکار خواهیم گذاشت) دیگری
چنین نوشته بود (قبل از اینکه با شما مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهاییکه بافتان
دارد آورده اید بدیید) دیگری نوشته بود (باید صد کرد و روپیه غرامت خراب کردن توپها
و قلعه جات ما را بدیید و الا نخواهیم گذاشت لیکن اگر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه در زمان
سابق چنین کردیم) لیکن فراسر کرده با نوشته بود (ای کفار خدا را شما هندوستان را بکرو
فریب متصرف شده اید و حالا میخواهید افغانستان را هم همین قسم به هندوستان ملحق نماید
تا وقتیکه توه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ملحق خواهد
که بخالفت شما جنگ نمایم) خلاصه تمام این مفرخفات را نزد من آوردند همه را با و از بلند خواند
بعد از آن اظهار داشت من هم جوابی در حضور شما مینویسم تا شما خیال نکنید قبلاً با کسی مشورت
کرده ام کاغذ قلمی برداشته از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است مسئلت نمود
که بمن الهام نماید جواب سر اواری بنویسم پس از آن در حضور هیئت هزار نفر از افغانه و از یک
بقرا ذیل نوشتم (ای بجانب سر در عبد الرحمن خان بدوست محترم خود در کیف صاحب نمایند
دولت برطانیه عظمی سلام فراوان میرساند از وصول مراسله محبت آمیز شما و از اینکه
شاه لما و اردقته غن شده ام اظهار مسرت فرموده بود دید مشغوف گردیدم در جواب
که مرقوم داشته بودید که از روسیه بچه قسم حرکت نموده ام اظهار میدارم که من با اجازه
(جنرال کانان) فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام و اراده میکنم این
اقدام فقط اینست که در این پریشانی و آشکالات زیاد از ملت خود بهمراهی نمایم زیاده و
التلام) مراسله مذکور را با و از بلند بجهت عا که رقوم قرائت نموده سوال کردم آیا جوابی که نوشتم
پسند دارید یا خیر جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما بجهت حفاظت مذہب و مملکت خود

جنگ نمایم ولی نمیدانیم با سلاطین بچه قسم باید مکالمه کرد بعد از آن مجدداً رسول قسم یاد نموده
 اختیار کابل بمن دادند که هر چه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را بیا دچاریا ر بلند نموده
 گفتند این مرسله که نوشته اید جواب صحیحی است و همیشه باین جواب متفق هستیم وقتی این جواب
 را پسندیدند مرسله مذکور را (بمحمد سرور خان) دادم شاه را لیه بعد از توقف چهار روز از (قندوز)
 عازم کابل گردیدم من هم بسته کی بطرف (چاریکار) حرکت بودم و ضمناً پیغام شفاهی هم بصله
 انگلیس مقیم کابل فرستادم باین مضمون که من (چاریکار) میایم که بهما قسری در کارها
 بدیم در ماه جمادی الاول ۱۲۹۶ که ریض صاحب مجدد آگاه ذی بمن نوشته سعی نموده مرا وادارد
 بکابل رفقه عثمان سلطنت افغانستان را بدست بگیرم در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۶ به جواب مرسله
 او را بقرار ذیل نوشتم (دوست عزیز من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم
 دوستی شما تصدیق صحت و انداز خیالات مرا مینماید شما از عادات الهی افغانستان بخوبی
 مطلع میباشید که حرف یک شخص از آنیکه با وطن نباشند که بجهت عبودیت آنها انداگره
 مینماید شری ندارد مردم سیخو اهند قبل از آنیکه بمن اجازه بدهند عازم کابل شوم جواب سوالات ذیل
 را بدانند و سوالات بقرار ذیل است

- (۱) حدود مملکت من تا کجا خواهد بود
- (۲) آیا قندهار هم داخل مملکت مذکور خواهد بود
- (۳) آیا یک نفر فوجی یا انگلیس در افغانستان خواهد ماند
- (۴) دولت انگلیس توقع دارند که ام دشمن ایشان را دفع نمایم
- (۵) دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده میدهند که بمن و الهی مملکت من عاید دارد
- (۶) در عوض چگونه خدماتی توقع دارند

جواب این سوالات را باید بملت خود بدیم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه میتوان

در این کار اقدام کنم آنگاه وقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرائی آن ممکن باشد بصواب دیدار
قبول خواهیم کرد و از خداوند امید داریم که این ملت و من روزی متفق شده بشما خدمت نمایم
اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست ولی باز هم احتمال دارد مواقع لازمه فراهم آید
بعد خداوندی مردم دسته دسته میآمدند و میبندیدند و حاضر بودند همه گونه خدمات با جان
مال بنمایند لذا تا زمانیکه از پنج شیر و ار (چهار یک کار) شدم تقریباً سیصد هزار غازی بسج
بن ملحق گردیدند و خداوندی را بجا آوردم که این قدر مردم را تابع میل من نموده و همه آنها
خیلی خوشنود و مشغوف هستند که مرا پادشاه آتیه خود می شناسند و همه وعده دادند که
از روی اخلاص بشما خدمت بنموده دولت برطانیه جنگ خواهیم نمود با شما کفتم لزومی ندارد بخلاف
دولت برطانیه بکنکیز زیرا که انگلیسها مراد دعوت نموده اند قبول سلطنت کابل را نمایم در ماه رجب
مجدد اگرین صاحب جواب سوالات مرا بقرار دیل فرستاد (بن امر شده است که از
دولت هندوستان در باب سوالاتی که نموده اید بشما آتلاغ نمایم اولاً در باب اینکه حکمران کابل با
دولتهای خارجی چه مناسبات خواهد داشت چون دولت انگلیس اجازه نمیدهد دولت
در افغانستان حق مداخله داشته باشند و دولت روس دولت ایران قول داده اند
که بجای از دخالت در امورات پولتیکی احتراز داشته باشند واضح است که حکمران کابل
غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی نمیتواند روابط پولتیکی داشته باشد و اگر یکی
دولتهای خارجی بخواند در افغانستان مداخله نماید و مداخله مذکور بمنجر تبعیضات بمرجوب نسبت
حکمران کابل شود آنگاه دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید
و اگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط اینکه امیر مذکور در باب روابط خارجی خود بصلاحت
دید دولت انگلیس رفتار نماید تا در باب حدود مملکت افغانستان بن امر شده است اطاعت
بدارم که تمام ولایت قندهار بکمران مستقیماً تفویض شده است غیر از محلات بشک و سبی که مختص

خود دولت انگلیس خواهد بود و علیهذا دولت انگلیس در این مسائل و در باب قرارداد حدود
مغربی و شمالی افغانستان که با امیر سابق (محمد یعقوب خان) داده است نمیتواند تجدید مذاکره
باشما بنماید باین مستثنیات دولت انگلیس بایست که شاقه اکر کامل و بسیط خود را بر افغانستان
چنانچه قلا امرای خانواده شاد داشته اند مستحکم نمایند و در تصرف هر ت دولت نمیتواند بشما
اطمینان بدهد ولی از اقداماتی که خودتان خواسته باشید بجهت تصرف نمودن هرات و بلخ و آریه
دولت مشارالیه مانع نمیگردد و دولت انگلیس نیز خواهد در امور داخل این مملکت دخالت
نماید و این بار هم از شما میخواهند که سفیریکه انگلیس باشد در سیج جای افغانستان اجازه اقامت
دهید مگر بجهت سهولت مراد و ات متعارفی و دوستانه بین این دولت هم جوار قرین صحت
خواهد بود که بر حسب قرارداد کینفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید
یک هفته بعد جواب مختصری نوشتم ولی در باب مجری داشتن قندبار از مملکت افغانستان
راضی شدم باین دلیل که قندبار خانواده سلطنتی افغانستان میباشد و بدون پهنجوشهری افغانستان
بیقدر خواهد بود و توکل بر خدا نمودن از محال کوهستان داخل (چاریکار) شدم از اینکه تعدادی
از غازیها دور من جمع میشدند عسا که انگلیس مضطرب بودند سردارهای محال کوهستان
کابل و اشخاصی که بخافت انگلیسها میکنند هر روزه آمده بمن ملحق گردیده هم عهد میشدند و اشخاصیکه
منی توانستند بیایند بوسیله مراسلات یا بوسیله دیگر با من مراد و ات داشتند جاسوسهای
من از کابل اطلاع دادند که صاحب منصبهای انگلیس در باب خیالات من نسبت با آنها متحیرند
ماه شعبان ۱۲۹۰ تمام سردارها و سرکرده های طوایف افغانستان که حاضر بودند در (چاریکار)
مرابا پادشاهی افغانستان پذیرفتند و اسم مراد اخل خطبه نمودند و مردم مشغوف بودند
که خداوند مملکت آنها را بدست حکمران اسلامی خودشان داده است کرین صاحب هم در کابل
مقارن همین اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران افغانستان

فصل هفتم

امارت مرا اعلان نموده نطق زیر ابیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان را بجائی رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس است لهذا فرمانفرمای هندوستان رجال دولت علیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان مشغول هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوه امیرمغظم مرحوم (امیر دوستم خان) را بامارت افغانستان یشناسیم و این فقره بجهت دولت انگلیس سبب خوشنودی است که طوایف سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانواده بارکرانی که مرد شجاع معروف و مجرب و عالی می باشد انتخاب نموده اند خبالات امیرمغظم الیه نسبت بدولت انگلیس با نهایت درجه دوستی و تازاینکه حکومتش ظاهر در دل این خیالات دقلیش زنده است اما دولت انگلیس با وجود رسیدن بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت بدولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با رعایای خودش که با خدمت نموده اند بطور رفاقت سلوک نماید) در همین ماه شعبان ۱۲۹۰ تکراراً از سیمه صاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر انگلیس شکست سختی از دست (سردار محمد ایوب خان) در میوند خورده اند از شنیدن این حرف کرین صاحب بلا درنگ سوار شد با یک دسته مختصری از سوار با به ذوق تقریباً بفاصله چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که مرا ملاقات نموده در باب حرکات آینه خودشان مذاکرات نمایند سه روز در این مجلس طول کشید من از کرین بفرمان خواش نمودم قرار دادی که بایکد گیر داده ایم نوشته من بدیده که با مالی ملک خود بنمایم مثلاً کافذ ذیل را بمن تسلیم نمود (حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشغول هستند که حضرت والای شما بموجب دعوت دولت بهیئت انگلیس بطرف کابل روانه شده اند لهذا نظر بخالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و بملاحظه نماید که از تاسیس دولت مستقده تحت اقتدار شما عاید سرداران و مالی این مملکت خواهد بود دولت انگلیس حضرت والای شما را بسمت امارت افغانستان یشناسد و از طرف فرمان فرمای هندوستان اجازه

دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم که دولت انگلیس میل ندارد در امورات داخله حکومتی
و لایاتی که در تصرف شما میباشد مداخله نماید و نخواهد کینفر انگلیس است سفارت و هیچ جا
داخله مملکت مذکور اقامت داشته باشد ولی بجهت سهولت مراددات متعارفی و
دوستانه چنانچه بین دو مملکت همجواری باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود کینفر وکیل مسلمان
از جانب دولت انگلیس بموجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شما خواهش نمودند
که خیالات و قصد دولت انگلیس را در باب حکمران کابل نسبت بدول خارجه بجهت اطلاع
شما کتباً مرقوم شود فرمان فرمای هندوستان بمن اجازه داده اند که شما اظهار بدارم از آنجا که
دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند و نیز دولت
ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند
واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس یا دیگر دولت خارجه
روابط پولتیکی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارجه خواسته باشد در افغانستان
داخلت نمایند و مداخله مذکور منجر بجاو زات مملکت حضرت والای شما گردد در آنصورت دولت
انگلیس حاضر خواهد بود باندازه و طریقیکه لازم بداند بجهت دفاع مداخله مذکور از شما مکت نماید مشروط بر آنکه
حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نماید
در گرفتن صاحب از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس از کابل حرکت نمایند کابل
رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمودند تیه لازمه بجهت حفاظت آنها بعمل بیاورم و تیه آذوقه بجهت
عساکر انگلیسی که قسمتی (جنرال رابرتس) بقندهار و قسمتی با (سر دوالد استیوارت) به پشاور
میرفتند بنمایم در این فقره قبول کردم که هر چه ممکن باشد کوتاهی ننمایم و برای حفاظت انگلیسها تا حدیستیمیکه
ممکن بود خاطر جمعی و اطمینان ادم و بمشارالیه کفتم خیال من این است (جنرال رابرتس) بهر زودی
که ممکن باشد روانه قندهار شود بعد از حرکت او بکابل رفته از (جنرال استیوارت) وداع خواهیم نمود

در اوایل ماه رمضان سنه ۱۲۹۰ (جنرال رابرتس) از کابل با دسته از عساکر انگلیس عازم قندهار گردید
(سردار محمد غریز خان) پسر (سردار شمس الدین خان) را با چند نفر مأمورین دیگر که باشکر (جنرال رابرتس)
تا قندهار میرفتند مقرر نمود موافقت نمایند مردم در بین راه با اینها مخالفت ننمایند و آذوقه بجهت
خودشان و مالهای آنها برسانند طوایف بین راه احکام مرا که مأمورین من با آنها ارائه داشتند اطاعت
کرده در راه هیچ مغایرتی نگردانند (جنرال رابرتس) سالمآوار و قندهار شد و (توچان)
در آخر رمضان سنه ۱۲۹۰ شکست خورده بطرف هرات فرار نمود (سردار نالد اسیتوارت) و (کیفین)
هم از شیرپور در اوایل رمضان سنه ۱۲۹۰ عازم پشاور گردیدند من چند دقیقه قبل از حرکتشان رفته آنها
وداع نمودم پانزده دقیقه مجلس گردیم در مجلس مذکور تعارفات رسانیدم با محل آمد و ملاقات
دوستانه بود در بین مذاکرات قرار شد که سی غراده توپ از توپخانه افغانستان که در این وقت در
(شیرپور) موجود بود بمن تسلیم نمایند و نیز تقریباً نوزده کت روپیه که انگلیسها از بابت مالیات مملکت
در زمان توقف خودشان اخذ کرده و بمصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند
بمن پس بدهند و نیز آنکه قلعه جات تازه را که انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب نمایند باین جهت
جنگ ثانوی و دخالت انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب نمایند در افغانستان اختتام رسید
مجدداً تحت و عنان سلطنت افغانستان که از رومی حسب و نسب و مذہب استحقاق از ادواتم
بتصرف من آمد و مالی افغانستان از این معنی که مملکت آنها بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده و شش
بودند من هم خداوند را شکر می نمودم که این خدمت را بمن رجوع فرموده و قدرت داده است که این
وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشه مملکت با آنها می رسید برانهم پس از این مشغول انتظامات و
ترتیب مملکت خود گردیدیم و کار آسانی بود

فصل هشتم

در باب انتظامات امورات لطنی

پس از جلوس تخت سلطنت افغانستان و حرکت افلیسها از کابل پامی خود را بر کاتبی
 مملکت و انتظامات امور سلطنتی نهاده در شهرهای که در این وقت تحت حکمرانی من بود مأموریتی که
 که حالا بیان مینمایم مقرر داشته در شهرهای بزرگ و معتدله اشخاص خیل با کفایت قابلیت را
 مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کار با تنسب کمتر بود اشخاص با کفایت متوسط مأمور کردم و این
 مأمورین بقدر ازیل یک نفر حاکم بانسی و اجزا یک نفر قاضی یک نفر مفتی یک نفر کووال با جمیعت
 پلیس و اجزای اداره راهداری یعنی پاسپرد اداره تجارتی با اجزای مجلس تجارتی و اداره
 مالیاتی و دخل و خرج ولایت و اداره کرک و قوای عسکریه که بجهت حفاظت مملکت لازم بود
 احکامات به تمام رؤسای طوائف ولایات فرستاده آنها را تحریک نمودم که مملکت را
 بحالت امنیت نگاه بدارند و با اهالی وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر این
 رفتار کنند در عوض توقع رفقا محبتانه و انعامات و الطاف ملوکانه از من داشته باشند
 و در آخر کلام بآنها اطمینان دادم که اراده و خیالات من نسبت بهمیشه شما محبتانه و رؤفانه است
 در این وقت عیال و و پسرخود (حبیب الله خان) و (نصرت الله خان) را که در روسیه گذارفته بود
 بانو کرهای محرم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار بودند
 احضار کردم در ماه ذی الحجه الحرام ۱۲۹۶ عیال دیگری که دختر (ملا عتیق الله) صاحبزاده
 و مادرش یکی از اقوام من بودند تزویج نمودم این تزویج بتوسط و در خانه عمومی (سردار محمد یوسف خان)
 فراهم آمد کوچکترین اولاد من (محمد عمر جان) از بطن این نکوحه است در مدت قلیلی تمام خانواده
 و عیال و مادر و خواهر و پسرایم که سالهاست مرانیده بودند همه یکجا نزد من جمع شدند شکر
 خدا را بجا آوردم که این نعمت اقبال را بعد از اینکه تقریباً دو از ده سال آواره بودیم و زحمت
 زیاد و صدمات زیاد دیده بودیم با ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یا غنی گری ظاهر بود
 جاسوسها و مفتشهای مخفیانه مقرر داشتند که هر چه بین مردم واقع میشود بمن را پورت

نمایند باین قسم بادلائل کشیده آنائی را که وفادار و دوست بودند دریافتند و باینها بطور
مهربانی سلوک نمود ولی اشخاصیکه خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سزا
نمودم ملاهای مقتصد و رؤسای کوشش که با خانواده (شیرعلیخان) متوقی هواخواهی داشتند
سر حلقه و بدترین مقصران بودند باینها بر حسب حرکات خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از
مملکت بتعید کرده و بعضی بجهت حرکات ناشایسته خودشان ببدترین سیاست هارسید
همه این اوقات بکلی مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود می نوشتم زیرا که در این کار
بدگیری اعتبار نداشتیم و وفقره خیلی اهمیت داشت که محتاج توجه مخصوص بود از این جهت توجه
مخصوص خود را صرف این کار میکردم فقره اول این بود که پول نقد بجهت مواجب لشکر و
دیگر اخراجات دولتی موجود نداشتیم فقره دوم این بود که اسلحه و تورهانه و ذخیره حربیه نداشتیم
در فقره اول چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس نمودم که بتوسط منگنه های دستی فقره سکه
میزدند زیرا که بجهت اینکار ماشین نداشتیم ولی حالاً خوش بختم که منگنه بجهت سکه زدن
بهمان وضعی که در فنکستان معمول است در ضرابخانه خود موجود دارم و در موقع خودش
در این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود دولت انگلیس پولی بمن داده بود که در ضرابخانه کلکته
سکه شده بود من حکم دادم که این پول را آب نموده صد می شش عیار مس داخل کرده مجدداً
روپیه کابل سکه نمایند و نیز باموین خود حکم دادم که فقره از ولایت خود خریده و آنجا
مس زیادی داخل کرده روپیه سکه زنند باین قسم منفعتی حاصل نمودم و علاوه بر این حکم دادم
مبالغی را که در زمان حکومت سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند بخرانه سترد
دارند و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان بجهت مخارج رسی بآنها داده بود پس بچند
زیرا که این مبلغ را بتصرف خود نگاه داشته بمصارف دیگر رسانیده بودند بعد از این اعلان
عمومی اکثر مردم پولهای که مدیون بودند سترد داشتند و بجهت اینکه بقیه پول را از آنجا

نیخواهند مسترد دارند و وصول نمایم ما مورین مقرر داشته بآنها دستور العمل دادم که
مقروضین را مجبور نمایند قرض خود را بدهند و نیز محاسبین را مقرر داشتیم محاسبات را
ملاحظه نمایند و مواظبت کنند تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود بجهت اینکه مملکت را
از مخاطره انقراض جنگ محفوظ بدارم حکم دادم ذخایر حربیه را آذوقه بقدر کفاف جمع نمایند
و مال بجهت حمل و نقل بنه اتیاع کنند و نیز چیزی که متعلق بعساگر است مرتب نمایند باین رسم
بجهت اتفاقی که بغتة حادث شود حاضر بودم و بجهت پیشرفت اشکال ثانوی چنانچه قبلاً بیان
داشته ام معنی عدم ادوات حربیه هر قدر کارگر ممکن بود فراهم آوردم که تفنگ بسازند
و توپ و گلوله بریزند و فشنگ بآست بسازند چرا که در مملکت افغانستان ماشین نبود و
کارخانهای دستی که بخدمت تحت ریاست پدرم و نظارت خودم دایر کرده بود چنانچه قبلاً این
کتاب مذکور داشته ام هنوز هم در کابل دایر بود ولی خبری بودند چون حالت کارخانها مغشوش
شده بود آنها را مجدداً مرتب نموده وسعت دادم و نیز ما مورین خود حکم دادم هر قدر ادوات
حربیه که بتوانند از اهلای مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا بجهت فروش ذخیره
داشتند اتیاع نمایند باین طور بعد از مدت قلیلی که لازم شد جنگ (باتیونجان) بر دم
پانزده هزار گلوله نارنجک اگر چه تا اندازه معیوب و ضایع شده بود اتیاع نمودم و
نیز اسلحه و آلات حربیه هم بهین قسم تحصیل این تدبیر بجهت ملکت خیلی نافع ثابت شد بعد
مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی ممتاز از عساکر (شیرعلیخان)
مستوفی گردیدم و نیز تمام صاحب منصبان را که تحت حکم من قبل از فرار شدن خدمت
کرده بودند اخصار نموده باین قسم لشکر زیاد و قوی در مدت قلیلی تشکیل دادم رسم قدیم را
که در زمان (شیرعلیخان) مستوفی مروج بود که عتقا سر باز میکردند متروک نموده قراردادادم
برس بایل داخل شدن نظام و بایل خدمت نظام باشد بمیل خود قبول خدمت نماید و

هر محلی معسکر و بجت هر فوج مریمخانه مفتوح و دایر نمودم که سر بازهای مریم و زخمی را معالج
نمایند و نیز مکاتب بجت تدریس سر بازها دایر گردیدم بجت حفاظت مسافرین تحقیقین در راه
مقرر نمودم و بتجارت مملکت خود اطمینان دادم که بدون بهم در راهها عبور و مرور نمایند و
هر گونه تشویقات بآنها نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند و مسافرین دولتی را
مقرر داشتم که راهها را با سازند و کاروانسرا بآنها نمایند و همه قسم انتظامات لازمه بجت رعایت
و حفاظت مسافرین فراهم کنند تا مردم مرفه الحال و در امنیت باشند و غایتوا نعم مفصلاً
شرح بدیم فقرات مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را بآنها معطوف میداشتم بجت اینکه
حکومت مملکت تحت قواعد صحیحی بایستد قصه ذیل حالت دولت و ادارات لازمه آن را
که قبل از من موجود بوده توضیح مینماید شخصی بچند نفر مستاجر اجازه داد که باغی بجت او بنه
پول مساعد هم بآنها داد این شرط که باغ را تا فلان تاریخ با تمام برسانند مستاجرین پول را بمصرف
خود رسانیده از باغ بکلی فراموش داشتند بموجب قرارداد در سر موعد اتمام کار بموجب اطلاع دادند
حاضر است و او را یکقطعه زمین بیاضی بردند موجب گفت در این زمین هیچ اشجاری دیده نمیشود
جواب دادند بغیر اشجار دیگر همه چیز تمام است موجب گفت بجت مشروب نمودن باغ جوانی
نیست جواب دادند غیر از مجرای آب همه کارها را تمام نموده ایم موجب گفت دیوار با طرف
باغ نیست که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا ما لها خراب ننمایند مستاجرین جواب قبل را دادند
که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود موجب گفت زمین بسوز شخم هم نشده است همان
جواب را دادند که دیگر همه کارها را کرده اند فقط شخم مانده دولت افغانستان بعینه همان حالت را
داشت که همه چیز حاضر بود ولی هر چه لازم بود و وجود داشت زمانیکه مشغول ترتیب امورات کابل
و سرحدات مشرقی جنوبی افغانستان بودم (سردار عبداللہ خان طوخی) را بحکومت بدخشان
فرستادم و پسر عموی خودم (محمد اسحاق خان) را با (سردار عبدالقدوس خان) فرمان فرمای

ترکستان مقرر داشتیم که سرحد شمالی و مغربی افغانستان را مواظبت نموده بموجب دستور العمل
خودم رفتار نمایند و در جنوبی و مشرقی افغانستان بقصر انگلیسها بود که (سردار شیرعلیخان) را
والی قندهار مقرر کرده بودند و خود انگلیسها هم سنوز در قندهار بودند ولی بعد از چند سی انگلیسها و
مذکور را از قندهار بکراچی فرستاده با دستم می دادند و در آخر جادای لاوی ۲۹۹ شکر انگلیس
را تحلیه نموده بقصر من دادند لکن آنجا را هم یکی از ولایت مملکت خود محسوب نمودم با جای که میگویند
بفهمم جهاتیکه باعث تبعید والی (شیرعلیخان) از قندهار بکلم انگلیسها کرد دید چه بوده است بقدر
(۱) محمد ایوبخان تبتی لازم در راه دیده و قوای عربیه زیادی جمع آوری کرده بود که بقندهار
حمله نماید و والی (شیرعلیخان) قوه کفنی نداشت که (ایوبخان) مقابله نماید زیرا که قبلاً بخا
(ایوبخان) جنگ کرده بود کم قوتی او ظاهر شده بود (۲) خیالات والی قندهار و عموماً
سایر جماعت اسلامی نسبت بوالی مذکور محبت نماند و دشمنی را به خیلی نامطوع مردم واقع شده
بود و همیشه هم داشت که شورش برپا شود و در مخاطره گشته شدن بود (۳) من هم قرار می دادم
بمحرابون قندهار از افغانستان نداده بودم و این کار را مضاعف گشته قندهار را خانه اجدادی خود
و پای تخت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی در این موقع که انگلیسها از من خواست
کردند شهر مذکور را مقصر شوم در صورتیکه تردید زیاد و تسامح داشتم قبول کردم از نظر
حالت خود را در قبول نمودن قندهار دوچار اشکالات میدیدم باین دلیل که میدانستم بدون
اینکه (ایوبخان) مرا فرصت تبتی بجهت حفاظت آنجا دهد حاضر است بقندهار حمله نماید نیز
میدانستم چون کابل سنوز در حالت انقلاب است و اگر بجهت جنگیدن با (ایوبخان) در
قندهار از کابل حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در زمان غیبت من بجهت کابل خطرات
فراهم خواهد آمد از طرف دیگر سلطنت افغانستان بدون داشتن قندهار مثل صورتی بود که بینی فلان
باشد یا مثل قلعه که دروازه ندارد و من شخصی نبودم که در انظار ملت خود و چون و کم جرات خود را

فصل نهم

جلوه دهم یا چنین بنام از مخاطره تصرف شدن پای تخت اجداد خودم ترس و پیچی دارم فواید و
ضررهای فوق را سنجیده دریا فتم که مخاطرات زیاد در پیش دارم با وجود این علی الرغم توکل
بر خدا نموده قندار را قبول کردم و (سردار هاشم خان) را بگلوست آنجا فرستادم و

فصل نهم

الحاق بهرات سلطنت افغان

قبلاً اظهار داشته ام وقتی تحت کابل جلوس نموده ام ابد آرامت نداشتم و برعکس و چار
اشکالات کوناگون بودم حالاً نخستین جنگ سخت من بخلافت اقوام و رعایا و اهالی وطن شروع
کردید هنوز بخوبی در کابل مستقر شده بودم و فرصت تهیه نظامی نگرفته بودم که مجبور به رفتن جنگ
شدم بعد از اینکه (محمد ایوب خان) از انگلیسها شکست خورد بهرات را مستصرف بود از بهمان روز
شکست خورده بود اوقات خود را صرف تهیه جنگ میداشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده
از هر طرف قندار روانه شد چنانچه قبلاً بیان داشته ام این مخاطره نظرم بود ولی لابد بودم
از اینکه دوچار آن نشوم چنانچه برای (محمد ایوب خان) بود که همه آنها با حالت من ضدیت داشت
مشارالیه ادوات حربیه و اسلحه بهتر و بیشتر از من داشت بر علاوه ملایهای جاہل بخلافت من
اعلان جهاد داده بودند و اینکار بجمت بیشترت (محمد ایوب خان) خیلی مساعد بود اینها میکفتند
دوست انگلیسهاست و حریف من غازی میباشد (محمد ایوب خان) دوازده هزار سوار
ترتیب شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت حسینعلی خان سپه سالار
نایب حفیظ الله خان نایب سالار جنرال تاج محمد خان و لدارسلان خان غلجائی سردار محمد خان
سردار عبداللہ خان پسر سردار سلطان جان نوه محمد عظیم خان سردار احمد علی خان پسر سردار محمد علی خان
نور خان سردار عبدالسلام خان قنداری قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوب خان مؤمن

پسر محمد یعقوب خان را با خوشه خان پسر شیردخان و چند هزار سرباز در هر اقله کذاشته بود (سردار شمس الدین خان) و (باشمخان) که از جانب من حکومت قندهار را داشتند اشخاص ذیل را بمقتضای لشکر (محمد ایوب خان) مأمور نمودند (غلام حیدر خان طوخی) سپه سالار (سردار محمد حسن خان) پسر (سردار خوشه خان قندهاری) (قاضی سعید الدین خان) که حالا حکمران هرات میباشد این اشخاص با هفت فوج نظام پیاده و دو باطری توپخانه و چهار فوج سواره نظام و سه هزار سواره و یک دهفت فوج پیاده ردیف بطرف دشمن روانه شدند در اوایل رجب ۱۲۹۰ در محل موسوم (بکاریز) متصل (کرشک) متلاقی شده جنگ سختی واقع شد بدو آنها فوج بطرف شکر قندهار که خیلی شجاعانه میجنگیدند ظاهر بود تقریباً تمام شکر سواره (ایوب خان) شکست خورده عقب نشسته و باطراف پراکنده شده بودند فقط بشمار نفر رؤسای سرکرده های شکر (محمد ایوب خان) با دسته قلی از همراهان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص خیال کردند بجهت آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود را بسلامت بدر برند زیرا که تمام شکر آنها متفرق شده بود لهذا مقتضای شکر است بعضی در فرار کشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا کشته شوند بنا بر این همه آنها متفقاً بقلب شکر قندهار حمله سختی برده مستقیماً بطرف سپه سالار (سعید الدین خان) رفته و اینها از شستی صاحب منصبهای دیر شکست خورده بطرف شهر قندهار فرار نمودند از لشکر (محمد ایوب خان) (سردار عبداللہ خان) و چند نفر صاحب منصب دیگر در این جنگ کشته شدند و (محمد ایوب خان) آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود صاحب منصبهای من (باشمخان) و (غلام حیدر خان) بطرف کلات غلجائی فرار نمودند و (سردار محمد حسن خان) بطرف کفرار نمود (سردار شمس الدین خان) در قندهار بسجده خرقه متحصن شد (محمد ایوب خان) بمشارالیه وعده داد که اگر از خرقه شریف پروان آید در امان خواهد بود همینکه پروان آمد او را بریز چوب انداخت پس از رسیدن خبر این شکست مجبور شدم خودم عازم قندهار شوم

پسر بزرگ خود (جیب الله خان) را حاکم شهر کابل و (پروانه خان سپه سالار) را بسیر کرده کی
لشکر مقرر نموده روانه شدم تقریباً دو ازده هزار نفر لشکر با صاحب منصبان ذیل با خود دادم
(غلام حیدر خان چرخ سپه سالار) که حالا فوت شده است (فرامر ز خان سپه سالار) که
حالا در هرات است (غلام حیدر خان طوخی) صاحب منصبان دیگر هم بودند که نوشتن اسامی آنها
لزومی ندارد تقریباً ده هزار نفر از بالی طوخی و (اندوه) و طوایف دیگر در راه قندهار بخت
لشکر (ایوب خان) که تعداد آنها تقریباً پست هزار بود با من ملحق شدند چندین نفر از ملاها فتوای
مذهبی را مهر کرده بودند که امیر عبد الرحمن خان کافر است زیرا که نایب انگلیسها میباشند
اشخاص میگویند (محمد ایوب خان) این ملاها را مجبور کرده بود برخلاف میلشان این فتوی را
مهر نمایند خلاصه بعد از مسافرت عاجلانه چند روز بقلعه موسوم به (تیجور بخان) که تقریباً یک فرسخ از قندهار
فاصله است رسیدم (محمد ایوب خان) از اردوی خود که در محل موسوم (بخیل) ملا علم ریج فرنگی
قندهار بود حرکت نموده بمحکم شهر قندهار عقب نشست در اوایل رمضان سنه ۱۲۹۸ دو لشکر در شهر
قندهار مقابل شدند بسبب چند فقره اشتباهاتیکه قبل از شروع جنگ (محمد ایوب خان) کرده بود لشکر
او تا یکدرجه دل خود را باخته بودند اولاً از شهر قندهار بد آپرون نیاید که از لشکر من جلو گیری نماند
و بعضی اینکه خودش من حمله نماید موقع حمله را بمن داد و از این کار کم جراتی خود را بشکر خود ظاهر
نمود ثانیاً اشتباهش این بود که شهر قندهار را خالی نگذاشت ثالثاً از قلعه خیل ملا علم عقب
را بعلناً از بدو جنگ تا خاتمه خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ از روی کوه (چل زینه) که نیم میل از
اردو دور بود ملاحظه میکرد همه این اقدامات کافی بود لشکر یانش دل خود را بیازمیزد که آنها
ظاهر داشت خودش از داخل شدن در جنگ میترسد خامساً هفت هزار سوار از لشکر خود را
عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعیکه جنگ خوب مشعل شود بشکر سواره خود علم
پورشش بدهد ولی مشارالیه این قدر ترسیده بود که لشکر سواره خود را بکلی فراموش کرد و

که از شروع جنگ تا آخر هیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراسم نیامد و حقیقت این شکر سواره
در طرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودشان یک مرتبه میدان نبرد که شکر خود را
دلدار بی بدید با وجود این بعضی از صاحب منصبها دلیر و سربازهای جنگجوی او خیلی خوب جنگیدند و پوچ
او هم که بالای کوه قندمار کشته و در محل خیلی مستحکم منظم بودند خیلی خوب از عهده کار برآمدند تا دو
ساعت کامل جنگ خیلی آشفته داشت و معلوم نبود فتح با کدام طرف خواهد بود لشکر من از
طرف یمن و با شروع بمقبع نشستن شدند ولی قلب لشکر که خود آنجا بود دم کینه از نفر سرباز تو
خاصه خود دم بجلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من قوت قلب داشتند خوب میجنگیدند انقدر
مصرف جنگ بودند که اردلای من هم بجهت جنگ جلو رفتند با من فقط کینه متر باقی مانده بود
در این موقع که بخوبی جلو رفته بودیم آثار ضعف بر لشکر (محمد ایوب خان) ظاهر گردید و چهار رنج
پیاده لشکر من که در وقت شکست خوردن در کرشک (محمد ایوب خان) سلام کرده بودند تغییر خیال
دادند قبل از شروع سلطنت من رسم تمام لشکر تربیت شده این بوده است همینکه میدیدند یکطرف
بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را که آشفته بطرف قوی محو میشدند علیهذا این چهار رنج همینکه
دیدند آثار فرسودگی بطرف من ظاهر است تفنگهای خود را بر گردانیده بطرف دسته از لشکر
من یعنی جنگ میکردند شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من چنین دیدند پیش رفته با تو بهما
و تفنگهای خود را کاملاً بطرف دشمن شلیک کردند لشکر دشمن با طرف پراکنده شده (محمد ایوب خان)
شکست خورد و بطرف بهرات فرار نمود و قتی که از کابل عازم قندمار میشدم (بسر دار عبدالقدوس
خان) دستور العمل داده بودم که از ترکستان بهرات برو و چون خیال داشتم که (محمد ایوب خان)
یقیناً بهرات را بطور رکفی محفوظ نگذاشته است لذا (عبدالقدوس خان) با چهار صد سواره نظام
و چهار صد سرباز نظام و دو عتراده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد و لوی نایب (خوشد خان)
که (محمد ایوب خان) او را بجهت محافظت بهرات گذاشته بود و دسته قلیلی را از بهرات فرستاد

که از لشکر من در راه جلو گیری نماید ولی لشکرش شکست خورده عساکر من بهرات رسیدند
 بوسی نایب جرات اینکه از شهر پیرون آمده در جنگ شامل شود داشتند پیش این بود که هر
 روز چند نفر سربازی را خارج از شهر بهرات میفرستاد که با (عبد القدر و سخان) بجنگند ولی آنها بودند
 اینکه جنگ نمایند (بقدر و سخان) اطاعت میکردند بابت این پنج او اهل شعبان ۱۲۹۰ (عبد القدر و سخان)
 حمله سختی نموده قلعه بهرات را متصرف شدند بجهت اینکه (سردار عبد القدر و سخان) را بمطاع
 کنندگان معرفی نمایم اظهار میدارم در زمانی که انگلیسها بکابل بودند مشارالیه عازم ما شدند
 شده بود که بمن ملحق گرد ولی چون میخواستم عازم کابل شوم وقتی مشارالیه بمرقذر رسید
 با و نوشتم در آنجا بماند و منتظر ورود من باشد چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام که (سردار
 محمد سردرخان) و (سردار محمد اسحاق خان) و (سردار عبد القدر و سخان) را بجهت کارهای حکومتی
 بترکستان فرستاده بودم اکنون (سردار عبد القدر و سخان) یکی از نوکرهای موقت و معتدلت
 (عبد القدر و سخان) پسر سلطان محمد خان است که سلطان محمد خان برادر بزرگتر امیر و محمد خان بوده
 در راه بهرات خبر (بایوبخان) رسید که شهر بهرات از دست لشکر او پیرون رفته و حالا
 (سردار عبد القدر و سخان) بهرات را متصرف میباشد لهذا (بایوبخان) بطرف خراسان فرار
 نموده (بمشهد) رفت من (فرامر زخان) را با سواره و پیاده و توپخانه بسیطی همراهی مقتر
 داشته حکم دادم فوراً عازم بهرات شود و خودم در قندهار بقیه لازمه دیده عازم کابل شدم کی
 ملاهای کاکری موسوم (باخوند عبد الرحیم) که نسبت کفر من داده بود در خرقة شریف متحصن شده
 بود حکم دادم سکت ناپاکی مثل او نباید در جای مقدس مذکور بماند لذا او را از عمارت آسنا
 پیرون کشیدند بدست خودم اورا کشتیم بعد از مراجعت از قندهار بکابل از خدای تیکه نوکر خبیث این
 (پردانه خان) و پسر (جیب الله خان) در غیاب من کرده بودند خیلی مشغوف شدم اگر چه پسر
 هنوز طفل بود ولی کارهای بزرگ میکرد چنانچه در میان رفته از جانب من بسر کرده و انطق میکرد

و ترس و بی بنداشت و در هر کار بصاحت (پروانه خان) و (میرزا عبدالحمید خان) و بعضی
صاحب منصبهای دیگر که آنها را بشاورین و مقرر داشته بودم رفتار مینمود و در زمان غیاب من
الی کوهستان کابل و ایالتی (حصارک) و محمود کنهی (عبد الرشید) و (جمعه خان) و (حسین
(ردک) سعی کرده بودند اغتشاش عمومی را متحرک شوند ولی از رفتار عاقلانه اشخی صی که کابل
گذشته بودم و مردم را اطمینان میدادند از این تحریکات اشکالی نبردی فراهم نیامد اشکست
خوردن (محمد یو بخان) و آمدن هرات بتصرف صاحب منصبهای من مالک تمام مملکت پدر و
اجدادم شدم ولی قبل از اینکه خود را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم خیلی کارها
داشتم که باید از پیش بر میخاستم در موقع دیگر اظهار داشته ام هر آخوند و ملا سر کرده و هر
و قلع خود را پادشاه بالاستقلال میدانستند و از مدت دو لیست سال آزادی و خود سری
بیشتر از این آخوند و ملانار حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای ترکستان
و میرهای هزاره و سر کرده های غلجائی بالنسبه از امرای افغانستان قویتر بودند و تا زمانیکه
آنها حکمران بودند پادشاه نمیتوانسته است در مملکت عدالت نماید حکم و تعدی این اشخاص
از درجه تحمل گذشته بود یکی از مراجعهای آنها این بود که سرهای مردها را و زنهارا بریده روی چل
آهن تاقه میکند آشفته که جست و خیز سرها را تماشا کنند و بعضی رسومات بدتر از این هم داشتند
ولی از بیم اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متغیر نشوند اظهار نمیدارم هر سر کرده و ملا
و شاهزاده حتی خود پادشاه افغانستان تسجرات قایلین تعداد زیادی از قطع الطريق و در
مستخدم نموده و چون راهزنان مسافرین و کسبه و تجار متمول مملکت را میکشیدند و اموال فقده
آنها را غارت میکردند اموال مسروقه بین خادم و مخدوم تقسیم میشد هر یک از این قطع الطريق
دسته از خود داشتند که مستحب بفنگها بودند در فضل بعد بیان خواهم داشت که چقدر اراقت
مجدانه بجهت گرفتاری و نفر از این قطع الطريق موسوم به (ساد و دوا و) که چندین مرتبه

مرا شکست داده بودند و عمل آوردن یکی از اینها را فعلاً در قفس آهنی گذاشته بقلعه کوه سوسنگ
 (لته بند) محبوس است اکثر این ملاها عقاید غریب در باب مذهب اسلامی بردم اقامینمودند که
 در احادیث پیغمبر با وجود داشت و همین عقاید خفیه است که باعث انقراض تمام ملل اسلامی
 در هر مملکت شده است ملاهای مذکور اقامه نمودند مردم باید هیچکار نکنند و با موال اشخاص
 دیگر گذران نمایند و بنجافت یکدیگر بکنند البته طبعی است که هر یک از یک خود را پادشاه
 مینامند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند لهذا نخستین کار من این بود که قطاع الطرق و
 سارقین و نسیبای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم از عان مینمایم که این کار آسانی نبود
 زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخر الامر اطاعت نمودند بعضی از آنها را بقتل کردم یا
 عازم سفر آخرت شدند در فصل بعد در خصوص این جنگهای داخلی که از زمان جلوس من تا امروز
 طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از آن رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر
 در باب حالات زندگانی خودم بدو لازم بود که تمام اشخاصی را که مخالف عدل و تمدن و ترقی
 و ترتیب و آزادی مردم بودند از میان بردارم اکثر اشخاص مغرض و جاهل هستند که بجهت این
 جنگهای داخلی ملامت مینمایند و خیال میکنند رفقا من نسبت باین اشخاص خیلی جابرانه
 بوده است ولی در ممالک متحده حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است که سلاطین اینجا
 در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند بنجافت اهالی وطن خود بکنند چه که اهالی وطن آنها در بدو امر
 حالت تمدن را نمیفهمیدند در همین صد سال جماعت کاریکردند در انگلستان بنجافت خودشان
 اغتشاشات سخت نموده اند اقتضای دارم از اظهار اینکه در زمان قبلی اهالی وطنم تحت حکمرانی
 من اینقدر در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب کثرت چه در روز و چه در شب
 میتوانند سالها در تمام قلمرو مملکت من مسافرت نمایند و از طرف دیگر در سرحدات اقلانسان در جاتی
 که تحت حکومت انگلیسها میباشد نمیتواند قدمی وارد بدون اینکه مستحقین را بدست حفاظت او همراه

فصل دهم

در باب وضع مملکت در زمان جلوس من بافغانستان

تقریباً در وقت من در بیدار شدن یک ایستادگی علی کل شیء قدیر شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزیکه تحت سلطنت کابل جلوس نموده ام زمان خوشی و تعیش من شروع شده است ولی اینطور نبوده است و برعکس از همان لحظه زمان آزادی تمام اوقات اشکالات و دل شکستگی و پریشانی و اندوه زیاد فراهم گردید مطالعه کنندگان این کتاب مطلعند که اکثر در زمانیکه پدرم و عسویم (امیر محمد اعظم خان) امارت کابل را داشتند من در امور سلطنت دخالت کلی داشتم ولی تمام مسئولیت با آنها بود در باب صحت این حرف شک نیست که هر قدر مرتبه شخص بزرگتر است مسئولیتش بیشتر است و هر قدر مسئولیتش بیشتر است اندوه و پریشانی زیادتر است دین ما بیا می آموزد که هر شخصی بجهت حرکتش روز قیامت نزد خدا مطلق مسئول خواهد بود ولی سلاطین نه فقط بجهت اعمال شخصی خود مسئول هستند بلکه علاوه بر آن بجهت ائیت و رفاهیت رعایاییکه پروردگار آنها باو سپرده است مسئول خواهند بود چنانچه در یکی از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که روز قیامت پادشاه پادشاهان اول از سلاطین دنیا سؤال خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کیست متفقاً عرض مینمایند پروردگار سلطنت درید قدرت تو میباشد بعد از آن قادر مطلق خواهد پرسید که اگر چنین میدانستید پس بجهت ائیت و راحت کسانی که آنها را بشما سپرده بودم چرا توجه نمیکردید بملاحظه اینکه بجهت مسئولیت ائیت رعایای خودم روز قیامت مسئول خواهم بود و از ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خودم خیلی غمناک ملول بودم وضع و

فصل دهم

حالت مملکت را میدیدم خیال میکردم که نظم دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است بلکه ناممکن است یقیناً هیچکس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که از مددگار پروردگار کریم در زمان خلیل حکمرانی من نموده است نه بمن اسباب خرابی مملکت در نهایت کمال حاضر بود بلکه تمام سرمایه ترقی در انتهای پستی و هیچ اثری از وجود دشمن نبود مگر چون قادر مطلق این سئولیت راه بمعده من گذاشته بود از خود دشمن استعدا نمودم بمن اعات نماید که از این کلمه های انسان که خودش بمن سپرده است پرستاری ننمایم تا در روز قیامت انظار مردم این جهان ذیل و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوعده که خداوند در قرآن مجید به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نموده است کردم که می فرماید وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسِ وَالْضَّرَّاءِ وَجُنُوبِ الْبَأْسِ وَلَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَكَ الْهَمَّتُونَ خلاصه که زحمات و بدبختی مملکت را که در این موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحدّه بحجت شرح لازم خواهد شد لهذا فقط شرح مختصری از حالات امورات افغانستان در زمان جلوس خودم بیان نمایم که بحجت مطالعه کنندگان کتاب من فایده داشته باشد و بتوانند خودشان ببینند که در حالت ترقی امروزه بمقابل حالات سابق چه تفاوت پیدا شده است و چند فقره از اسباب اشکالات خود را در اینجا ثبت مینمایم که بقرار ذیل است

اولاً من که پادشاه مملکت هستم در موقع جلوس تخت سلطنت دو چار این مشکل شد که خانه بحجت سکونت نداشتم چرا که عمارات بالاحصار را که خانه اجدادی من بود لشکر انگلیس خراب کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه گرایه هم پیدا نمیشد که متوقفاً آنجا بمانم زیرا که در افغانستان بموتل (هما مخانه عمومی) نیست بخیاال من در تواریخ مکرر بلکه هیچ دیده نشده است که پادشاهی بحجت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد و تا زمانی که عمارت تازه بحجت خود بنا نمودم چادرها و خانه های کُلی مال رعایا عاریه می نشستم در فصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان

که از زمان طفولیت حادث داشتیم در فضای وسیع همیشه سکونت اختیار نمایم و عمارت
 همیشه در باغات بوده است که میتوانستم هوای تازه زیاد استنشاق نمایم بحجت من خیلی
 بود در کوچه‌های کشیف و تنگ و محبتس در این خانه‌های کلی که پراز سوراخ بود منزل نسایم
 همایوی استمراری و جنگ مویشا اول جنگی بود که دوچار آن شده بودم و از آن
 آنها تمام شب نمیتوانستم بخوابم تا آنکه در خزانه سلطنتی دیناری موجود نبود که موجب قشون
 یا نوکرهای دولتی داده شود نه فقط همین علت بود بلکه خزانه ابداً وجود نداشت مالیات مملکت رقبه
 (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) و لشکر انگلیس یا بطور مساعدی گرفته بودند یا یک سال
 را پیش از وقت دریافت داشته بودند از اینجه نمیتوانستم مالیاتی اخذ نمایم زیرا که قبلاً
 مساعدی اخذ کرده بودند تا اوقات حریت و قورخانه که بحکم حفظ امنیت در ولایت لازم بود و
 نداشت سی عراده توپ کمنه افغانی که صاحب منصبهای انگلیس بمن تسلیم داشته بودند
 چنین حالتی بودند که اگر لوله توپ بود عراده نداشت اگر عراده داشت میل پر خشک شده بود
 چرخهای چوبی و عراده توپ منتظر بودند که بکشیدن دفعه اول خرد بشوند خلاصه اگر بعضی توپها
 مشکل هم بود لوله نداشت که از آنها انداخته شود البته گنگ یا چوبی مفید تر است
 نسبت بتوبی که قورخانه نداشت باشد چرا که هیچ اهل نظامی نمیتواند دشمن خود را با لوله
 توپ بزند ولی با چوب میتواند بزند را بجا هرات از مملکت من مجزاشده تحت حکمرانی محمد
 ایوبخان) بود که مردم را بنحی لغت من تحریک می نمود و بجهت جنگ تهیه میداد انگلیسها قندار را
 (بسر داکشیر علیخان) تفویض نموده بودند که در آنوقت والی قندار بود مشا را ایام هم از
 یکطرف مردم را تحریک بود که با او شمل شوند در میمنه حاکم آنجا موسوم (بدلادرخان) بنحی
 من مشغول فساد بود در خود مملکت بسبب کمحالی پادشاهان سابق یعنی (شاه شجاع) و
 (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) هر سر کرده و سید و ملائی خود را حاکم بالاستقلال

می گفتند و از رعایا خد پول می نمودند و این پادشاهان جرات با قدرت اینگونه مردمان متعبد
 را تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنیت و نظم بیاورند و آتش از دفا تر (شیر علیخان)
 که حالا در تصرف ما مورین من میباشد معلوم بشود که سیاست بجهت قتل شخصی فقط بجهت
 رویه جرمیه بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از جان کوفته یا کاوای
 از زانتر بوده است و بسبب این بی ترتیبی فقط یک محال کو چک موسوم به (سجرات) که
 پست هزار خانوار دارد و مبلغ جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ مینمود سالی پنجاه هزار رویه
 بود و از اینقرار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است حامیان خانواده (شیر
 علیخان) در کابل و ملایم چپم و غازی بهائیکه فقط اسمشان غازی بود و آغا غنی آنها را بمنا
 تازی میگویند مردم را بخلافت من بر می انگیزند و میکشند و میکشند من کافرستم زیرا که دوست
 میباشم و آنها کافر هستند لکن ابرسانی باید با من جساد نماید ترتیب محاکمات چنین بود
 که پست ترین مردم میتوانستند ادعای خود را در حضور پادشاه ارائه نمایند باین سهولت که
 دست انداخته ریش و تمامه پادشاه را میکشند و مقصود این بود که عرض خود را با حراتش
 پادشاه و امیکند آتش پادشاه مجبور بود و عرایض آنها را اصفا نماید روزی بخام میرستم
 مردی وزنی تند تاخته عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیفه ریش مرا از جلو گرفته ضعیفه
 مرا از عقب میکشید از این کشش خیلی متاثر شدم چرا که شخص مذکور ریش را بطور سختی می کشید
 چون قراول یا مستحق نزدیک نبود مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استدعا نمودم که
 ریش مرا بکند اید و بانه کفتم بدون این که ریش مرا بکشید میتوانم بعرض شما رسیدگی نمایم
 ولی نکرد متأسف بودم چرا رسم فرنگها را ندانستم که ریش خود را پاک بتراشند پس از
 آن حکم دادم بعد از در حمام قراول زیاد می حاضر باشند رسم دیگر این بود که وقتی خواستند
 شیرینی را بدر بار میآوردند و زرار و صاحب منصبان آن بعوض اینکه نظر قیمت باشند بطرف شیرینی

تاخت خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخصی غنا هر قدر تواند شیرینی بردارد اگر چه خیلی
 سی کردم بآنانی حالی نمایم اینکار بجهت آنها پادشاه آنها اسباب افتضاح است که
 حیوانات وحشی در حضور او رفتار می نمایند ولی بحرف من اعتنائی نداشتند یکمرتبه در موقع
 عید از یکدیگر پنهان خودشان بجهت شیرینی اینقدر متغیر شدم که بسربازهای فراوان حکم دادم آنها را
 به سختی که میتوانند بر نند قدری مخطوطه قدری بهم متأسف شدم که سربازی آنها شکسته و از ضرب
 چوب قراولها که بآنها زده بودند خون میریخت ولی این رفتار من در ختم عادات است احقانه
 زشت موثر اندا حالانوی عقل بسیاری که مشاورین دوزرای پادشاه داشتند بیان میکنند
 کیوقتی نان آرد در بازار کران شود و پشم قحلی داشتیم وزیرای من که در اینموقع بآنها مشورت نمود
 جدا بمن صلاح دادند که گوشهای غله فروشها را بدر دکانهای آنها میخ کوب نمایم تا آنها مجبور
 و غله وارد بازاران بفروشند بر این مصلحت کرانهای آنها از خریدن نتوانستم خود داری
 نمایم و از آرزو تا کنون از مشاورین خود ابد اصلاحی نخبسته ام تدعیان تحت سلطنت افغان
 اینقدر پشمار بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها نامکن است عیال و اطفال من در رویه
 بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محترم خود را بجهت کارهای حکومتی از نزد خود دور
 بفرستم تا یوسی و اشکالات اطراف مرا فرا گرفته بود مشاور و دوستی نداشتم ولی کسیکه
 توکل خود را بجدانمید در اوقات اشکالات داند و فقط اسامی خداوند بجهت او مکتفی است
 دولین خارجه هم بجهت من اسباب تشویش بودند بجهت اینکه اگر با یکی از آنها قدری بیشتر از
 دیگری جانبداری می نمودم بجهت خاطر میشدند مورخین سیاسی دانهای با تجربه میدانند
 سلطنتی باینجالت تباهی رسید و من سر کرده های جز منقسم شد مدت مدیدی لازم است
 مملکت بشکل سلطنت قوی و پایدار آورده شود مثلاً سلطنت هندوستان را ملاحظه نمایند که
 بسبب کم حالی سلاطین آخری مغلیه بمملکت جز منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه عظیم

سیاسی دانیهای انگلیس چند طول کشیده است و چه زحمتهای فراهم آمده است و چه مشورتها
برپا شده است هنوز هم کاملاً منظم نشده است بهین قسم ضعف سلطنت افغانستان اینقدر
زیاد بود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پایتخت خود خارج میشد وقت مراجعت دیگری
را پادشاه میدید و بجز اینکه فرار نماید هیچ چاره نداشت (شیرعلیخان) چون نمیتوانست
بجای رفت سر کرده ها و رعایای خود بکنجک ترتیب دیگری میان آورده بود و خیال میکرد این ترتیب
عاطلانه است و ترتیب مذکور این بود که سر کرده ها و دامویرین خود را بجای رفت یکدیگر و امیدوار
و آنها را ترغیب مینمود مشغول خون ریزی شوند و قافونی مرتب کرده بود که اگر شخصی خواسته باشد
دشمن خود را بقتل برساند بجهت هر چند نفری سیصد روپیه در خزانه دولت داخل نماید و هر چند
نفر را خواسته باشند بقتل برسانند پادشاه مذکور بجای خود شش از این تدبیر دو قایده
برده است اولاً بدون اینکه خودش زحمتی بکشد سر کرده های سرکش را از میان برداشته
است ثانیاً بجهت هر شخصی که باین قسم کشته شد سیصد روپیه عاید او گردیده چنانچه گفته اند که خداوند
مهربانست حکمران عادلی میکارد و هرگاه مشیتش قرار گیرد مملکتی خراب شود بدست ظالمی
میسازد حمد خدا را که حالا افغانستان مثل قدیم نیست زیرا که در سالی خفیه قتل و تاراج
مملکت اتفاق نیافتد و این تعداد کمتر از تعدادیست که در خیلی از ممالک متمدنه واقع میشود و
چنین عادات قبیحه را بجهت زندگانی خود برای انفساد اختیار کرده بودند در صورتیکه
بزرگترین پسرهای میران زمان یعنی (محمد یعقوب خان) و (محمد ایوب خان) بجای رفت پدر خود
شان (شیرعلیخان) در هرات یا غنی شده بودند شخص میتواند ملاحظه نماید که هرگاه پسرهای پادشاه
این سر مشق خوب و نیکو را ب مردم بدهند چه بقها که رعایا از اینها حاصل نمیکردند سعدی بگوید
من از پیکانگان هرگز نشالم که با من هر چه کرد آن آشکار کرد پادشاه و تمام صاحب منصبها
بزرگ او مشغول لهو و لعب بودند از طرف دیگر رعایا بسبب مالیات زیاد می که این مأمورین

ظالم از آنها اخذ می نمودند گرفتار زحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانی که آنجا نماز
 میخواندند ترک کرده بودند پراز سکهای طوله شده بودند که آنجا منزل داشتند روز جمعه که
 عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت شود روزی شده بود بجهت قمار باختن و شرارت
 و بازی کردن و مسخره نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن پسر و ن از شهر در قبرستانها
 نزدیک کابل موسوم به (جبهه) اشخاص زیاد در جنگ کردن با یکدیگر زخمی میشدند این آیه
 قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت می باشد آن الله لا یغیر ما بقوم حتی ینقضوا ما بانفسهم
 حمد خداوند را همان مملکتی که در حالت اسف آمیزی بود که پان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی
 نموده است و سعادت امینیت و رفاهیت را بطوری دارد که دوستانش مسرور و
 الهی آنجا را ملتی قومی می شمارند و امیدوارند روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشد و دشمنان
 آنها را دشمن قومی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده اند
 که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و دستورات را عمل مرا اجرا نمایند در جنگهای طایفه ها
 و کافری صداقت و وفاداری خود را بدرجه اکل ثبات نمودند و ظاهرا شدند که منافع دولت
 مرا منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت مشغولم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود
 بجهت جنگیدن با طوایف هزاره و کافری می رفتند و کسایز که مخالفت دولت من برخاسته بودند
 دشمن خود میدانستند چنانچه ثبوت محبت و اخلاص خود را بجهت بهبودی دولت در دست میزدند
 و سیصد سیرده بجزی ظاهر نمودند که همه ما مؤرین دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه از ریاض
 من یک عشره داخل سالیانه خود را بجزای دولت فایده داشتند بدون اینکه از آنها خواش نمایم
 و استعدا نمودند که باین وجه توجیه و ادوات حریته تسلیم نمایم تا مملکت آنها از تعدی
 خارجه محفوظ بماند همان ملتی که در اوایل سلطنت من همیشه مشغول یاغیگری و جنگ بودند چنانچه بعد
 بیان خواهم کرد حالا ملت خیلی آرام و مطیع و متحمل قانون و متدین شده و تمام هم خود را مصروف

فصل دهم

به آموختن صنایع و حرفت دارند و عموماً مشغول بنیه ترقی مملکت بجهت بهبودی خودشان میباشند
از الطاف خداوندی آثار ترقی بیش از اینها در زندگانی و رفاه ملت ظاهر و هویداست چون
حالت مردم را در زمان جلوس خود بخت سلطنت بیان داشته ام حالا شرحی از واقعه
بعد از آن اتفاق افتاده است بیان می نمایم به نصیحتی که حضرت پیغمبر یکی از اصحاب خود در
ذیل فرموده است پیروی میگردم گفت پیغمبر با و از بلند با توکل را نویی اشته به بند
دو فقره بجهت من اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلبم گردید زیرا که از وقایع مذکور امیدوار
شدم که از اموریت به پادشاهی محروم نبوده آخر الامر کامیاب خواهم شد از آنجمله بشی
قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم در عالم رؤیا دیدم دو فرشته بازوهایم را
گرفته مرا بحضور پادشاهی که در اطاق کوچکی جلوس فرموده بودند پادشاه صورتی داشت
نیکو و پستی محاسن بدور و برونها و مرقا نهایی بلند و خوش وضع لباس فراخی بر تن آبی در بر و
عمامه سفیدی بر داشت از تمام هیئت او کمال خوش منتظری و طبع نجیب و رأفت و حلم
هویدا بود بطرف دست راستش شخصی بلند قامت و باریک اندام نشسته بود محاسنش بلند
و سفید و سیاهش گریانه و مملو از خیال زیر دستش شخص دیگری بود که قاتش کوتاه تر بود
میان بالا بود و چهره اش بالنسبه شخص پیر مرد که بدست چپ او نشسته بود سفید تر بود و قد او
هم پیش رویش گذاشته لباس فاخرانه چند قطعه نوشتجات عربی که در صفحه های کاغذ
نوشته شده بود جلوسش گذاشته بود بطرف چپ پادشاه شخصی با محاسن جزئی و سیاهی
بزرگ و ابروهای پیوسته بنی کشیده و اسیایش خیلی مهربانی و رأفت ظاهر بود و مشار
بالنسبه به نفر دیگر که مذکور داشتم از مردمان اهل الله بیشتر باشا ص سیاسی دان شهاب
داشت قاتش از همه بلند تر و پهلوش شلاق بلندی گذاشته بود بعد از آن شخص دیگر نهایت
خوش صورتی و در هیئت بالنسبه دیگران که حضور داشتند بیشتر شهابت به پادشاه داشت لباس

مثل لباس سردارهای لشکر که در زمان قدیم داشتند شمشیری هم داشت از صور شکر کمال
 فراست ظاهر و کلیه وضعش مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در آنمخل بودند
 کوتاه تر بود بهمانوقتیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش پیر زنده دیدم در یکجایی که روابط
 بود و دفعه باز شد شخصی را به حضور آنها آوردند پادشاه با اشاره چشم شخص مذکور خطاب نمود
 که من الفاظ پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم بقراری ذیل بود اگر پادشاه شوم معلوم
 سایر ادیان را خراب نموده بعبودیت آنها مساجد خواهم ساخت (معلوم میشد پادشاه از این
 چندان خوشنودند و بفرشته های که شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود او را بر گردانند فوراً مشایقه
 را بردند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهم کرد و دینها را
 شکسته بجای آنها کلمه روح خواهم داد) چون این الفاظ را دادم اصحابش با نظر محبت آمیزی
 بطرف من نگاه کردند و از این نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه منم شدم
 باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد و دو شخص طرف یمن ابوبکر و عثمان
 و دو شخص طرف یسار عمر و علی میباشد بعد از خواب بیدار شده مشغوف گردیدم که حضرت پیغمبر
 و اصحابش که یقین پادشاهان اسلام بقبضه اقتدار آنهاست مرا بامارت آیت افغانستان
 انتخاب نموده اند فقره دیگر این بود که روزی از جبهه صدمانی که امانی و طسم دو چار آن بودند
 غلبین شدم که بزیارت (خواجہ احرار) رفته از روح پاکش استمداد جسم و بسبب ناامیدی
 و زحمتیکه در ایام زندگانی من قسمت شده بود سخت گریستم از بسیاری گریخته
 شده روی فرش آنجا بخواب رفتم در خواب دیدم روح پاکت ولی مذکور ظاهر
 گردیده بمن فرمود بکمال برو تو اسیر خواهی بود و یکی از بید قهای مزار مرا گرفته در
 جلوش خود برپا کن همیشه سجده و طفر با تو خواهد بود بیدق مذکور اکنون تصرف نیست و شکر من
 شکست نخورده اند

جنگهای که در زمان سلطنت من فراهم آمده است

چنانچه قبلاً بیان داشته ام در همان سالی که (محمد ایوب خان) شکست خورد بایکفر از روسا
 دیگر هم جنگ نمود و این جنگ با (سید محمود گزنی) فراهم آمد (گزنکی از محلات شمالی و شرقی
 کابل نزدیک سرحد هندوستان است) (سید محمود) داماد (وزیر محمد اکبر خان) معروف
 بود و از اینجه خود را حامی فرقه (شیرعلیان) میدانست در وقت جلوس من تحت
 سلطنت افغانستان مشارالیه خود را پادشاه گزنی که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه
 موسوم به (مادی) که یکفرخ و نیم از گزنی مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتی که عازم
 قندهار بودم مشارالیه با چهار صد پانصد نفر همزمان خود که از رعایای منک بگرام من بودند بجنگ
 من حمله آوردند مشارالیه خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهار صد پانصد نفر اشخاص مسلح با تفنگها
 قدیم که با او متفق بودند میتواند سلطنت نماید ما مؤثرین من (سردار عبدالرسول خان) و
 (میرزا گل بمقابله او رفتند ولی مشارالیه از جنگ اعتراض نموده مجدداً بهمان کوه مراجعت
 کرده با اشخاص جاہل گزنی مشغول فساد بعد شش ماه باینوسیله تعداد زیادی دور خود
 نموده بمخالفت من برخاست و اینوقت بود که پس از فتح قندهار بکابل مراجعت کرده بودم
 لند (علامه حیدر خان چرخ سپهسالار) خود را با (عبد الغفور خان) ما مورد آشتی با (سید محمود)
 جنگ نمایند سپهسالار در میدان جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع
 من مشغول جنگ بودند تا (سید محمود) را مجبور نموده بطرف هندوستان فرار نماید باین قسم
 او را کاملاً شکست دادند و خانهای کسانیکه او را پناه داده بودند آتش زدند در همان سال
 ستم هزار و دویست و نود و نه هجری (شیرخان) پسر (میر احمد غلجائی) کا زبانه خود را بمو

بامیر شیرعلیخان) نموده سعی کرد مردم را فریب دهد و را (ای شیرعلیخان) دانسته در سواد
 بلخی لغت من با او ملحق شوند ولی قبل از اینکه بتواند اشکالات زیادی فراهم آورد اسکندر
 در جس فوت شد در سال هزار و سیصد و هجری جنگهای جزئی بقرار ذیل واقع شد (دلاورخان)
 والی میمنه که خود را حامی (محمد ایوبخان) و خانواده (شیرعلیخان) میدانست وقتی دید (محمد
 ایوبخان) از دست من شکست خورده است و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود
 ملک من است و نمیتواند بیشتر از این خود سرانه حرکت نماید خواست بر وسیله گیه
 مجزاد او را در اول بامورین روس کاغذی نوشت چون دید مدوی از آنها با ورسید به (سر بار
 سندمند) وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم بلوچستان عرضیه نوشت که خود را نوکر دولت
 انگلیس میدانم استدعای حمایت از شما دارم بشار الیه جواب دادند باید بامیر عبدالرحمن خان
 اطاعت نمائی زیرا که دولت انگلیس با دولت روس بموجب معاهدات خود نمیتواند در امور
 داخل افغانستان مداخله نمایند از این سبب مشارالیه تنها مذهب بقوبت حماقت خود گرفتار گردید
 (بسر دار محمد اسحاق خان) که از جانب سر حکمران ترکستان بود دستور العمل دادم لشکری
 (دلاورخان) بفرستد مشارالیه لشکری فرستاد ولی بمن اطلاع داد چون والی میمنه خیلی متعده
 است شکست دادن او اشکال دارد یقین دارم (سر دار اسحق خان) با من مژورانه رفتار میکند
 و تمام این اوقات که او را خیر خواه صدیق و مامور وفادار خود میدانستم بطور خیانت رفتار مینمود
 و خیانت او بعد از ظاهر شد در همان سال لشکر بجنگ (امیر یوسفعلی) حاکم (شغنان و) روشان
 فرستادم و سبب این لشکر فرستادن بقرار ذیل بود اگر چه میرزا که خود را حکمران بالاستقلال
 اعلان داده بود ولی باینقدر قانع نبود چون خیال میکرد شاید در زمان آتیه ولایت او را ملک خود
 ملحق نمایم لهذا بجهت جلوگیری اینکار اول با حکمران خود قند و بعد با دولت روس مشغول مذاکره
 شده و نیز (دکتر لابر در یگل) سیاح روس را (بشغنان) دعوت نموده با دشکایت نموده که

امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بملکت خود ملحق نماید و من خود را تحت حمایت دولت
میدانم من هم شکالائی که مشارالیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده بودم و
خیال داشتم دیر یا زود او را آسبیه نمایم فقط منتظر موقع مناسبی بودم در این وقت اخبار
نویسها و جاسوسهای من که شهرهای متعدده یعنی خوقند و روشان و شغنان و بخارا بودند نزد ما
او را مطلع نمودند و نیز بن اطلاع دادند مشارالیه تابع حکومت روس شده است و نیز خبر
دادند مشارالیه روسها را بولایت خود دعوت نموده است و اینمغنی اسباب پرشانی من
گردید باینجه که اگر روسها روشان و شغنان را متصرف شوند دیگر نخواهم توانست آنها را
آنجا بپرورم نمایم دولت من در خطر خواهد بود لهذا (بجنرال کنال خان) و (سردار عبدالشخان)
حاکم قه قن حکم دادم بجنکت (میر یوسفعلی) بروند بعد از زو و خور و دجری میرند کور را اسیر نمود
با اهل و عیالش بکابل فرستادند بعد از آن (کلغزار خان قندهاری) را حاکم آنجا مقرر
نمودم و قتی که مامور روس میوایو الف که خود میرند کور را و را دعوت کرده بود که با لشکرش
داخل ولایت شود آنجا رسید قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود ادعای روسها در باب
این ولایت تا چندین سال مطرح مذاکره بود و توضیحات قطع و فصل نشد (تا کمسیون) سرمارتیردورند در
سنه هزار و سیصد و یازده هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن این ولایت تعذیاتی را که میر
بر عیای آنجا می نمود مرقع نمودم و نیز رسم زشت مالایطاق برده فروشی را متروک داشتم
در باب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای این ولایت دیگر مذاکره نمینمایم زیرا در فصول قبل اینکجا
در باب آنها اظهار داشته ام در سنه هزار و سیصد و یک حرکات طوایف شنواری که
محل سکناي آنها بطرف جنوبی و مشرقی (جلال آباد) و در عرض راه پشاور میباشد همیشه اسباب
زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از قوه تحمل شد از چندین سال عادتشان بر این بود که
قوافل را تاراج و مسافرین را مقتول و اموال و مواشی قلعجات را غارت می نمودند بسبب

تاخت و تاراج این ساریقین در تمام زمان حکمرانی (شیرعلیخان) مستوفی راه پش او خیلی مخوف بود و در حقیقت تمام امتداد این راه تا خود کابل هیچکس از ترس کشته شدن نمیتوانست مسافر نماید لکن لازم دانستم که این حرکات وحشیانه و مخاطرات را که اتصالاً برای کسانی که با این خط مرادوه داشتند و محل خطر بود از میان بردارم در زمستان سنه هزار و سیصد و یکت بجزی پیخود (سردار حبیب الله خان) را بجلومت کابل گذاشته خودم عازم (جلال آباد) گردیدم که آنست و نظمی در اطراف آنجالات برقرار نمایم سر کرده ها و ملاهای شنواری را دعوت نمودم که بملاقات من بیایند با لفاظ محبت آمیز خیلی ملایم با آنها مشکلم گردیده کفتم که این حرکات شما خلاف میل و احکام خدا و پیغمبر او میباشد که الهی سلام را تا تاراج و غارت نمائید اگر چه خیلی سعی نمودم که آنها را از این عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها تماماً مشغول تاخت و تاراج بودند نمیتوانستم بنصیحت من نگرند در این موقع اظهار میدارم که (شاه محمد) در زمان (شیرعلیخان) حاکم (جلال آباد) بود کسانی که از سر قتهای شنواری شکایت مینمودند تنبیه مینمود و دلائل اقامه میداشت که شخص عارض میخواستند او وظایف شنواری سباب زحمت فراهم بیاورد و آخر الامر از قسوت قلب آنها و بی اعتنائی که بنصایح من در باب متروک داشتن تاراج ولایت مینمودند مشغول تنبیه آنها گردیدم در این وقت (نور محمد خان) پسر (سردار ولی محمد خان) باد و نفرزد و معروض از وظایف صلح خیل موسوم (به ساد و دوداد) و با شنواریا ملحق گردیدند قوت حریت آنها تقریباً بپانزده هزار نفر رسید که بالشکر من مقابل نمایند سه فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بسر کرده کی (جنرال غلام حیدر خان) که حالا سپه سالار ترکستان پشایب جنگ آنها فرستادم رعایای من که در اطراف راه پشاور سکونت داشتند از من استعفا نمودند آنها را اجازه جنگ بیاغی بدهم چنانکه از تاخت و تاراج شنواریا جنگ آمده بودند ولی استدعا می نمود که آنها را نیز در قفسه کفر این فقره بر عهده نیست که کسانی که باینست رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم

فصل یازدهم

در چهار نقطه موسوم (بدره حصارک) و (آچین) و (منگل) و (منگو خیل) بچار دفعه جنگ واقع
گردید در هر یک از این جنگها یاغی هاشکست خورده کشته و زخمی زیاد در میدان جنگ از آنها افتاد
باقی طوایف یاغی مانع حکومت من گردیدند امالی طایفه (منگو خیل) بجای مقتول و سعد و دیگر باقیان
بودند بطرف (تیرا) فرار نمودند حکم دادم از سربای کسانیکه در جنگ کشته شده بودند دو منار بزرگ
بسازند یکی در (جلال آباد) و دیگری در محل سکونت (شاه محمد) که آنها را باین کار زشت و
داشتنه بود تا اشخاصیکه این منارها نیکه از سربای یاغیها ساخته شده است بپنجه بداند سزا
اشخاصیکه مسافری را بقتل میرسانند این است دو مصراع از منظومات افغانی که طبیعت امالی
شوار را اینماید در اینجا بنویسم مفاد ترجمه اش این است (که دو صد سال کشی پنج و دهمی حجت
خویش بار و شوار می و عقرب نشود دوست بتو) در او از همین سال یعنی سنه هزار و سیصد
طوایف (منگل) و در زمّت بخالفّت من شوریدند بجهت این شورش دقایق بوده است که
در محل دیگر اینکتاب پیا ن شده است این شورش در حقیقت اصل و بنیاد جمیع جنگهای
داخلی زمان من بود علاوه بر این بعضی از سربا ریه باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش
نمائند لشکریا بر سر کرده کی (جنرال سیف الدین خان) بجهت منع اغتشاش از کابل فرستاد
این جنرال کی از صاحب مضبهای پکاره و احمق بود که در زمان (شیرعلی خان) معناد شده بود
موجب بکیر و کار نگذاشتند اینهم بهمین رویه عمل نموده بیاغیها بجنگید باینجهت او را مغلولاً در راه جادی
الاولی سنه هزار و سیصد و یکت بجزی بکابل عودت دادم و لشکر دیگر بر سر کرده کی (جنرال
کمال خان) و (ملایکی) بعوض او فرستادم بعد از جنگ جزئی طوایف مذکور شکست خورد
بعد از آن تاکنون رعایای خیلی آرامی میباشند در سنه هزار و سیصد و یکت بجزی لازم دادم
(دلاور خان) والی میمنه را بتبینه نمایم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود چنانچه در
یکی از فصول قبل اینفقره را بیان داشته ام که (محمد اسحق خان) لشکری بجنگ او فرستاده

نتیجه حاصل نشده بود این مرتبه مصمم شدم که دیگر موقعی با و ندیدم که خود را مجزأ بدارند لذا دستور العمل
 دادم که دو دسته لشکر بطرف میمنه حرکت نمایند که یک دسته مشتل بر یکت فوج پیاده
 هراتی و دو سوار نظام و شش غزاده توپ بسر کرده کی (جنرال زبردستان) (باششند)
 هرات فرستاده شده بود رئیس طایفه جمشیدی موسوم به (ملیک توشخان) (باششند)
 پیاده رودیف با جنرال مذکور روانه شد این لشکر در حماه جادی الادی سینه هزار و سیصد و یک
 از هرات عازم میمنه شدند و نیز (مجتهد اسحق خان) دستور العمل دادم که با پنجاه لشکر از پنج
 حرکت نماید استحکامات میمنه خیلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره چند روز و خوردن دغری باغیان
 مطیع حکومت من شدند (دلاور خان) را بجهت بداعمالی او اسیر نموده بکابل آوردند (سیر)
 حسین خان) را که بدست (دلاور خان) محبوس بود از حبس پرورده آورده بعوض (دلاور خان)
 بحکومت میمنه مقرر نمودم در همین سال که کابل و مملکت افغانستان را با سه ولایات مقتضای آن
 یعنی هرات که بتصرف (ایوب خان) و قندهار که بتصرف (شیرعلی خان) والی و میمنه که بتصرف
 (دلاور خان) بود از روی حقیقت مستصرف شدم لازم دانستم که حدود مملکت خود را با دول
 خارجی تعیین و تحدید نمایم در این فصل متوجه تحدید حدود میشوم زیرا که این مسئله را بفصل مخصوص محل
 بنمایم و در اینجا فقط یک فقره که بعد از این مذکور خواهم داشت اشاره بنمایم و ولایت برطانیه
 و افغانستان از یکطرف و دولت روس از طرف دیگر کیسیونی بجهت تحدید حدود مقرر داشتند
 که خط سرحد بین روس و افغانستان را معین نموده علامت سرحدی نصب نمایند رئیس کیسیون
 انگلیس (سیرتر لوزن) بود اذلاً دولت روس از اینکه با انگلیسها اینقدر دوستی داشتند
 و پشت بآنها نموده و همینطور هم بودند خوشتر بودند البته محبتهای آنها را در آیمیکه در مملکت آنها
 اقامت داشتند نسبت بمن مرعی داشتند اقرار دارم و هرگز فراموش نکرده ام ولی اینهمه
 لابد بمذبحه با انگلیسها دوست باشم اول اینکه بآنها معاهداتی کرده ام و دیگر اینکه دوستی آنها بجهت من

و مقاصد من مناسب تر است ثانیاً دولت روس از این معنی متغیر بود که دولت افغانستان
این قدر جرأت پیدا کرده که میخواهد خط سرحدات خود را معین نموده تخطیات دولت روس را
بخانه برساند ثالثاً دولت روس میل داشت که افغانستان و روس حدود مملکت خود را
بداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید را بخواه رفتن من براو پلندی روسها را خیلی کدر است
بود چرا که روزنامهجات روس در زمانیکه انگلیسها در سنه هزار و دویست و نو و هشت
از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیسها میل خود را بطور دوستی کابل را نگذاشته بلکه
برعکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفتن من براو پلندی
این بود که این اشتها را خلاف را نکذیب نمایم و برهبا بنایم که دوست انگلیسها هستم
و نیز ظاهر دارم که روابط بین دولت برطانیه عظمی و دولت خودم روز بروز بیش تر از پیش مستحکم تر
میشود و بجای مذکور فوق و شاید بموجب رویه متداوله تداوم روسها که بطرف مشرق بین
پیش می آیند دسته از لشکر روسها بطرف (پنجده) پیش قدمی نمودند چون این مخاطره را قبل از
وقت در نظر داشتم چنین صلاح دانستم که لشکری قوی با سنجاب فرستم که روسها را از داخل
(پنجده) و متصرف شدن آن جلوگیری نمایند چنانچه قبل از اینکه (سیواوالف) میخواست داخل
شنگان (دروشان) شود آنجا را متصرف شده بودم ولی هر چه سعی کردم بدولت انگلیس حائز نام
که خیلی اهمیت دارد لشکر زیادی فوراً بجهت محافظت از تحوط روسها فرستاده شود ابداً با آنها من
اعتدالی ننموده جوابی که از آنها بمن رسید این بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان باشد روسها
جرأت ندارند با بخا دست اندازی نمایند نه فقط همین حرف را گفتند بلکه اطمینان بای انگلیسها
در باب لامتی (پنجده) قلب مرا تا این درجه تسکین داده بود که در اوایل صفر سنه هزار و سیصد و
(سیرتیزدن) بمن نوشت که مواظب میباشم من عساکر روس و افغانستان جنگ
واقع نشود در بین این اکر ات لشکر روس متجلا پیش میآیند در اوایل آخر جمادی الاولی سنه هزار و

و دو لشکر روس در (غزل پته) جمع شده محل مذکور را استحکم نمودند لشکر روس افغان در (آقچ)
این طرف رود مرغاب بودند جمعیت لشکر افغان فقط یکصد و چهل نفر توپچی و چهار توپ برنجی و چهار
توپ کوهی و جمعیت قبلی هم سرسبز پیاده بودند بتاریخ چهاردهم جادی الثانیه سنه هزار و سیصد
و دو لشکر افغان در (دل خشتی) بودند و لشکر روسها در (غزل پته) اقامت داشتند که مکمل آنکه
دو رو بودند روز قبل از جنگ (جزال کما روف) بجزال افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را بطرف
دست چپ رودخانه ببرد و الا جنگ خواهد شد و ما بشکر افغان حمله خواهیم نمود تا این وقت
صاحب منصبهای کیسیون انگلیس و اجزای آنها با صاحب منصبهای لشکر من اطمینان
میدادند که روسها جرأت ندارند تا زمانی که شما از محل خودتان حرکت نکرده اید شما حمله نمائید اگر
روسیها بدون اینکه لشکر افغان جلو بروند حمله نمایند خلاف معاهدات پمن دول خواهد بود و او
روسیها مواخذه خواهد کرد (جزال غوث الدین خان) که موکداً با دستور العمل داده بودم اقدام می نمود
مصلحت صاحب منصبان کیسیون انگلیس ننماید از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن شده در جا
خود آرام نشست روز بعد دسته کبلی از لشکر روسها بعسا که جزئی افغان که آنجا بودند حمله آوردند
محض شنیدن این خبر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر و همراهان خودشان بطرف هرات فرار نمودند
(جزال غوث الدین خان) و باقی صاحب منصبهای انگلیس یادآوری نمودند که با اطمینان داده بودند
روسیها جرأت ندارند بمقامیکه افغانها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند افغانها از انگلیسها
مدد نخواهند نمود با اطمینان شما اعتماد نمودیم حالاً ما را که از بار روسها تنهایی متقابل شویم ولی این خبر
منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواستش کردند پس تفنگهای خود را عاریتاً بآنها بدهند چرا
تفنگهای بی طرفی را بمقابل تفنگهای تیر پر روسها پیافیده است علاوه تفنگها و باروهای ما از رطوبت
باران خیلی ضایع و بی مصرف شده است لکن انگلیسها که وعده داده بودند با فغانها مدد بدهند از
دادن تفنگهای خودشان هم انکار نمودند و این دسته قلیل افغانهای شجاع را که داشتند که خودشان

بچکنند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها بدون اینکه محظنه تأمل نمایند بطرف بهرات فرار
 نمودند شنیده ام اگر چه بجهت صدق آن مسؤل نیستیم که لشکر و صاحب منصبهای انگلیس اینقدر
 ترسیده و خائف شده بودند که با کمال بی ترتیبی سر اسیمه فرار نمودند و دوست را از دشمن آتینا
 نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همراهان هندی چپاره آنها در سواری از آب
 افتاده تلف شدند بعضی صاحب منصبها هم از اسبهای خود افتاده بودند ولی اسامی آنها را
 نمیکویم اما سربازهای شجاع شکر افغان که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهت حفاظت
 نام خود باین سختی جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی افسوس که بسبب
 تفکمای بدی که داشتند و تعدادشان در مقابل دشمن خیلی قلیل بودند نتوانستند کاری از
 پیش ببرند فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند اثر این رفتار بمال
 انگلیسها ملت افغانستان این شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بحتارت برده میشود و خیلی
 سعی نمودم با بانی ملک خود حالی بنایم که در آنوقت (مستر کلا دستون) رئیس طایفه دیک بود
 (ملت انگلیستان بدو فرقه منقسمند دیک توری و همیشه امورات دولتی بدست یکی از آنها
 میباشد) که در آن زمان حکومت داشتند و جتشن همین بود که این رویه ضعیف را اختیار
 نمودند و الا انگلیسها برای بد اعمالی روسها را میدانند لکن بانی ملک من با تحریف متقاعد
 نمیشوند میگویند اگر در زمان آتیه اتفاقا با دشمنی مشغول جنگ شویم چطور خواهیم دانست طایفه
 (دیک) حکومت دارند یا طایفه (توری) هرگاه طایفه (دیک) نمیتوانستند از مالک نمایند
 پس چرا دسته عساکر انگلیس و سرکرده های کمیون بمانکشد در محظنه آخری فرار خواهیم نمود
 لهذا بموجب این مثل که هر کس قبلا خبر شد قبلا هم مسلح میشود اگر ما میدانستیم انگلیسها
 خیال ندارند ایفای وعده خود را بنمایند ما تئیه دیگر بجهت خود میسوزیم خیلی آسان بود از او
 زمستان که این اختلافات شروع شد تا اوایل بهار بجهت حفاظت (پنجه) لشکر از کابل فرستاد

اگر چه لازم نبود از کابل قشون فرستاده چرا که در هرات و ترکستان قوای لشکر زیاد بقدر کفایت
داشتیم خلاصه روسها (پنجده) را بنا بر پنج چاردم جادی الثانی هزار و سیصد و دو غنای تصرف نمود
چون کسی قوه نداشت آنجا را پس بگیرد تاکنون بتصرف روسها پیاشد خودم در راه و پسندی
با (لارد) و فرمانفرمای هندوستان مشغول مذاکرات بودم همان چنانکه فرمانفرمای خیال با
اطمینان من بدید که هرگاه روسها بخاک افغان تخطی نمایند دولت انگلیس از شاکست خواهد نمود
خبر تخطی روسها در فتن (پنجده) را خود (لارد و فرن) بجهت من فرستاد ولی من شخصی نبودم بیجا
پایم و این فقره را بجهت آتیه با کمال وقار و سرشت خود فرستادم در همین سال سنه هزار و سیصد
و دو بجهت مطیع نمودن و ملحق شدن امانی (فلان) بملکت خودم که یکی از قلعه های کوهستان
که بطرف شمال و مشرق (لمغان) که عوام لقمان میگویند واقعت احکامات صادر نمودم
علاوه بر اینکه مایل بودم که این مردم را رعایای آرام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهت مخصوصی بهم بر
مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که شخصی یا غی میشد یا مرکب قتل یا خیانتی در اطراف (جلال
آباد) میکردید یا نقله های کوهستان لقمان پناه میبرد و این کوه را هیچ نداشت و در و آتش
هم با آنجا نمیتوانست برود و سوار هم نمیتوانست بطرف دره مذکور عبور نماید فقط راهیکه بجهت
ساده رو بود خیلی باریک بود و پر تگاه زیاد داشت و راه مذکور اینقدر تنگ بود که بیشتر از نفر
نیتوانست عبور نماید و یا سه نفر نیتوانستند راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته را
محافظت نمایند چرا که هر قدر لشکر زیاد می بود فقط یک نفر عقب سر دیگر می پشت نمیتوانست
و این فقره اسباب قوت آنها بود و همین جهت قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده بود
بالشکری که ما سرور کرده بودم صاحب منصبهای ذیل همراه بودند (غلام حیدر خان طوخی سپه سالار)
(دوست محمد خان جت رخیل) که این صاحب منصب حالا کور است (میر ثنا گل) که حالا مستخدم است
(محمد کل خان جبارخیل) این شخص در سنه هزار و سیصد و پانزده در مجلس فوت شد

(محمد افضل خان جبار خیل) این شخص هم فوت شده است و دو قسم عسا کر تحت حکم این صاحب منصبها بود یعنی اهل نظام و قدری لشکر دیف از طوایف کوستانی که در بالا رفتن کو بهما مهارت مخصوص داشتند وقتیکه هوأ تار یک شده این صاحب منصبها توسط ریسماننا خود را بقله کی از این کو بهما بالا کشیدند و نزدیک راهی که بتصرف یاغیها بود رفتند باین قسم لشکر خود را بدون اینکه دشمن از حرکت آنها با خبر شود جمع نموده بآنها حمله آوردند دشمن نیا بدید و تمام امانی انجا نیز از خانوار بودند بعد از زدن خور و جزئی امانی شکست خورده صبح نمودند و وعده دادند بعد از عایای آرام باشند ولی در سینه هزار و سیصد و چهار و نود و ده خود تخلف نموده کی از سر تنگهای مراباد و سیت نفرس بازیکه در انجا مقیم بودند قدری بقتل رسانیدند ایندفعه سپه سالان ذکر بآنها حمله نمود آنها را مغلوب نمود و تمام امانی انجا را جلوانداخته از دره خارج کرد و احدی را عقب نگذاشت و در عوض محل سکنی که در انجا از دست آسار شده بود محل سکنای دیگر در محالات کرشک و دزمت و خوست از اوطان آنها خلی دور بود داده شد و اشخاص دیگر از (طغان) و ولایات دیگر بآنجاء فرستاده شده باینوسیله اشکالاتیکه امانی ایندیره فراهم میآوردند بکلی مرتفع گردید (شورش عمومی در سینه هزار و سیصد و چهار و سینه هزار و سیصد و پنج هجری) از جنگهای داخلی که از تار پنج جلوس من تحت سلطنت کابل تا امروز واقع شده بعضی بالنسبه جزئی بود و بالشکر و توجه جزئی بزد و خشیستم گردید بدون اینکه بجهت من تشویش زیادی حاصل شود و اشکالاتی فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجا میدلاوه بر این اشکالات و آثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر بچار جنگ داخلی گردید اول جنگ با (محمد انجا) در قندهار در سینه هزار و دویست و نود و نه که قبلاً بیان داشته ام در این وقت ملاهای چال سعی کرده بودند که مردم را در همه مملکت تحریک نموده بخیالفت من بجا در اینکرا نند ولی در انجا کامیاب نشدند و دویم شورش (محمد اسحاق خان) در ترکستان در سینه هزار و سیصد و پنج

چهارم افتشاش عمومی هزاره جات در سینه هزار و سیصد و هشت و سینه هزار و سیصد و
 و سینه هزار و سیصد و ده در باب ایند افتشاش آخری بعد ماند کور خواهم داشت
 در اینموقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی پان مینمایم جاتیکه منجر باین افتشاش
 عمومی گردید و تیا بجی که از و حاصل شد بقرار ذیل است اول جته اول چنانچه در موقع دیگر
 بیان داشته ام این بود که در زمان حکمرانی (شیرعلخان) و (محمد یعقوبخان) بسبب
 بد نظمی و ضعف آنها تقریباً هر ملا و هر خان خود را مطلق العنان میدانستند و در انظار مردم
 خود را ولی و امیر جلوه میدادند خیلی از ملاها و خوانین غلجائی از همین قبیل بودند و اینها قوی ترین
 و جنگجو ترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در جمیعت هم یکی از سه طایفه بزرگتر مملکت یعنی
 درآنی و هزاره و غلجائی محسوب میشدند ترکمانها هم طایفه زیادی تحت حکومت افغانستان
 میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره ها اصلاً مغول هستند ولی اینها داخل طوایف
 افغانستان میباشند باین دلیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفه
 نیستند غلجائیها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم از مردمان جنگی و استوار این خوانین و اعیان
 بر عیایا خیلی ظلم و سختی مینمودند تعذیات غیر مجود و آنها و مالیات گرفتن زیاد و تاخت و تاراج و حمله
 بر قوافل و جنگ استمراری بایکدیگر و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت
 بهمه مردم نه تنها با مالی افغانستان بلکه تمام اهل دنیا ظاهراً و هویداست لهذا طبعاً اینها
 از من متنفر بودند باینجه که من شخصی نبودم اجازه بدهم با وجود بودن من مرکب اینگونه رفتارها
 و فطرتاً ساعی باشند حکمرانی مرا تحمل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید همیشه مار دشمن چوپان
 نیست که چوپان همیشه میخورد سر مار را بگوید دویم چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیرخان
 طوخی) غلجائی را که در سینه هزار و دو بیست و نود و نه یا غنی شده بود مجبوس نموده بودم
 اکثری از دوستان و اتباع او از این فقره کدر بودند سیر همصفت الله خان و دیگر خوانین

غلبائی دوست و اقوام خانواده مرحوم (شیرعلیحان) بودند و از اینجا به معاندین من مروید
داشتند و در میان طوایف افساد می نمودند و بجهت اینکار (عصمت الله خان) را در سن
هزار و سیصد و پنجاه و دو چون این شخص یکی از خوانین غلبائی بود مجبوس شدن او یکی از جهات
پیمان طایفه غلبائی گردید چهارم ملای معروف موسوم (بمشک عالم) که من او را متوجه عالم
میگویم و این اسم نسبت با اسم اول او مناسبت بود و باید دلیل که صورتش مثل صورت من
و حرکاتش مذموم بود با آنها نیک اسم خود را غازی گذاشته بودند و از مردم اخذ پول می نمود
شامل شده بود اینها خود را قاضی و ملا می نامیدند تا خود را در انظار مردم اشخاص بزرگ و معتقد
بدهند چون تمام این حرکات بمعنی را موقوف کرده بودم اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ زیاد
به ایلی جاهل و غیر متدین طایفه غلبائی داشتند و خودشان هم از همین طایفه بودند بجهت من اسباب
زحمت فراهم آوردند تا چندین سال افساد اینها امتداد داشت و آتشی را مشتعل نمودند که جنگ
داخلی از آن برپا شد و این جنگ باعث خون ریزی زیاد و خرابی چندین هزار گردید (یکی از
مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا امیر عبدالرحمن خان است که میفرماید
بیشتر جنگها و خون ریزها در این دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطه ملای های جاهل فراهم می آید و منقرض
اگر ممکن باشد هر یک از اینها را بقتل میرسانم و نیز میفرماید بیشتر ضرر رتقی در افغانستان
این است که این اشخاص به بهانه مذهب مسائل مردم القا نمایند که بکلی مخالف اصول احکام
پیغمبر است چون این اشخاص پیشوای کاذب دین شدند هر چه زود تر قلع و قمع شوند بهتر است
امیر معظم الیه در یکد و موقع ریش اینها را با طناب یا بریش یکدیگرشان بسته حکم فرمود و دیگر
را بکشند مترجم) خداوند در قرآن مجید بتوسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
میفرماید ان الله يامر بالعدل والاحسان ايتاؤذی القربى وینهى عن الفحشاء والمنکر واینها
علکم تذکرون آفوس که حرکات ملای بکلی برعکس احکام دینی که آنها دارند میباشد پیغمبر حکام

صادر کرده بودم که مالیات ولایت غلجایر که عقب افتاده بود اخذ نمایند مالی اینجا
 نینخواستند مالیات خود را بدهند ششم در مملکتی مثل افغانستان که خزانه اش خالی
 پول کزانی بجهت مخارج داخلی و نیز بجهت ساختن و نگه داری استحکامات سرحدات از
 تحفیات قویانه متعجب که مثل لاشو رهای کر سینه بایند شکار ضعیف خود را بجمع نمایند پول
 خیلی لازم بوده تقریباً نصف مالیات تمام مملکت را دولت بستمزیات ملایا و سادات و
 اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مذهب مینامیدند میدادند این فقره ضرر بالمضاعف باعث
 خرابی و ضعف دولت بود اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص میکرفتند بدست
 ثانیاً اینکار مردم را و امید داشت که زندگی خود را به پیکاری بسر برده پول دولت را مفت
 از میان ببرند و این انعام بجهت آنها بود که مخلوق در مانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها
 بجهت مملکت یا بجهت خودشان هیچ فایده مرتب نباشد این ستمریهای زیاد را که باری بدوش
 خزانه دولت بود به یک کشیدن قلم خود موقوف نمودم و کفتم موجب فقط با شخصی داد
 خواهد شد که بموجب کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحان بدهند که
 استحقاق موجب داشته باشند باین طریق ستمریهای تمام این اشخاص که خودشان را
 محل اعتنا میدانستند با ستمری خانواده موشش عالم مذکور و ستمری اکثر همین موشها را
 موقوف کردم و این وجه را بر سر بازهای شجاع که بجهت قتل اینگونه موشهای شقی و موزی ستم
 کرده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانه ها
 مردم را سوراخ نمایند این اقدام اسباب بیجان زیاد در میان ملایا و پیشوایان مذهب و
 اشخاصیکه خود را اولیا میدانستند کردید داد و فریاد زیاد میکردند و شورشی که در باب
 در اینموقع مذاکره مینمایم نتیجه این رفتار اجمالی من بود ولی خوشنحانه در این شورشی همه
 موشها را بکلی تمام نمودم در باب اول اقدامیکه کردند در ماه رجب سنه هزار و سیصد و سه

بمن اطلاع رسید که این اشخاص عریضه توسط (سر ادیورسجان) بحضور علیحضرت ملکه
 انگلستان فرستاده در عریضه خود غلبه آنها بقرار ذیل عارض شده اند (اگر شما یوقتی خیال داشته
 در حق اهالی مظلوم و مستمند افغانستان مرحمتی نمایند و از آنها دستگیری بفرمایند از اینموقعی بهتر
 بجهت شما فراسم نخواهد آمد باید بدقت نظر بمآمد دیدید) امید انم این عریضه بدست وزیرانیکه داخل
 بودند رسید یا خبر دلی اینقدر رسید انم جوابی بجهت شورشیان نرسید و نیز (محمد آقو بخان) را
 دعوت نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوششی که بجهت داخل شدن
 افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه در اینخصوص بعد از آنکه خواهم نمود اگر چه اقدامات دیگری
 که یا غیبا نمودند تعلقی بمن ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از اینکه محققانه اسباب چینی ها
 کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا بنحیثی لفت من بنخواست شد چنانچه احوال پان میستام
 در پایتخت سنه هزار و سیصد و سه جنگ شروع گردید با اینقسم که (شیرخان) پسر (میر احمد) پسر
 (سردار گل محمد خان) را که نواده (سردار کسندخان قندهاری) بود و از کابل به قندهار فرست
 در مقام پین (موشکی) چهارده مقتول نموده عیال و اطفال و اموال مشارالیه را پسندید
 نیز غلبه های طایفه (آندری) و (هوتکی) بک فوج درانی که با (میرزا سید علی) از قندهار بطرف
 کابل میآمدند و فوج مذکور تازه داخل نظام شده بنسوز مسلح بودند در مقام موشکی خست
 آورده در این تاخت غلبه های یکصد و چهل اشتر و دلی و هشتاد و بار چادر و سی هزار روپیه نقد
 بردند در باب اینترجمتی که طایفه غلبه های فراهم آورده بودند و (مشک عالم) اسم از همان طایفه بود اطلاع
 یافته دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بسر کرده کی (غلام حیدر
 خان طوخی) و حاجی کلخان کمان دان) که حالا جزال است و (کریم محمد صا دقخان) که حالا
 در قندهار جزال میباشد بجهت سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده زردخور را
 جزئی در دو نقطه نموسوم (به دهن شیر) و نانی بین آنها واقع شده یا غیبا شکست خورده متفرق

شدند در زمستان مردم آرام بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهت برکنگن طایفه غلجائی لغت
 من مشغول تیه و اسباب چینی بودند و در تداپیر خود کامیاب گردیده در اول بهار
 شورش عمومی برپا شد (ملا عبد الکرم) پسر (مشک عالم) در بهار سنه هزار و سیصد
 چهار اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند اگر طوایف غلجائی تمایز
 با من همی نیایند یقیناً فتح و نصرة با ما خواهد بود چون من اطلاع رسیده بود که در شورش
 (پایتر) گذشته که قبلاً بیان شد ابالی (هوتکی) هم شامل بودند به سرهنگ سکندر خان که پدر
 جنرال غلام حیدر خان و حال فوت شده است حکم دادم از قندهار بحال (هوتکی) رفته از
 خانه بکفیه ششیر و یک لوله تفنگ از ابالی (هوتکی) بطور جرمیه اخذ نمایند رسیدن سرهنگ
 مذکور در آنجا باعث خشم ابالی (هوتکی) که قبلاً هم رنجیده خاطر بودند گردیده در تمام مردم
 و (هوتکی) و ترکی و سایر طوایف غلجائی آشوب عمومی برپا گردید و طوایف مذکور عیان و طفلاً
 خود را بمیان طایفه وزیر و ثروب و هزاره فرستاده خودشان بجهت جنگیدن با عساکر من حاضر
 شدند در آنوقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجودند اشم و شهرهای بزرگ مثل غزنین
 و کلات غلجائی و ماروف استحکامات کاملی نداشت (جنرال غلام حیدر خان) فقط در پنج
 پیاده نظام و سه فوج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر سوار بزرگ
 (کرنل صوفی) روانه شده به سته لشکر (سکندر خان) کمک بدهند و نیز حکم دادم حدود
 هم پیاده ردیف و فوج درانی جدیداً (سکندر خان) ملحق شوند از ورود این عساکر چندان فایده
 مترتب نشد نیز تشون دیگری هم معجلاً از کابل کمک (جنرال غلام حیدر خان) فرستادم در اول
 جنگ دست یاغیها بالابود (عیسی خان) حاکم ماروف که کمک (سکندر خان) میسر
 از یاغیها در راه شکست خورده سر کرده این یاغیها (شاه خان هوتکی) بود در ماه رجب
 سنه هزار و سیصد و چهار (سکندر خان) در همان وقت و همان نقطه شروع بجنگ نمود

در ابتدا شکست خورد ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ بودند و در آنجا (جنرال غلام حیدر خان) بهادرانه با غلبه یبهای ترکی و آندری محکمه بعد از جنگ سختی راه پید نمود و خود را بجای کرد و سرش (سکندر خان) که از دست هونکی شکست بود رسانید این تلافی عسکری در ماه شعبان سنه هزار و سیصد و چهار واقع گردید و در این عساکر متفق چهار فوج سرباز نظام و دو فوج سوار نظام و سیصد و عتراده توپ بود علاوه بر اینها بعضی رعایای وفادار من بسر کرده کی (بهلول خان) ترکی کمک میدادند تعداد شکر دشمن سی هزار مرد جنگی بود که بسر کرده کی (شاه خان هونکی) خودشان لقب میدادند بودند با غنایم اقصا لا از همه طرف کمک و امداد میرسید و غلبه یبهای باغی هم شورش نموده با اینها ملحق میشدند از قرار یک شهرت یافته بود اینها از روهسا و مالی میمنه و هرات و (محمد اویخان) که در اسیران بود استعدای کمک کرده بودند مالی هرات و میمنه خواهش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که در هرات اقامت داشتند از طایفه غلبائی بودند چون اینها شنیدند ملت و اقوام آنها بخالفت من برخاسته اند تغییر وضع داد و در ماه رمضان سنه هزار و سیصد و چهار تعداد زیادی از فوج هزاره غلبه ها که در هرات ساخلو بودند در ارک مرآتوریدند تعداد این سربازهای ملک بگرام که شوریده بودند تقریباً هشتصد میشدند و اینها قسمتی از قورخانه را تاراج نموده سپه سالار در ارک محصور نمودند ولی سربازان دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنگ کردن با شورشیان خائن حاضر شدند و شور تاب مقاومت نیاورده بالاخره از هرات عازم آندره شدند که با غنایم آنجا ملحق شوند بعضی از سربازهای ملک بگرام با جمعیت زیادی از غلبه ها که در (مرغاب) جمع شده بودند ملحق گردیده این امر با غنایم را خیلی قوت قلب داده اسباب تشویش بجهت صاحب منصبهای وفادار من گردید محل خطر این بود که اکثر مردم مستظر بودند بیند کدام طرف قوی میشود و در

فصل یازدهم

۲۱۷

صورتیکه یاغیا قوت پیدا کنند با آنها شامل شوند در این موقع نازک که اشخاص غذا را از عا که
خودم با یاغیا ملحق شده بودند ملاهای جاہل و دشمنان شتر ساحتی بودند که ہرات بتصرف یاغیا
آمده است و ابائی بمینہ و سایر ولایات ہم شوریدہ اند ولی جنرال شجاع من (غلام حیدر خان) ہجرا
با یاغیا مقابل کردیدہ آنها را شکست دادہ متفرق ساخت در این وقت جمعیت زیادی از طاغیہ
ہوکار در مقام (عطارق) شکست دادہ جمعیت آنها را متفرق نمودہ پدر خود را در آنجا کشتہ
خودش بطرف شمالی آنجا حرکت نمود و نزدیک (دنداب) ایستادہ با طاغیہ ترکی جنگ دیکر نمود
در اینجا ہم فتح نمودہ بطرف (مرغاب) عازم گردید کہ در آنجا جمعیت زیادی از یاغیا با سواران
شوریدہ ہرات ملحق شدہ بودند من ہم فوراً دو فوج پیادہ نظام و چار صد سوار نظام
در ماہ شوال سنہ ہزار و سیصد و چہار از کابل بمکتب سپہ سالار خود فرستادم در ماہ
ذیقعدہ سنہ ہزار و سیصد و چہار این قشونہا کی از دستہ نامی لشکر یاغی را کہ بجمہ ملحق شد
با دستہ نامی بزرگ یاغیا میفرستند شکست دادہ متفرق نمودند بعد از یکمیل شکست یاغیا
جنرال ندو برای خنکیدن با دستہ مقتنای مجتمعه آنها عازم گردید ہتیمہ محل و نقل بنہ و آذوقہ بچہ
حرکت را دیرسانیدن خوراک برای یاغیا اینقدر بی نظم بود کہ یاغیا از قلت خوراک قریب
الموت بودند خلاصہ جنرال مزبور اینہارا کاملاً شکست داد و اگر چہ در ماہ ذیقعدہ سنہ ہزار و سیصد
چہار زد و خورد ہای جزئی دیگر بود لکن خیلی محل افتابند زیرا کہ از شکست سختی کہ بدشمن وارد
آمده بود خودش شورش عمومی فرونشستہ بود ملا عبد الکریم بطرف (کرم) فرار نمود و برادرش
(فضل اللہ خان) اسیر و مقتول گردید در خصوص تیمور شاہ (غلیانی) کہ نایب سپہ سالار
و در زمان جنگ (پنجہ) در سنہ ہزار و سیصد و دو در تحالیف خود غفلت ورزیدہ مقصر
شدہ بود در آن زمان او را معذور داشتہ بودم بمن اطلاع دادند کہ در شورش غلیانہا جدّاً
بمخالفت من شامل بودہ است و یکی از کاپیتانہا و یک نفر ہم از آروملہا با او متفق بودہ اند

مشارایه را مجوس نموده کابل آوردند حکم دادم در او آخر سنه هزار و سیصد و چهار
 او را بجهت این خیانت بزرگ که مرکب شده بود شکستار نمایند مقصود از این سیاست این
 بود که سایر مالی نظام عبرت گرفته بدانند شخصیکه بمقام عالی نایب سپه سالار رسیده و بوقت
 ولی النعمه خود که سالمان و نکت او را خورده است بچگونه چه رشقاوت دارد زمانیکه
 (جنرال غلام حیدر خان) بعد از این فتح معظم خود کابل مراجعت نمود او را بر تبه نایب
 سپه سالاری ارتقا دادم و بجهت خدماتش نشان الماس باو عطا نمودم و نیز تعداد زیاد
 از افواج کابل را بسر کرده کی (پروانه خان) محض افتخار مشارایه باستقبال او فرستادم
 باین قسم اشکالات بزرگی که با غلجایها فراهم آمده بود بکلی بانجام رسید وقتی (محمد یو بخان)
 شنیده بود یا غیهاش کمر مغلوب نموده اند بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار
 نمود ولی ترتیب زیرکانه و با کفایت اداره اخبار نویسان من قیمی است که هیچ شخصی که قابل
 اعتنا باشد نمیتواند در ایران و روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید مگر اینکه
 از حرکت او آگاه گردیده خبر میدهند لذا از حرکتی که (محمد یو بخان) د نظر داشت مطلع شد
 تمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من نشود او را
 اسیر نمایند وقتی مشارایه بسرحد خوریان رسید دید قراولهای من بجهت پذیرائی او در آنجا حاضر
 منتظرند بعضی اینکه تاج سلطنت کابل را تحویل نماید با کمال صعوبت جان خود را سلامت بر برد
 بطرف صحاری غیر آباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و باز حمت زیاد از جنگ آنها نیک
 بجهت تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را
 میزند سنگ آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند (محمد یو بخان) پس از کوشش و زحمت
 زیاد خود را بجزال میکین وکیل فرما نفرمای هندوستان مقیم مشهد بطور نظر بند دولتی تسلیم نمود
 بعد از چند فقره مکاتبات (لار دو فرن) فرما نفرمای هندوستان این اقدام عاقلانه را

که (محمد ایوب خان) را از ایران به هندوستان آوردند و حالا آنجا میباشند و از افتادن بیت
سربازهای شجاع من محفوظ است

(شورش سردار محمد خان سردار فرمای ترکستان)

حالا رسیده ام بجنک سویمی داخلی مقننه که در سنه هزار و سیصد و پنجاه واقع گردیده که بجز
مذکور شد و تیاچی که از این جنک حاصل کردم بعد از این بجهت مطالعه کنندگان کتاب خود
پیان خواهم نمود در موقع دیگری بیان داشته ام قبل از اینکه از روسیه خودم از راه دیگر عازم
افغانستان شوم سه نفر از بنی اعمام خود یعنی (سردار عبدالقدوس خان) و (سردار محمد سرور خان)
و (سردار محمد اسحاق خان) را بطرف بلخ فرستاده بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها
در فصول قبل اظهار داشته ام اکنون بجهت این یاغی عده یعنی (سردار محمد اسحاق خان) پسرم
خان و غذا را خودم باید شرمی از حالش بیان نمایم مشا را الیه پسر غیر مشروع عموم (امیر محمد
اعظم خان) بود که مادرش دختر یکی از ارامنه عیسوی از جمله خدمه حر مسراو عیال مشروع
عموم نبود مطالعه کنندگان این کتاب از فقراتی که در فصول قبل خوانده اند از سیرت و شرف
پدر (محمد اسحاق خان) کاملاً آگاهند و نیز بخاطر خواهند داشت که بعد از وفات پدرم چه خدمتی
با و نموده و در ارجحیت سلطنت کابل نشانیدم تصرف پدرم بود و باید من جانشین او
میشدم ولی تحت سلطنت را بعموم گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش با و نمودم رفت
رو فانه و حامیان که نسبت به پسرش (محمد اسحاق خان) و سایر اولادش کردم لازم نکرده
نیست زیرا که این فقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته ام تمام این محبت ما را فراموش
کردند البته مطالعه کنندگان این کتاب میدانند (محمد اسحاق خان) چند به حقوقی نمود
بخاطر دارند که تمام فسادیکه در خانواده ما فراهم آمد بواسطه (امیر محمد اعظم) بود که پدرم و (شیرعلی)
را با یکدیگر دشمن کرد و همین میل افساد در نهاد پسرش (محمد اسحاق خان) هم موجود و باید دیر یا زود

بروز می نمود و قتی که از روسیه حرکت میکردم همراهان خود را قسم کردم که در احوال
قرانی را که در آن وقت (محمد اسحاق خان) مدعو در کابل نزد من موجود است مشارالیه قسم خورده
بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت رفتار نماید من مشارالیه را در سال اول حکمرانی خودم
فرمانفرما و حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل با او بقسم او داشتم و تمام حکام و
صاحب منصبهای نظامی که آنها را از کابل ترکستان میفرستادم مگر آنکه دستور العمل میدادم
که همه وقت (محمد اسحاق خان) را برادر و پسر من بدانند عرایضی که هر هفته بکابل نزد من میفرستاد
و حالا در وفات من ضبط است پر از اظهارات اطاعت آمیز و وفاداری میباشد و وضع تو
جات مشارالیه بعنوان من قسمی بود که پس خیلی با خصلت و نوکر مطیع به پدر یا آقایی خود
بنویسد عرایض خود را باین الفاظ مضامین نمود (غلام و نوکر حقیر شما محمد اسحق) باینجه من و اورا فرزند
و برادر عزیز خطاب مینمودم چون هیچ خیالی در باب پیوفائی او نداشتم بهترین تفنگها و اسلحه
که در ترکستان بود با تفویض نمودم چنانکه مشارالیه در سرحد روس بود چنین صلاح میداد
که ذخایر زیاد از هر قسم ایجاد داشته باشم یعنی ادوات حربیه و آذوقه و علوفه و هر گونه ملزومات
بجهت مواقع لازم حاضر باشد و حالا هم چنین است در آن وقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بکجا
خودم بکار برده خواهد شد و کوله ها از توپ و تفنگهای تیرا علی که بدست او سپرده بودم
بطرف سین من شلیک خواهد کرد و دیدار روز اول که او را ترکستان گذاشتم میگفت بخارج
شکر زیادی که در اینجا اقامت دارد اینقدر کزاف است که عایدی ملک بجهت آنها کفاف نمیدهد
لذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل مینمودم بجهت او میفرستادم که بسزایان
من بدو تمام این اوقات (محمد اسحاق خان) طلا و اسلحه جمع و مخفیانه تهیته می نمود و بکجا
من اسباب چینی میکرد از آنجه خود در ازادانای ترکستان شخص مقدس و مسلمان خیل
پارسانی جلوه داده بود صبح های زود برخاسته در مسجد نماز حاضر میشد این رفتار او یک فقره

از مسلمانها یعنی ملایا را مشته ساحت بود زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که نه
طولانی میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را بسنجند اینها همی جاهل فریشتا
عارف ربانی خواج عبدالعزیزی را در نظرند آشتد که میفرماید نماز زیاد کار پیروزان است
روزه زیاد از ماه رمضان صرفه نمان است لکن امداد بیکران کار مردان است و بهین عارف
ربانی میفرماید دل نخلن مبیند که خسته شوی دل بحق بسندتا و ارسته شوی تبر
از کسی که نترسد و هر چه کند نرسد اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری گسی باشی
دل بدست آرتا کسی باشی فریب دیگری که (محمد اسحق خان) با مسلمانهای بی تربیت بعمل آورد
این بود که علاوه بر اینکه مشارالیه خود را مرشد و ملا بقلم داده بود داخل سلسله نقشبندی شده بود
بانی این سلسله در اویش که موسوم نقشبند است یک نفر از اولیای بنجارا سنی بنجوا بهاء الدین
است که معاصر امیر تیمور گورکانی بوده است شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی
و مقدس میباشد ولی خیلی از حیل بازهای سلسله او کاذب هستند و جهت عمده که برای تحصیل
مرید کوشش بنمایند این است که میخواهند از مرید اخذ پول نموده عمر خودشان را بهشت
خواری بسر برند این اشخاص صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات و اعمال
پیغمبر میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید و نیز این رویه خلاف دستور العمل باقی
سلسله یعنی خواج نقشبند میباشد زیرا که خودش هم از قرار معلوم کوزه گری نمینموده است
و خیالات خود را مصروف عبادت میداشته طریقه تعلیمات او از منطومات فارسی که
که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای خود را بکار داری و دل خود را
بمحبوب خود بهارید در ظاهر بکار دنیای مجازی مشغول باشید و باطناً مصروف تربیت
روح خود و کارهای دنیای حقیقی باشید چون ترا که مخصوصاً باین سلسله گردیده اند (محمد اسحق خان)
بهائالی این سلسله شامل گردید که ترکان بایک تحت حکومت او بودند بسوی خود دیال نمایند پس

کاذب مزار شریف (محمد اسحق خان) گفته که بما الهام شده است که خواجہ نقشبند تحت سلطنت
کابل را بشمار محنت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهت بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این شورش بن اطلاع داده
بودند که (محمد اسحق خان) بیشتر از مبلغی که محاسبه آنرا بمن میداد از مالیات جمع آوری
نماید بیشتر از مبلغی که بجهت تمام لوازمات از مالیات ولایت میکشد پول دارد چون انفق
مقدون بدستکاری نبود که بر علاوه از من پول بخوابد پس از وصول این اطلاع یکی از ماترین
خود را فرستادم که محاسبات (محمد اسحق خان) را رسیدگی نموده راپرت صحیح و اینها
من بداد اگرچه بمن میگفتند خیالات (محمد اسحق خان) نسبت بشما صدقانه نیست ولی من نمیتوانم
بقبول نمودن چیزی برخلاف او خود را مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعی
من رسیدند فقط از اینگونه اخبارات تجاehl می نمودم بلکه مردم جدا قدغن میکردم که برخلاف
(محمد اسحاق خان) اظهاری ننمایند سال بعد (محمد اسحق خان) نوشتم ملاقات من باید
و محاسبات خود را بپاورد ولی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حساب را
بدست یکی از معاونین خود فرستاد در این وقت بمن خبر رسید که افاداد از اندازده گذشته
است مشارالیه نیز اکثر مردم را قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و اشخاصی را که قسم نمیدادند
یا تنبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه ناخوش است یکی از اطبای دربار
خودم موسوم (بعبدالشکور خان) را که حالا بکابل است بجهت معاینه او فرستادم این طبیب
زیرک چون میدانست شاید کاغذ او را آدمهای (محمد اسحق خان) بگیرند بمن نوشت مرض
سردار مرضی نفسانی نه جسمانی است کتایت اینطور بمن حالی کرد که ابد اعظمی ندارد مگر اینکه نسبت
عداوت دارد با وجود این اطلاع دراپورت های دیگر که اتصالا از وسایل متعده بمن
میرسید دربار نمودن آنها تردید داشتم ولی تقریبا مقارن این اوقات مرض طولانی نفرس

بطور شدت گرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه هزار و سیصد و پنج در منزل بیلاقی خود در کوستان بلخان که تقریباً چهار فرسخ از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این نزول مرض تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و پنج امتداد داشت هیچکس غیر از اطبای دربار و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بپاید چون اشخاصیکه میخواستند برای کار ملاقات نمایند و همیشه حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دست رس داشتند از این معنی که کسی ماذون نبود نزد من بپاید شبیه افتادند لهذا در افواه منتشر شد که وفات یافته ام و این خبر از مردم پنهان است (محمد اسحق خان) پوفاکه خبر وفات مرا شنید ادعا نمود که جانشین امیر است و امارت با و تعلق دارد خیلی از رعایا وفادار مرا فریب داده اظهار داشت چون همیشه با من بطور برادر و سرزنش رفتار مینمود استحقاقم از دیگران با امارت بیشتر است و نیز اظهار داشت خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان بتصرف انگیسها نیاید چون همینکه برسند مملکت چنان است دور نیست همچو اتفاقی بیفتد (محمد اسحق خان) از روی واقعی مشغول اقدامات گردید مسکوکاتی باسم خود که نمود که روی آنها باین عبارت که شده بود (لا اله الا الله امیر محمد اسحق خان) وقتی این خبر بمن رسید (جنرال غلام حیدر خان) نایب سالار و (جنرال کتای خان) که بعد با واسطه کم جسر آتی او از زباینکه با (محمد اسحق خان) نابکار جنگیده شکست خورده مغرورش کردم و گمان دان (عبدالحکیم خان) پسر (جنرال ابوالاحد خان) معروف و برادر زاده (جنرال میر احمد خان) و معلم نظامی و مشورتی و شخص امیر و نواده (جنرال شهاب الدین خان) که اول معلم توپخانه افغانستان و حالاً رئیس توپخانه نیلی در کابل است میباشد و (جنرال فیض محمد خان) که حالاً رئیس فوج خاصه است و (کرنل حاجی گلخان) و (کرنل عبدالحیات خان) و دیگران را با چهار فوج سواره نظام و سیزده فوج

پیاده نظام و پست و شش عراده توپ از راه بامیان بکنک (محمد اسحق خان) فرستاد و
از طرف دیگر (سردار عبدالله خان طوخی) که در آنوقت حاکم قته غن و بدخشان بود و حالا
دایم الحضور است از طرف مشرق بطرف بلخ حرکت نمود بتاریخ دهم محرم سنه هزار و
سیصد و شش عساکر (جنرال حیدر خان) دارد و پیشت که دو منزلی بلخ است
کر دیده و بتاریخ شانزدهم محرم سنه هزار و سیصد و شش عساکر (سردار عبدالله خان)
با جنرال مذکور ملحق گردید بتاریخ پست و دوم محرم سنه هزار و سیصد و شش (در راه کنک)
که سه میل بطرف جنوبی تا شغریان پیا شد جنگ واقع شد اینجنگ خیلی شدید و مفصل بود
زیرا که لشکر (محمد اسحق خان) که تعداد آن از پست هزار الی پست و چهار هزار نفر بود
با خود شش و پسرش (اسمعیل خان) جد و جهد می نمودند که فاتح شوند چرا که میدانستند
اینجنگ اقبال و ادبار طبر فین را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالعه کنندگان فصول
قبل این کتاب میدانند که از (سردار عبدالله خان) دوستی فدوی تر و مستد تراز (جنرال
غلام حیدر خان) صاحب منصبی تربیت شده تر و مجرب ترند از ششم و بیست از این حساب
منصبها با سانی شکست میخورند و (محمد اسحق خان) که جرات بود چنانچه پدرش همین جا
را داشت شخصاً جنگ نکرد ولی صاحب منصبهای نظامی او که انتخاب بودند که خودم (محمد
اسحق خان) داده بودم که در صورت لزوم با روسها مقابل شوند تا ما اشخاص شجاع و مجرب
بودند مثل (جنرال محمد حسینیان) و (کریم فضل الدین خان) و سایرین از صبح زود خیلی
از شب گذشته سربازهای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم میجنگیدند و از طرفین نقد
گشته و زخمی شده بودند که بحساب در نمی آمدند در این بین وقت عصری یک دسته از لشکر
با (سردار عبدالله خان) و (جنرال کتال خان) و (کماندان محمد حسینیان) و (عبدالحکیم خان) از
قلب لشکر دور افتاده از عساکر (محمد اسحق خان) که بسر کرده کی (محمد حسینیان) هزاره میجنگید

فصل یازدهم

۲۲۵

شکست سختی خوردند از طرفیکه وقتیکه جنگ بین (جنرال غلام حیدر خان) و دشمنان شدند
داشت بعضی از سربازهای نمک بحرام (بجنرال محمد حسین خان) هزاره هتقی شده بطرف
پیکه (محمد اسحق خان) آنجا بود تا بخت رفتند که با و سلام نمایند مشارالیه بواسطه اینکه جمعیت
که بطرف او میتا زندی آیند او را اسیر نمایند و شکر او شکست خورده است رو فرار
نهادشگرش تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا بکلی تاریک شده بود (جنرال غلام حیدر خان)
مشغول جنگ بودند خود (محمد اسحق خان) بجله هر چه تمامتر مشغول فرار بود و همینکه لشکر
خبر رسید که سردار آنها فرار نموده است خود را باخته آخر الامر شکست خوردند خلاصه
تا پنج دویم محرم سنه هزار و سیصد و شش (جنرال غلام حیدر خان) این فتح بزرگ را حاصل
نمود از طرف دیگر یک جز از لشکر من که شکست خورده بودند چنان سر اسیمه فرار کردند
که تا رسیدن بکابل ابداً در هیچ جا قرار نگرفته چنانچه اکثری آنها بدون اینکه بکابل
پایند بوطن و خانه خود رفته انتشار داده بودند که (جنرال غلام حیدر خان) مقتول شده است
و مقام شکر کیه جنگ (محمد اسحق خان) فرستاده شده بود متفرق شده اند و فی الواقع
حکمرانی من باتمام رسیده است ولی من رویه بعضی از حکمرانهای افغانستان را مثل
(شیرعلی خان) یا محمود (محمد عظیم خان) ندانم که محض شکستی که با آنها میرسد بیکر بخند
با کمال بردباری تحمل نموده بکروان انتظار کشیدم خوش بختانه صبح روز دیگر بعد از آنکه شکر
شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه
ثابت نمود که فتح و نصرت با خداست اگر چه عساکر دشمن اولاً فتح کرده بودند و لشکر من
شکست خورده بودند ولی چون شیت خداوندی بر این تعلق یافته بود که محض من حکمران
کله او یعنی اهل افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید بعضی از صحنه
(محمد اسحق خان) تاخته نزد او رفته بودند که خبر فتح لشکر او را با و بدیند ولی مشارالیه حرف آنها را

قبول نکرده و بخواهمه را بقتل رسانیده گفته بود اینها خائن پیا شدند میخواستند مرا بکمر و حید
گرفته بدست دشمن سپارند در پاداش خدمات نمایانی که جزال شجاع من (علام حیدرخان)
کرده بود نشان الماس دیگری بجهت او فرستاده و او را بر تبه سپه سالاری ترکستان ارتقا
دادم و حالا هم دارای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست (محمد اسحق خان) بچندین جهات بجهت من لازم شد ترکستان بروم و جهات
عمده آن این بود اولاً ولایت پنجابی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی
سپرده (محمد اسحق خان) بود دایر نمایم ثانیاً بجهت بتعید بعضی اشخاص خائن نمک بحرام مثل سلطان
که در ملک دادن (محمد اسحق خان) شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد
و زحمت در مملکت فراهم نیاید ثالثاً بمن اطلاع رسیده بود که یکی از دول همایه در فرام
آوردن اسباب این شورش انگشتی داشته است و این امر (محمد اسحق خان) را جری
کرده بود که شورش نماید را بآبای من اطلاع داده بودند که بعضی از صاحب منصبهای بزرگ
من که در ترکستان بوده اند رفتارشان نسبت بمن صادقانه نیست و اگر (اسحق خان)
اینقدر کم جرأتی میکند با وطنی شده بودند ولی از اظهار این معنی مشغوم که این خبر کذب ثابت شد
چنانچه در همان نقطه شخصاً در این باب تحقیقات بعمل آوردم دانستم این فقره بی اصل بوده است
نیز خیال داشتم بهرات رفته استحکامات قوی در آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود
بجهت منع تخطیات روسها احداث نمایم ولی این خیال بواسطه عدم پول پنجابی صورت نگرفت
زیرا که گمان میکردم دولت هندوستان بمن امداد خواهد داد چون مدتی نرسید هر قدر
ممکن بود از مالیات مملکت خودم بجهت تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله این تعمیرات قلعه عمده و خیلی
معتنای در ده وادی نزدیک فزار شریف تازه ساختم این قلعه در تمام مملکت بزرگترین و محکمترین
قلع است قلعه مذکور سرکوهی واقع است که مشرف و مسلط بر دره میباشد که راه بزرگ

خاک روس و شهر پنج که پایه تخت ترکستان است از وسط آن دره میگذرد و پسر خود دم
 (جیب الله خان) را اینبایت خود بکابل گذاشته در راه صفر سنه هزار و سیصد و شش
 موسم پائیز خودم عازم مزار شریف گردیدم و تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت از آنجا
 مراجعت نکردم در اینوقت که بترکستان اقامت داشتم نوکر قدیم و خیلی امین و وفادار من
 (جنرال میر احمد خان) که از جانب من در هندوستان سفیر بود وفات یافت و (لار د لندون)
 که بعد از (لار د فرین) بفرمانفرمای هندوستان سفیر و امور شده بود با من مکاتبه نموده در باب
 امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت داد چون صلاح اورا نمیتوانستم بپذیرم احتمال
 دارد از اینبایت مگذر شده بود در اینباب در موقع خودش مذاکره خواهیم نمود سلطان مراد
 قندوزی هم فرار نموده در ترکستان مستقر فی روس (باسحق خان) ملحق گردید و حال هم همانجا
 میباشد زانیکه در مزار شریف بود ما بی بدخشان هم شورش نمودند آنها را تنبیه کردم و دیگر
 اسباب تشویش بجهت من فراهم نیاروند و در زمان اقامت ترکستان واقعه دیگری هم افتاد در ماه
 ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و شش روزی مشغول دیدن سان عساکر مقیم مزار شریف بودم در
 پین یکی از سربازها کلوله از تفنگ خود بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که گشته شوم و بیک
 جان سلامت بدر بردم تربیت که نه خودم نه آنها نیکه حاضر بودند تو اسیرمیم چه که فهمیدن
 اینمعنی ناممکن است که بطور کلوله تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سو راخ نموده است
 و بعضی انیکه از بدن من بگذرد بعلامه بچه که عقب سر من ایستاده بود خورده او را سخت مجروح
 نموده این صندلی را بطور یادگار نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور را
 وسعت داشت که برای نشستن من کافی بود اسباب حیرت است که بطور کلوله از گذشتن و
 سینه من خطا نموده چنین است هرگاه خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس
 او را تلف کند چنانکه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبند ز جای نبرد در کی تا نخواهد خدای و مسافر آیه شریفه است

اذا جارا جلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون جهة دیگریم که مرا محافطت ینباد نیست
 و یقین دارم این معنی از فقره ذیل تصریح میشود در زبانیکه طفل بودم بمن گفتند شخص مقدسی طلسمی دار
 که بکافذینوید هر کسی با خود نگاه ندارد هیچ اسلحه ناری یا اسلحه دیگر با و کار نمیکند اول
 این طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بکردن کوفندی بسته امتحان کردم اگرچه
 خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بکوله نزنم ولی هیچ کوله با و صدمه نزد باین دلیل ناطق
 بطلسم مذکور معتقد شده بسیار زوی راست خودم بسته از طفولیت تا کنون همراه
 دارم اعتقاد این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است متاسفم بسیار سخت
 سرباز که میخواست مرا بکوله بزند معلوم نشد زیرا که یک نفر جزائی که نزد کیش ایستاده بود دلتان
 هماغذا اورا بیک ضربت شمشیر قتل رسانید اگرچه فریاد زدم اورا نکشید تا تحقیقات
 بعمل آید چرا که بخیاال من سرباز مذکور را یکی از دشمنان قوی و مخفی من مخصوصا باین کار داده بود
 اتفاق عمده دیگر که در زمان قامت من ترکستان واقع شد این بود که از دو نفر عیال من
 دو پسر متولد شدند یکی از آنها بتاریخ نوزدهم محرم سنه هزار و سیصد و هفت که
 اسم اورا با اسم خلیفه دوم محمد عمر نهادم و دیگری بتاریخ یازدهم صفر سنه هزار و سیصد
 هفت متولد شد اسم اورا با اسم خلیفه و داماد عزیز پیغمبر (غلام علی) نهادم این پسر حالا
 بجهت کین قلب اهل آنجا در ترکستان میباشد تا آنها اورا ببینند زیرا که خودم که
 پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها مانم (محمد عمر) پسر کم بنیه پیاستد مشا را بیه بکابل است
 و بعضی اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان ترتیباتی که مخصوص دربار خودم میباشد
 بدر برادر خودش (حبیب الله خان) حاضر میشود بتاریخ ششم ذیحجه سنه هزار و
 سیصد و هفت که بکابل مراجعت نمودم در زمان غیبت دوساله من پسر (حبیب الله خان)
 بطوری عاقلانه وزیر کانه حکومت کرده بود که کاملاً بر حسب میل من بوده است بیادش

اینگذاشد و نشان باو عطا نمود مکی بجهت خدمات نمایان در امورات مملکتی و یکی بجهت اینکه
شورش را که سر بازهای فوج قنداری و هزاره برپا نموده بودند شجاعانه جلو گیری کرده بود
مشار الیه در این موقع با کمال شجاعت رفتار نموده به تخطائی سواره در میان سر بازهای
یاغی رفته بدون اینکه ترسد که با و صدمه خواهند رسانید از این رفتار دلیرانه سر بازها
ثابت کرده بود که بآنها اطمینان دارد و لابد من مستحفظ جرات نمیکرد بمیان آنها برود
و بآنها وعده داده بود و ظلمات آنها را اصفا نموده غوررسی نماید باینقسم فتنه را خرابانیده
بود و نیز یکد و فقره خبری دیگر را هم که میخواستند اغتشاش نمایند و با و اطلاع رسیده بود
که احتمال دارد این اغتشاش در حاجی و مشکل واقع شود و خوابانیده بود از آنوقت او را حجتی
داشتیم که بعضی من بدر بار عمومی جلوس نماید زیرا که در تدر داناتی او اطمینان کلی حاصل
کرده ام کارهای متعلق بامورات خارجه را با کارهای خیلی مستغنی و مهمی که تعلق بامورات داخله
مملکت دارد بر عهده خودم گذاشته ام چون بتفصیل کو یا برای مذاکره جنگهای داخلی و
اغتشاشات دیگر باشد در این محل در باب اموراتی که راجع باین فقرات نیست دیگر مذاکره نمینماید

(جنگ با طایفه سزار)

اینجنگ چهارمین جنگ داخلی میباشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است اعتقاد
اینست که اینجنگ بالنسبه بجنکهای دیگر پیشتر باعث ازدیاد شوکت و قدرت
و امنیت و سلامت سلطنت من گردیده است اولاً مردمان هزاره بربری قریباً سی
اسباب وحشت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه اعظم (نادر شاه) که اتفاقاً
و بهندوستان و ایران را بحیثیت تصرف در آورده بود و نتوانست طایفه هزاره کرکوش را
مطیع نماید تا این هزاره همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و مغربی افغانستان بمسافرتین تعدی
مینمودند از وقتی که تاخت و تاراج آنها بتمام رسیده حالت مملکت بجای منظم گردیده است

ثالثاً این طایفه همیشه حاضر بودند یعنی کسی از خارج تختی نموده با قباستان حمله نماید باطل می
 شوند چون هزاره ها خود را شیعه میدانند و دیگران سنی هستند اعتقادشان این است
 که همه افغانها کافر میباشند بزرگترین امپراطورهای مغل یعنی بابر پادشاه در اوایل پادشاهی
 دهم بصری در (توزک) خود مینویسد من توانستم مخالفت این طایفه قومی در میدان جنگ که چنانچه
 عین عبارتی که مینویسد این است (بایقلم مشغول جنگ شدم که شبانه بغتةً بسپاهان ارغون
 و زمرخ را متصرف گردیدیم و وقت نماز صبح بسپاهان را که با رستم کمالاً آنها را گویدیم) نیز از
 بابر شاه معلوم میشود که هزاره ها در آن زمان هم عادی بر این بودند که مسافری را در معابر یکدیگر
 کرده بودند و کسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت و تاراج نمایند بجهت اینکه
 مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب پیوفائی هزاره قدری مصلح بنام اظهار میدارند
 که این طایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده اند و دره های محکم و قلل جبال شامخه را
 که از کابل و غزنین و کلات غلجائی تا نزدیکی هرات و بلخ ممتد است در تصرف دارند
 علاوه بر این قطعه بزرگی که در نقطه مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است وطن آنها میباشد
 هزاره ها در تمام مملکت افغانستان منتشر میباشند و بهر ولایت و قصبات و قلعه جا
 دیده میشوند در افغانستان مثلی میگویند اگر هزاره های خرابا کشت نبودند و از عمده
 کارهای ما بر نمی آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره ها طایفه مخلوطی میباشند
 که آباء و اجداد آنها از اهالی ستمرات نظامی میباشند که سلاطین مغل احداث کرده بودند
 در ماه دهم بصری (ابوالفضل) مینویسد (ابوالفضل) یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان
 بوده است که این طایفه بقیه قشون ما را درین خان فواده چنگیز خان میباشند که در
 افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب به هندوستان تاخته اند رستمشان
 این بوده است که اهالی مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکنی داده یورت برای

آنها معتن میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و همین جهت مغلها طایفه هزاره را از ابتدا
مغربی خاک افغانستان^۱ الی انتهای شرقی مملکت محل سکونت دادند مثل اینکه اسکندر
کسر طایفه کافر را از خوقند و بدخشان تا پجترال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها
تماماً اهل تشیع میشدند اکنون که این طایفه بزرگ و زحمت کش و شجاع را با اوطان و صلیت
آنها بمطالعہ کنندگان کتاب خود معرفی نمودم شرح و سبیل و نتایج جنگ مذکور را بیان
مینمایم اگرچه عادت این طایفه چنین بود که اسباب اغلال امنیت مسافری را در راه
فرهنگ میآوردند ولی فقط همین سبکه بجهت من عذر موجهی بود که اقدامات سخت در باب
آنها بنمایم بر علاوه بعضی از سرکرده های آنها نسبت بمن رفتار دوستانه داشتند که بنا
در عرض از من محسوس میگردید لکن در سنه هزار و سیصد و شش و هشتاد و هشت و نود
غالبه بزرگ ترکستان شوش و پریشان بودم و از راه کوستان بمزار شریف نفوذ
یکی از طوایف هزاره موسوم (بطایفه شیخی) که در حدود شمال و مغرب محال با میان سکن
داشتند بخافت من بخوابسته مامورین مرا از تسبیح نمودن آذوقه و علوفه بجهت عساکر و
مالهای بنه مانعت کرده بودند و این فقره در سفر خلی اسباب زحمت من شده بود
و قتی در سنه هزار و سیصد و هفت بکابل مراجعت میکردم (سردار عبدالقدوس خان)
را بکومت با میان گذاشته با دستور العمل دادم که سرکرده های هزاره را در اکثر اوقات
بجور خودش دعوت نموده بآنها ستمریات و افامات و خلعتها داده آنها را از
نماید که رعایای مطیع و آرامی بشوند هزاره های (طایفه شیخی) که آنها را (حیرسین) بعض
سرکرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح کردید شروع بجنگ نموده قوافل را تاخت و تازید
ابتدای اشکالات را فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند از نیجه
مستم شده لشکری بر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند بعضی از آنها مقتول و

جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها را اسیر نموده کابل آوردیم لکن با اسیر کابل مهربانی
 پیش آمد نصیب حشاشان کردم که در آیته اسباب اقتشاش فراهم نیامده و رعایای مطیع
 و با وفایی باشند و آنها را بمقلاً با وطنشان رجعت دادیم در بهار سنه هزار و سیصد
 هشت بعضی از هزاره های بنای تاخت و تاراج بمسافرین نهادند ما مؤثرین نظامی من که در
 غزنین اقامت داشتند به بعضی از سرکرده های هزاره مخصوصاً سرکرده های اوزرگان
 کاغذی نوشتند که اگر رعایای خودمان نمیخواهند آرام بگیرند دول اربعه همسایه این
 را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهند شد لکن مصلحت چنین است
 شما پست پادشاه ما را قبول نمائید جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از مدت
 سیصد سال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچیک از سلاطین
 قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند خیلی قوی هستند و شکست نمیدادند
 خورد و بقوت خودشان خیلی مغرور بودند از اینجهت جواب کاغذ مذکور را نوشته بودیم
 نفر از سرکرده های آنها آمد که مذکور مضمون مرا سله بقرار ذیل بود اگر شما افغانها بطلب
 امیرسمانی خود مغرورید ما بطلب امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرورتریم
 (چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در مرا سله مذکور
 مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است شکی نیست حضرت علی پیشوای دین
 ما و خلیفه پیغمبر ما میباشد و از روح پاک او خیلی استعانت بامیر سددولی اینهم یقین است
 استعانت مذکور هیچوقت ببردان شیر و یا غنی نمیرسد نیز در مرا سله مذکور نوشته بودند ای
 ما مؤثرین افغان چیرا در مرا سله خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایه شما پشاور کنگر
 پنج دولت همسایه شما پشاور زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهت خوبی و سلامتی خود
 تان بشما صلاح میدهد پس که باید از ما دوری بجوئید

فصل یازدهم

۲۴۲

پس از ملاحظه این اسلحه در بهار سنه هزار و سیصد و هشت (سردار عبدالقدو خان) را
 بالشکری از میان (جنرال شیر محمد خان) و از بهرات و (جنرال زبردست خان) را از کابل
 برای تنبیه طایفه هزاره مقرر داشتیم (سردار عبدالقدو خان) باین سه نفر صاحب منصب
 رئیس مقرر داشته اقدار کابل با وادام بجهت نجاتی که بهما و عدم راهها تصرف استحکامات
 هزاره با خیلی صعب بود ولی (سردار عبدالقدو خان) شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب
 نموده شهر او زرگان که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر سرکرده
 اطاعت مرا قبول نمودند و سردار مذکور آنها را بحضور من بکابل فرستاد همه آنها یکم بحضور
 آمدند و تقرباً صد نفر میشدند با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چرا که میدانستم
 قربانها گشته که اینها مطلق العنان بوده اند و خواستم با آنها سختی ننمایم بلکه سعی کردم آنها را مهربانی
 طلب نمایم همه آنها خلعتهای فاخر داده بهر یک از آنها یکم از الی دو هزار روپیه نقد انعام
 دادم و این انعام تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول جنگ بودند بخوبی
 مینمود و بعد آنها را مرض کردم با و طمان خود مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بودند
 ولی در بهار سنه هزار و سیصد و نه با کمال اشتداد بنای یاغیکری را گذاشته (محمد
 عظیم خان هزاره) که لقب سرداری با و داده بودم که رتبه اش با خانزاده سلطنتی مساوی
 باشد و او را بکمرانی هزاره مامور کرده بودم غذای آنها را با یاغیها ملحق گردید در حقیقت در این
 اغتشاش دویمی محرک بزرگ همین شخص بود این شخص مامور معروفی بود که خودم او را
 آنجا فرستاده بودم و بمجموع هزاره ها کمال نفوذ را داشت لهذا بر حسب دعوت او با
 جمعیت زیاده و مخالفت من برخاستند این مرتبه هزاره ها از پیشتر محترمتر بودند شخص خانزاده
 موسوم (بقاضی اصغر) که رئیس روحانی پیشوای مذہبی هزاره شمرده میشد در این اغتشاش
 (محمد عظیم خان) گردیده بود این دفعه در بندای پهن کابل و قندهار و سایر نقاط ولایتها را بستند

که مانع از حرکت عساکر من نشوند (بجزرال امیر عطا خان) هراتی که بالشکر زیاده در کابل بود و تقریباً
هشت هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسره هزاره ها حمله ببرد (محمد حسینیان) سرکرده
هزاره ها که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن (عظیم خان) بود حکم دادم از طرف جنوب بآنست
بحرام حمله ببرد یا غیبا شکست خورده (محمد عظیم خان) را اسیر نموده با عیال و اطفال بکابل
آوردند و مشارالیه در محبس فوت شد پس از این فتح که (محمد حسینیان) هزاره بکابل مراجعت
نمود بقدری بامشارالیه بطور مهربانی رفتار نمودم که نشان الماس و کلاه شاهزاده کی با عطا
کردم در حقیقت از سایر امانی طایفه و مشارالیه را بیشتر مقرر داشتیم علاوه بر این او را بجکومت
هزاره منصوب نمودم چون (سردار عبدالقدوس خان) سخت ناخوش بود او را بکابل احضار نمودم
که اطبای من او را معالجه نمایند این (محمد حسینیان) خائن که بجهت خدمات گذشته او جزیک
او را باین مقام عالی در هزاره جات ارتقا داده اینقدر امتیازات باو داده بودم بخالف من بخواب
مشارالیه بهمین قدر که هزاره های تازه مطیع شده را بجهت شورش تحریک نماید قانع نگردد
هزاره های بهسو و سرخ سنک را که بطرف شمال و غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای
وحشی صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند و اینها هم ادوات حرپه و تورخانه و شمشیر
دولتی را تا راج نموده این مرتبه آتش شورش در تمام ولایت هرچنانکه طایفه هزاره بودند
مشغل گردیدند از آنکه اکثر اشخاص صیقل از این طایفه در کابل محبوس بودند و گمانیکه مستخدمین شخصی
من بودند و بآنها مثل نوکرهای محرم خود خیلی مهربانی داشتم فرار نموده با شورشیان
ملحق گردیدند امانی (ده افشار) و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند و بآنها
قبلا بیان داشتم ام هزاره ها در تمام مملکت با جمیعت افغانه مخلوط میشوند پس کتی داشتم بمبار
شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات دولت هندوستان سختی می نمود که سفارت خود را
بریاست (لاردر برتس) بالشکر زیاده بکابل نفرستند و از این اقدام امانی افغانستان

چنین تصور می نمودند که بسبب اینکه نمیتوانم شخصا از عده شورشیان برایم انجلیسها میخواهند تقاضا
 بتصرف خودشان پاورند از طرف دیگر بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمدن بود (محمد خان)
 با جوهر هم اسباب تشویش شده عما کر مقیم (جلال آباد) را تهدید می نمود دولت هندوستان
 نمیکند اشت اورا تنسپه نمایم مجبور شدم تمام اقداماتی که ممکن بود بجهت جلوگیری این افشاش
 عمومی و پریشانی بعمل پاورم لهذا (جنرال غلام حیدر خان سپسالار) حکم دادم هر قدر لشکر
 میتواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید و باین شکر حکم داده بودم از طرف شمال و جنوب
 بنزاره حمله نمایند و لشکر دیگری بسر کرده کی (سعد الدین خان) حاکم هرات از هرات حرکت نماید
 و (سردار عبداللہ خان) را از قندھار و (جنرال امیر محمد خان) لتانی را از کابل فرستادم که از طرف
 جنوب و مشرق حمله نمایند باین قسم از همه طرف بیاغیها حمله بکنند دیگر سر کرده های افغانه چندین
 استبدعا کرده بودند که بخارج خودشان جمعیتی از امانی مملکت فراهم آورده بجهت بنزاره با آنها
 دشمن ولایت و دین خود میدانید بر وند لکن با آنها اجازه انکار را نداده بودم در اینوقت
 حکم عمومی دادم که هر شخصی برود در تنسپه شورشیان کمک نماید عما کر مستحق ایلماری که
 حاضر خدمت شده بودند نقد اوشان سی هزار ارالی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از طرف
 بسر کرده کی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند قبل از رسیدن این جمعیت
 ایلماری (غلام حیدر خان سپسالار) و (سعد الدین خان) و (سردار عبداللہ خان) که با یکدیگر
 ملحق شده بودند و میخواهند با تفاق (جنرال امیر محمد خان) هم با کمال شجاعت و مهارت جنگید
 بود عما کر متفق شورشیان را شکست کامل داده (محمد حسین خان) هزاره خان و (رسو خان)
 که کفر از تدبیر بنزاره بود و (تاج خان) میر بنزاره معروف (بسنگ خورد) را با چند نفر دیگر
 از میرزا و خوانین و جنگویانرا اسیر نموده تمام این اسرا را بکابل آوردند و ولایت از وجود تمام
 اشخاص مفید پاک شد اما لی آنجا حالا آرام و با امنیت در عایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم

شورش با بنجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک نماید
چرا که شخص وجود ندارد بعد از مراجعت (جنرال امیر محمد خان) بکابل و در باره جزای اول
در نظام سراسر از مردم و حکومت شهر کابل و ریاست و عمارت سلطنتی و ادارات
شخصی خود را با و سپردم و این بزرگترین امتیازی است که در افغانستان منصب
نظامی داده شود حتی از منصب پهلای خارجی کابل هم بزرگتر است و اینجنرال شیخ
بجمله فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت به باقی صاحب منصبها می که در
اینجنگ خدمت کرده بودند بر حسب خدماتشان پاداش دادم بعضی از هزاره ها استعدا نمودند
آنها را مجدداً بولایتشان مامور نمایم ولی خیال میکنم این عمر مناسب حال من و هزاره ها
نباشد که گفته اند تا تو را دم مرا پس بیاور است دوستی من و تو بر باد است میتوان
این جنگ هزاره ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شود و قویاً امید دارم
دیگر هم جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد چرا که بخیال من فقط این است که امنیت عمومی در خله
مملکت بسته بدی پیری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان اینقدر کسب دانش
نموده اند که فوائد امنیت و ضرر جنگ و اغتشاش را میدانند رجای واثق دارم که رعایا
من در زمان آتیه بطوریکه باید و شاید آرام بوده باشند در اینفصل که متعلق بجنگهای داخلی بود
لازم دانستم تمام زردخورد های جزیرا بنگارم مثل باطایفه شوارسی و قطاع الطریقهای سرحد
(خمر اراخان چندول) این زردخورد ها چندان معتنا بودند ولی باید رویا سه زردخورد ها نیکه
پن مامورین من در و سه واقع گردیده بیان نمایم این زردخورد ها علاوه بر جنگ چخده که
خیلی معتنا و قبلایان داشته ام باشد

در بهار سنه هزار و سیصد و نه (کریل یا نوف) همان صاحب منصب روس که در ماه
سنه هزار و سیصد و هشت کاپتان (نیک هیند) صاحب منصب انگلیس را گرفته بود بطریق

میش آمده و در ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و نه با دست عساکر افغانستان که تحت حکم
کاپیتان (شمس الدین خان) بودند در مقام موسوم (به سوه تاش) که بطرف مشرقی یاشیل کول
واقع است مقابل گردیده (کرینل یا نوف) بصاحب منصب من کاپیتان (شمس الدین خان) حکم
داد که از آنجا خارج شده نقطه نرور را با واکذار و کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر افغانستان
هستم و فقط مطیع اوامر آقای خود خواهم بود نه مطیع مأمور روس کرینل روس منشی بصورت
مشارالیه کوپده این حرکت توهمینی بود که صاحب منصب افغانستان نمیتوانست از آن ضرر
نظر نماید لهذا چینی که کرینل یا نوف شمشیر خود را میکشید کاپیتان مذکور شش لوله خود را بطرف
(کرینل یا نوف) خالی نمود کلوله از کرینل مذکور رد شده بکمر بندش خورده و از کمر بندش
کنداشته سربازی را که پهلوی کرینل ایستاده بودند زخمی نمود از اینجمله جنگ واقع گردید و در
افغانها بمجهت ده دوازده نفر بودند و جمعیت کرینل (یا نوف) زیاد بود و ممکن نبود با طرفی که
که اینقدر قوی باشد بجنگد باز هم با شجاعت عادی خودشان کاپیتان (شمس الدین خان) و
سربازهای افغانی او جنگیدند تا همه آنها در آنجا کشته شدند با وصف این حرکت بیجا و خلاف
قانون که از روسها صادر شد هیچ اقدام موثرانه از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون مردم
بهم بشر ابطعند نامه خود مقتید بودم نمیتوانستم مستقیماً با روسها طرف ششم این واقعه را هم از قبیل همان
واقعات میتوان شمرده که (در پیچده) اتفاق افتاده بود در زمان اغتشاش هزاره ما هم یکی
صاحب منصبهای روس مستقیماً داخل خاک افغانستان گردید که این حرکت هم صریحاً خلاف
معمود بود ولی وقتی مشارالیه دید بعضی از مأمورین افغانستان ملفت حرکات او هستند متعذر
شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و یازده چون مأمورین روس شنیدند (سربازان و غیره)
از جانب دولت انگلیس بفارت بکابل میاید یک دسته از عساکر خود را (بر غالی) که یکی از شهیدهای

افغانی بدخشان میباشند فرستاده عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند
محض اینکه اینخبر را شنیدیم فوراً (سرمار تیمردورند) که در اینموقع (بجلال آباد) که پسر پشاور
وکابل است رسیده بود اطلاع دادیم و نیز دولت هندوستان را هم مطلع نمودیم (سرمار تیمردورند)
معتلاً جواب فرستاد و موکداً بمن مصلحت داد که بجزال خودم (سید شاه) که نزدیک مرغابی
بود حکم بدیم با روسها که میخواستند این شهر را هم حسب معمول غنائاً تصرف نمایند جنگ ننمایند
من میدانستم اگر روسها بکار خودشان واکذازم شهر بشهر را پشت سر هم گرفته و بعداً اگر من که
در سرحدات پیداشند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوی گیری از آنها اشکال دارد ولی خوش بختانه
این مرتبه ما مویرین افغانستان و روسی درسی بر روسها آموختند و با آنها نمودند که همیشه نمیتوانند حسب
میل خودشان رفتار نمایند (جزال سید شاه خان) با آتش فشانی زیاد جواب توپ روسها
دادند و روسها همین که دیدند سربازهای من آماده کارند و این دفعه باز یک نیت عقب نشسته
فتح را تماماً با افغانها دادند این فتح بر شئونات لشکر افغان خیلی افزود و از آنوقت معلوم میشود
روسیا تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زرد و خود
جسزلی بود

بنابر معاهده که (سرمار تیمردورند) در سنه هزار و سیصد و یازده منعقد شده بود چندین محالاتی که
از افغانستان مجرا شده تحت نفوذ انگلیسها گذاشته شده بود اما لی آنها بخالفت دولت
هندوستان برخوایسته جنگ ختمی نمودند خوش بختانه آنها را که رعایای من محسوب میشدند
غیر از وزیرها که بر حسب معمول تدابیر حربه خود را بعمل آوردند و نتوانستند ضرری عائد نمایند
باقی بموجب معاهده که شده بود بدون رحمت مطیع من شدند ولی ملتی که بخالفت من جنگیدند
الای کافرستان بود چون ولایت کافرستان بموجب عهدنامه (سرمار تیمردورند) مقرر
شده بود و جز افغانستان باشد نمیخواستیم بقوه حربه تصرف کنم خیالم این بود اما لی آنجا محبت

فصل یازدهم

۲۳۹

در کتب و دستاویزات یافت

و مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهت پیشرفت این مقصود چندین مرتبه اکثر سرکرده های آنها را
بکابل احضار نموده تقدیریه زیاد و دیگر انعامات بآنها داده آنها را عودت دادیم یا مراجعت نمود
این حسن سلوک مرا این امالی وطن خود آتش برده بندگان این طایفه این قدر وحشی بودند که زنهای
خود را باماده کاوهای افغانه اطراف معاوضه می نمودند و از این سبب که آیا قیمت زن این
تولید زراع میشد این طایفه قدر مهربانی مراندانسته با پولی که خودم بآنها داده بودم تنگت ابیغ
نمودند که در جنگ بخالفت من احتمال نمایند در این وقت دولت روس پامیر را متصرف
کر دیده از چندین وقت بطبکافغانستان نزدیک شده متصل پیش می آمدند تا تل پشت از این
در این باب پافایده میدانستم جهاتیکه مرادداشت در لشکر کشیدن بکافغانستان قدری
تعمیل نمایم این بود آذولخیال نمودم که اکثر روسها کافغانستان را بخیر و بخت متصرف شوند و عا
خواهند نمود که این ولایت مطلق العنان می باشد و از اینجا خواهد گفت مادر نکاهداری و لا
مذکور می هستیم و یقین داشتم بعد از اینکه ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که
آنها را بتخلیه آنجا مجبور نمایند ثانیاً چون اکثر قبضات افغانستان در محلات پنج شیر و لغمان و
جلال آباد دراز منته قدیم در تصرف کافریها بوده است شاید روسها آنها را ترغیب نمایند
که متصرفات قدیم خود را از حکم آنها بکافغانستان استرداد نمایند و بتقسیم اسباب خیر
دولت افغانستان فراهم خواهد آمد چرا که بهانه بدست روسها خواهد افتاد که بکافغانستان
نمایند ثانیاً این طایفه جنگجو که تمام حدود مشرق و شمالی افغانستان بامتداد شرق و غربی افتاده
اگر یک وقتی دولت من بامحکمت دیگری جنگ داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب
تشویش خواهند بود و نیز بجهت تجارت و فتوح راهها از جلال آباد و (اسمار) و کابل بطرف
نقاط نظامی افغانستان که در شمال مشرق محکمت واقع است خیلی مهم می دانستم که این طایفه را
مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهت مغلوبیت آنها از جهات دیگر کمتر اهمیت داشت این بود که

اینطایفه همیشه با افغانه اطراف شغول زد و خورد بودند و از هر دو طرف جمع کشیری قتل
میرسید و طریقه زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفه شجاعی بودند که
میدانستم برور زمان تحت حکومت من سر بازهای نظامی خیل کار آمد خواهند شد بجات
مذکور فوق مصمم شدم که کافرستان را مسخر نمایم ولی قبل از اقدام باینکار باید توجه خود را بمسئله
و موقع مساعدی بجهت لشکر کشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقره تیه که مشکلی نبود
مسئله دیگر محتاج تعمق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم بر این قرار گرفت که باید شکر دم
رستان و قشیک برف زیاد قل جبال را فرا گرفته باشد حمله آور شوند و لایلی که بجهت انتخاب
داشتن رستان برای حمله نمودن داشتم بقرار ذیل بود اولاً میدانستم که کافر بیابانها
شجاع تر پست شده من در میدان فرسخ نمیتواند و نخواهند جنگید بلکه بقل جبال
صعود خواهند نمود و درون توپهای بزرگ با تانجی خلی اشکال خواهد داشت تا نیا خیال کردم
اگر وقتی که از بابا باشد حمله نمایم آنها بجا که روس رفته سعی خواهند کرد و روسها را تحریک
نمایند بحایت آنها بخو استه ولایت آنها را برای آنها پس بچرخند و در انصورت روسها
تسلط در ولایت مذکور با تمام محالاتی که بطرف شمالی و مشرقی افغانستان واقع است
خواهند نمود تا لنگا کافر بیابان طایفه شجاعی میباشند و اگر در تابستان بآنها حمله نمایم جنگ سخت
خواهد شد و آنوقت از هر دو طرف نفوس زیادی تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها
موسم پاییز در رستان بجانهای مجبور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن زیاد داد
شود بمرانهای ویرشسیریم را بقاعدات بعضی کیشهای مذہب عیسوی چنین است نقطه
که موقع بد رستان باید مداخله مینمایند خیال کردم این کیشها در باب تسخیر کافرستان زحمتی
بجهت فراهم خواهند آورد لهذا لازم بود وقت را از دست نداده قبل از اینکه این بخت ملک
منتشر شود جنگ را با آنها ساینده ولایت مذکور را بحیطه تصرف در آورم اشخاصیکه در بعضی از روستا

انجلیس مقامات دقیقا در این باب مطالعه نموده اند خواهند دانست خیالات بنحوا
 است لذا به تخریب کافرستان تیه جات ذیلرا عمل آوردیم در پاییز جمعیت زیادی از نظام
 با دوات حریت و قورخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمودم دستبزرگ این شکر تحت حکم
 (کاپیتان محمد علیخان) بود و چنین قسم را داده شد که این دسته از راه پنج شیر قلیوم
 که قلعه محکمترین و مرکزی کافرستان بود بروند بجهت دیدی قرار شد که بسرکرده کی (جزال)
 غلام حیدر خان چرخ (از اسامی جزال) بروند دسته سوم از بدخشان بسرکرده کی (جزال)
 کتان خان) بروند دسته چوینی دیگر از لغمان بسرکرده کی حاکم لغمان و فیض محمد چرخ بروند
 این چهار دسته حاضر و متظر بودند که هر وقت حکم شود حرکت نمایند چون اینجا نقطه که در اینجا
 شکر جمع شده بودند در حدود افغانستان باشد و از اینجا همه وقت نقاط معتدلات
 نظامی است هیچکس گمان نمیکرد که در این تیه مقصود مخصوصی در نظر است و تا محطه آخری
 که حمله بر دژ هیچکس گمان نداشت که مقصود از این جمع آوری شکر اینست که بکافرستان
 یخچر یورش برده حمله نمایند از روزی در زمرستان سینه هزار و سیصد و سیزده حمله
 دادیم که این چهار دسته لشکر کافرستان را از همه طرف احاطه نموده به یوقت یورش نمودند
 این تدبیر بطور خوب از پیش برده شد و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان
 گردید در بهار سینه هزار و سیصد و سیزده لشکر بکابل مراجعت نمودند و قتی کیشهای
 اینجرا شنیدند بیجان زیادی در انگلستان بر پا نموده اظهار داشتند کافر بهای عیسوی
 نامی باشند لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم دین این کافر بهی که در باب
 آن در کتاب دیگری نوشته و ذکر نموده ام ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید
 بود کافر بهی که شجاعانه جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از اینجا حرکت
 محال موسوم به لغمان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابست به هوای مملکت

خودشان داشت بآنها دادم و بجهت تدریس آنها چند باب مدرسه مفتوح نمودم که چون آنها
طایفه شجاعی میباشند تقریباً تمام جوانان آنها بجهت خدمت نظامی تربیت میشوند تعداد
زیاد می از سر باز می افغانستان که میعاد خدمتشان با تمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف
جنجگوی افغانستان به کافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم در تمام
سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهت حفاظت حدود شمالی احداث نمایم وقتی کافر پها در این تو
سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و کجی غیر محفوظ و سبیل روسها بودند چون روسها
یا میر را متصرف بودند این سرحدات در قبضه اقدار آنها بود و خیال دارم قلعه قلوم را
که در قلب مملکت کافرستان در نقطه خیلی مستحکم واقعست محل نظامی بجهت اقامت ستم
بزرگ لشکر خود در حدود شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادوات حربیه و قورخانه هم
خواهم نمود مطالعه کنندگان کتاب من یایل خواهند بود از شنیدن این فقره که سنگی در دم
در وازه قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل محکوم شده بود (امیر تیمور پادشاه بزرگ گل
اول فاتح مسلمانی بود که ولایت این طایفه سرکش را تا این نقطه مستخر نمود ولی قلوم را تا
استحکام آن نتوانست متصرف شود) سرکرده لشکر من کاپیتان (محمد علیخان) عبارت
ذیل را زیر همان سنگ حک نمود (در عهد امیر عبدالرحمن خان غازی در سنه هزار و سیصد
سیزده هجری تمام کافرستان با قلوم منضم گردید و امانی آنجا دین پس پاک اسلام
را قبول نمودند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً) و اینجا مثل جنگ با
هزاره با جماعه اسلامی افغانستان میل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار میدادند
که در عهد من اینجا بک آخرین افغانستان بوده است

فصل دوازدهم

در باب فراریاد مهاجرین افغانستان بفرقه دیگری است که در زمان حیات خود در قبلی

فصل دوازدهم

۲۶۳

میدانم و دوریست بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسر من بجهت سلطنت افغانستان
خیلی اهمیت داشته باشد و آن این است که هر وسیله ممکن بوده است سعی کرده ام
حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاد بنام و نیز سران این خیلان
رقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص حسب
احکام من نوکرهای مقرب پسر من میباشند مصاحبت اینها باین درجه محرمیت بهم رسانیده که
اکثر آنها دوست خیلی نزدیک پسر من میباشند و این دوستان بجهت او نهایت مفید واقع خواهند
نقطه در صورت نزد من شاد و این محراب او میشد بلکه قوای آنها بجهت از دنیا و تعداد بستان خان نواده
من خیلی مقنن بوده و خواهد بود این رؤسا بچار قسم شده و لا اشخاص میباشند که در حدود شمالی و
افغانستان حکومت داشته اند چون ولایات آنها را دولت روس متصرف شده است
من پناه آورده اند مثل (میر سهراب) پیکر کام سابق قلاب و خانواده او (شاه محمود) حکمران
سابق در و از خانواده او (توره امیرعلی روشانی) پسر امیر بخارا و چندین نفر دیگر ثانیاً بعضی سرداران
همان نقاط مثل خانواده (میر یوسفعلی) و (میر جهاندار) و خانواده و اقوام (میر حکیم) که دلایین
خودم در احوال سلطنت خود متصرف شده ثانیاً اشخاصیکه بادیست انجمن جنگیده یا از دوستی انجمن
خاطر گردیده و بمن پناه آورده اند مثل (حمرخان) و (میر ادهلی) و دیگر رؤسای سرحدی را بعد از آنکه
از افغانستان فراری یا کسانیکه از همزمان حامیان بعضی از رقبای خانواده من بوده اند و اینگونه اشخاص
پنج قسم منقسم میباشند اولاً اشخاصیکه از خود جمعیتی علیه داشته اند مثل (سردار نورعلیخان) و دیگر
پسرهای والی (شیرعلیخان) والی سابق قندهار که از هندوستان آمده حالاً با من هستند (سردار محمدخان)
که با قطع الطریقهای شنواری جنگیده بود مشارالیه هم در هندوستان بود ولی حالاً در دربار من اقامت
(سردار ابراهیمخان) پسر مرحوم (ابیر شیرعلیخان) که هنوز در هندوستان است و دست موقوف میباشند
(سید احمدخان کتری) که حالاً با من است (سردار علیمحمدخان) و باقی پسرهای عمویم (سردار ولیمحمدخان) و غیره

فصل دوازدهم

۲۴۴

ناتمام دو بی اشخاص می شد که حامی و سکنان (محمد یعقوب خان) که از تمام رقبای من تعداد همرازان
 بیشتر بوده است پیاپی شدند و لرومی ندارد و اسامی آنها را یک یک بیان نمایم ولی همه آنها غیر از چند نفری
 او را و گذشته اند و در میان آنها هم کمتر اشخاص می شد که از من بواجب میگیرند و از مشارالین را
 نیستند تا اشخاصی که حامی (محمد یعقوب خان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند
 و حقیقت هر چه شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچون همرازان (محمد باقر خان) غیر از چند نفر
 نوکرانی قابل باقی از نزد او رفته اند و ابعاقم چارمی اشخاصی هستند که بهندوستان یا روسیه یا ترکستان
 مستقر فی روسیه مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری هم تسکین ندارند این اشخاص یک
 جبهتی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بد رفتاریشان از ملک اخراج کرده ام از این
 قبیل اشخاص کمتر هستند که بعضی اینک عرض می نمودند نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت با وطن و خانانیشان
 داده ام خامساً قسم پنجم اشخاصی پیاپی شده که با (محمد اسحاق خان) ملک بگرام بعد از اغتشاش او در سنه ۱۲۸۰
 و سیصد و شش چنانچه بیان داشته ام فرار نموده اند و برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من می آمدند
 و بیانی همرازان او هم کاملاً توجه دارم اینها هم با وطن خودشان مراجعت نموده در زمان آیته رعایای رام
 خواهند بود و بقسم بیج رقبی بجهت تحت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت من را
 مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتهای ترک تحریک نماید که مخالفت افغانستان
 بنهائی ببرد و دیگر همرازان نخواهد توانست کاری از پیش بر دامن خوب میدادیم که سیاسی آنها از
 دست پر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه
 سلاطین مذکور کالیف آنها را قبول نمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشهایش منقطع شده باشد نخواهد
 توانست سر پا ایستد و عمارتی هم بدون پایه بنیاد امیدوارم پسرایم از این تدبیر از من بی روی نموده
 بنصالح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معنایه را که از ولایات همسایه میگویند آنها پناه می آورند و نگاهدار
 نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همراهی آنها و نیز بجهت مخالفت دشمنهای آنها فائده خواهند داشت و

اینها همرازان من هستند که از من جدا شده اند و در میان آنها هم کمتر اشخاص می شود که از من بواجب میگیرند و از مشارالین را نیستند تا اشخاصی که حامی (محمد یعقوب خان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند و حقیقت هر چه شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچون همرازان (محمد باقر خان) غیر از چند نفر نوکرانی قابل باقی از نزد او رفته اند و ابعاقم چارمی اشخاصی هستند که بهندوستان یا روسیه یا ترکستان مستقر فی روسیه مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری هم تسکین ندارند این اشخاص یک جبهتی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بد رفتاریشان از ملک اخراج کرده ام از این قبیل اشخاص کمتر هستند که بعضی اینک عرض می نمودند نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت با وطن و خانانیشان داده ام خامساً قسم پنجم اشخاصی پیاپی شده که با (محمد اسحاق خان) ملک بگرام بعد از اغتشاش او در سنه ۱۲۸۰ و سیصد و شش چنانچه بیان داشته ام فرار نموده اند و برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من می آمدند و بیانی همرازان او هم کاملاً توجه دارم اینها هم با وطن خودشان مراجعت نموده در زمان آیته رعایای رام خواهند بود و بقسم بیج رقبی بجهت تحت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت من را مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتهای ترک تحریک نماید که مخالفت افغانستان بنهائی ببرد و دیگر همرازان نخواهد توانست کاری از پیش بر دامن خوب میدادیم که سیاسی آنها از دست پر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه سلاطین مذکور کالیف آنها را قبول نمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشهایش منقطع شده باشد نخواهد توانست سر پا ایستد و عمارتی هم بدون پایه بنیاد امیدوارم پسرایم از این تدبیر از من بی روی نموده بنصالح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معنایه را که از ولایات همسایه میگویند آنها پناه می آورند و نگاهدار نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همراهی آنها و نیز بجهت مخالفت دشمنهای آنها فائده خواهند داشت و

اینها همرازان من هستند که از من جدا شده اند و در میان آنها هم کمتر اشخاص می شود که از من بواجب میگیرند و از مشارالین را نیستند تا اشخاصی که حامی (محمد یعقوب خان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند و حقیقت هر چه شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچون همرازان (محمد باقر خان) غیر از چند نفر نوکرانی قابل باقی از نزد او رفته اند و ابعاقم چارمی اشخاصی هستند که بهندوستان یا روسیه یا ترکستان مستقر فی روسیه مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری هم تسکین ندارند این اشخاص یک جبهتی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بد رفتاریشان از ملک اخراج کرده ام از این قبیل اشخاص کمتر هستند که بعضی اینک عرض می نمودند نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت با وطن و خانانیشان داده ام خامساً قسم پنجم اشخاصی پیاپی شده که با (محمد اسحاق خان) ملک بگرام بعد از اغتشاش او در سنه ۱۲۸۰ و سیصد و شش چنانچه بیان داشته ام فرار نموده اند و برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من می آمدند و بیانی همرازان او هم کاملاً توجه دارم اینها هم با وطن خودشان مراجعت نموده در زمان آیته رعایای رام خواهند بود و بقسم بیج رقبی بجهت تحت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت من را مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتهای ترک تحریک نماید که مخالفت افغانستان بنهائی ببرد و دیگر همرازان نخواهد توانست کاری از پیش بر دامن خوب میدادیم که سیاسی آنها از دست پر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه سلاطین مذکور کالیف آنها را قبول نمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشهایش منقطع شده باشد نخواهد توانست سر پا ایستد و عمارتی هم بدون پایه بنیاد امیدوارم پسرایم از این تدبیر از من بی روی نموده بنصالح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معنایه را که از ولایات همسایه میگویند آنها پناه می آورند و نگاهدار نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همراهی آنها و نیز بجهت مخالفت دشمنهای آنها فائده خواهند داشت و

